اللہ لا فتح ...

... نشی گلاب سنگھ اینڈ سنز تاجر کتب لاہور

... نامہ شیخ

... الدین عطار

سنہ ۱۸۹۵ء

... عام ... مفید ... لاہور ... طبع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خدائے پاک را
آنکه در آدم دمیده روح را
آنکه فرمان کرد قهرش باد را
آنکه لطف خویش را اظهار کرد
آن خداوندے که هنگام سحر
سوئے او خصمیکه تیر انداخته
آنکه اعدا را بدریا در کشید
چون عنایت قادرِ قیوم کرد
با سلیمان داد ملک و سروری
از تن صابر بکرمان قوت داد
آن یکے را اره بر سر میکشد
اوست سلطان هرچه خواهد او کند
هست سلطانی مسلم مر ورا
آن یکے را گنج و نعمت میدهد
آن یکے را زر و صد همیان دهد
آن یکے بر تخت با صد عز و ناز
آن یکے پوشیده سنجاب و سمور
آن یکے بر بستر کمخواب و رنج

آنکه ایمان داد شیث خا...
داد از طوفان نجات نو...
تا بهنا ائے راد قوم عا...
با ... نار را گلزا...
کرد قوم لوط را زیر و...
پخته کارش کفایت س...
ناقه را از سنگ خارا...
در کف داؤد آهن مو...
شد مطیع خاتمش دیو...
هم ز یونس نقمهٔ...
دیگرے را تاج بر س...
عالمے را در دمے...
نیست کر...
دیگرے...
دیگرے د...
وان دگر کر...
وان دگر خفته بر...
دیگرے بر خاک خوا...

زند — کس نمی آرد که آن جا دم زند

...نع هوا ماهی دهد — بندگان را دولت شاهی دهد

...فرزند پیدا او کند — طفل را در مهد گویا او کند

...ساله را سے میکند — این همه خق دیگرے کی میکند

...فرطین سلاطین میکند — نجم را رجم شیاطین میکند

...خشک رویاند گیاه — آسمان را بی ستون دارد نگاه

...در ملک او انباز نے — قول او را لحن نے آواز نے

در نعت حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم

...تا گویم نعت مصطفیٰ — آنکه عالم یافت از نورش صفا

...ولین ختم المرسلین — آخر آمد بود فخر الاولین

...مد نه فلک معراج او — انبیاؤ اولیا محتاج او

...ودش رحمت للعالمین — مسجد او شد همه روئے زمین

...اران رحمت جان آفرین — بر نبی و بر آل پاکش طاهرین

...د یارش ابوبکر و عمر — از سر انگشت اوشق شد قمر

...یکے او را رفیق غار بود — وان دگر لشکر کش ابرار بود

...ش بوند عثمان و علی — بهر آن گشتند در عالم ولی

...یکے کان و حیاؤ حلم بود — وان دگر باب مدینه علم بود

...رسول حق که خیر الناس بود — عم پاکش حمزه و عباس بود

...م از ما صد درود و صد سلام — بر رسول و آل و اصحابش تمام

نعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

در فضیلت ائمه دین

...آن امامانے که کردند اجتهاد — رحمت حق بر روان جمله باد

...حنیفه بد امام با صفا — آن سراج امتان مصطفیٰ

...فضل حق قسمین جان او — شاد باد ارواح شاگردان او

...جنبش بویوسف قاضی شده — روز محمد ذو المنن راضی شده

...فعی ادریس مالک بانه فر — یافت زینها دین احمد زیب و فر

احمد حنبل که بود او مرد حق | در همه چیز از همه برده سبق
روح شان در صدر جنت شاد باد | قصر دین از علم شان آباد باد

مناجات بجناب مجیب الدعوات

پادشاها جرم ما را در گذار | ما گنهگاریم و تو آمرزگار
تو نکوکاری و ما بد کرده ایم | جرم بی اندازه بیحد کرده ایم
سالها در بند عصیان گشته ایم | آخر از کرده پشیمان گشته ایم
دائما در فسق و عصیان مانده ایم | همقرین نفس و شیطان مانده ایم
روز و شب اندر معاصی بوده ایم | غافل از امر و نواهی بوده ایم
بی گنه نگذشت بر ما ساعتی | با حضوری دل نه کردم طاعتی
بر در آمد بندهٔ بگریخته | آبروی خود ز عصیان ریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو | زانکه خود فرموده لا تقنطوا
بحر الطاف تو بی پایان بود | نا امید از رحمتت شیطان بود
نفس و شیطان زد کریما راه من | رحمتت باشد شفاعت خواه من
چشم دارم کز گنه پاکم کنی | پیش زان کاندر لحد خاکم کنی
اندر آندم کز بدن جانم بری | از جهان با نور ایمانم بری

در بیان مخالفت نفس اماره

هر که نفس خود فرو خورد ای جوان | باشد او از رستگاران جهان
آن بود ابله ترین مردمان | کز پی نفس و هوا باشد دوان
زندگی پندارد آن تاریک را | خواهد آمرزیدنش آخر خدای
گرچه درویشی بود سخت ای پسر | هم ز درویشی نباشد خوبتر
هر که او را نفس [illegible] | از خردمندان نیکو نام شد
بر مراد نفس تا گردی اسیر | صبر بگزین و صبوری پیشه گیر
در ریاضت نفس بد را گوشمال | تا نبیند از وی ترا اندر وبال
هر که خواهد تا سلامت ماند او | از جمیع خلق رو گرداند او
مردمان را سر بسر در خواب دان | گشت بیدار آنکه او رفت از جهان

آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر | تا بیابی مغفرت بروی بگیر
حق ندارد دوست خلق آزار را | نیست این خصلت یکی دیندار را
از ستم هر کو دلی را ریش کرد | آن جراحت بر وجود خویش کرد
آنکه در بندِ دل آزاری بود | در عقوبت کار او زاری بود
ای پسر قصد دل آزاری مکن | از خدائی خویش بیزاری مکن
خاطر کس را مرنجان ای پسر | ور نه خوردی زخم بر جان و جگر
نام مردم جز به نیکوئی مبر | گر همیخواهی که گردی معتبر
قوت نیکی نداری بد مکن | بر وجود خود ستم بیحد مکن
رو زبان از غیبت مردم به بند | تا نه بینی دست پائی خود به بند
هر که از غیبت زبانش بسته نیست | آنچنان کس از عقوبت رسته نیست

در بیان فوائد خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب | جز بفرمان خدا مگشائے لب
گر خبر داری ز حیّ لایموت | بر دهانِ خود بنه مهر سکوت
ای پسر پند و نصیحت گوش کن | گر نجات بایدت خاموش کن
هر کرا گفتار بسیارش بود | دل درون سینه بیمارش بود
عاقلان را پیشه خاموشی بود | پیشهٔ جاهل فراموشی بود
خاموشی از کذب و غیبت واجبست | ابله هست آنکو بگفتن راغبست
ای برادر جز ثنائے حق مگو | قول خود را از برائے دق مگو
هر که در بند عمارت مے شود | هر چه دارد جمله غارت میشود
دل ز پر گفتن بمیرد در بدن | گر چه گفتارش بود دُر عدن
آنکه سعی اندر فصاحت میکند | چهرهٔ دل را جراحت میکند
رو زبان را در دهان محبوس دار | ور خلائق خویش را مایوس دار
هر که او بر عیب خود بینا شود | روح او را قوتے پیدا شود

در بیان عمل خالص

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز | پاک دارد چار چیز از چار چیز

از حسد ای دل تو دل را پاک دار — خویشتن را بعد ز آن مومن شمار
پاکدار از کذب وز غیبت زبان — تا که ایمانت نیفتد در زیان
پاک گردانی عمل را از ریاء — شمع ایمانت ترا باشد ضیاء
چون شکم را پاکداری از حرام — مرد ایمان دار باشی والسلام
هر که دارد این صفت باشد شریف — ور ندارد دارد ایمان ضعیف
هر که باطن از هوا ش پاک نیست — روح را ره سوی افلاک نیست
چون نباشد پاک اعمال از ریا — هست بی حاصل چو نقش بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست — در جهان از بندگان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود — کار او پیوسته با رونق بود

در پند موعظه ملوک

چار خصلت ای برادر در جهان — پادشاهان را همی دارد زیان
پادشاه چون بر ملا خندان بود — بیگمان در هیبتش نقصان بود
باز صحبت داشتن با هر فقیر — پادشاهان را همی دارد حقیر
با زنان بسیار گر خلوت کند — خویشتن را شاه بی هیبت کند
هر که را فر جهان داری بود — میل او سوی کم آزاری بود
عدل باید پادشاه را نیز و داد — تا ز عدلش عالمی گردند شاد
گر کند آهنگ ظلمی پادشاه — سود نکند مر ورا گنج و سپاه
با زنان شاهی که در خلوت نشست — دور نبود گر رود ملکش ز دست
چونکه عادل باشد و میمون لقا — باشد اندر مملکت شه را بقا
چون کند سلطان کرم با لشکری — بهر او بازند صد جان سرسری

در بیان حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل — هر که این دارد بود مرد اصیل
علم را اظهار کردن [illegible] باب — خلق ره دادن جواب با صواب
هر که دارد دانش و عقل و تمیز — اهل علم و حلم را دارد عزیز
دیگر آن باشد که جوید وصل دوست — زانکه [illegible] خدمت کردن نکوست

ای برادر گر خبر داری تمام　　نرم و شیرین گوی با مردم کلام

هر که باشد تلخ گوی و ترش روی　　دوستان از وی بگردانند روی

هر که از دشمن نباشد پر حذر　　عاقبت بیند ازو رنج و ضرر

در میان دوستان مسرور باش　　گر خبر داری ز دشمن دور باش

در جوار خود عدو را ره مده　　از برای آنکه دشمن دور به

با محبان باش دایم هم نشین　　تا توانی روی اعدا را مبین

ای پسر تدبیر راه را توشه کن　　پس حدیث این و آن یک گوشه کن

در بیان مهلکات

چار چیز است ای برادر پر خطر　　تا توانی باش زینها پر حذر

قربت سلطان والفت با بدان　　رغبت دنیا و صحبت با زنان

قرب سلطان آتش سوزان بود　　با بدان الفت هلاک جان بود

زهر دارد در درون دنیا چو مار　　گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار

می نماید خوب و زیبا در نظر　　لیک از زهرش بود جان را خطر

زهر این مار منقش قاتلست　　باشد از وی دور هر کو عاقلست

همچو طفلان منگر اندر سرخ و زرد　　چون زنان مغرور رنگ و بو مگرد

زال دنیا چون عروس آراستست　　در دو روزی شوی دیگر خواستست

مقبل آن مردی که شد زین جفت طاق　　پشت بر وی کرد دادش سه طلاق

لب به پیش شوی خندان میکند　　پس هلاک از زخم دندان میکند

در بیان اهل سعادت

شد دلیل نیک بختی چار چیز　　هر کرا چارش بود باشد عزیز

اصل پاک آمد دلیل نیک بخت　　نیست بد اصلی سزای تاج و تخت

نیک بختان را بود رای صواب　　آنکه بد رای است باشد در عذاب

هر که ایمن از عذاب حق بود　　نیست مومن کافر مطلق بود

عمر دنیا چند روزی بیش نیست　　غافل است آنکس که پیش اندیش نیست

ترک لذات جهان باید گرفت　　دامن صاحبدلان باید گرفت

در پی لذات نفسانی مباش — دوستدار عالم فانی مباش
نیست حاصل رنج دنیا بردنت — عاقبت چون می بباید مردنت
لاشنت چون جان روان خواهد شدن — خاک اندر استخوان خواهد شدن
مر ترا از دادن جان چاره نیست — زینهارت جز نفس اماره نیست

در بیان سبب عافیت

عافیت را اگر بخواهی ای عزیز — می توانش یافتن در چار چیز
ایمنی و نعمت اندر خانه ان — تندرستی و فراغت بعد ازان
چون که با نعمت اماتی باشدت — عافیت راز و نشانی باشدت
با دل فارغ چو باشی تندرست — دیگر از دنیا نباید هیچ جست
بر میاور تا توانی کام نفس — تا نیفتی ای پسر در دام نفس
زیر پا آور هوای نفس را — کم بده بهره ہای نفس را
نفس و شیطان می براندازد ترا — تا که اندازند اندر چه ترا
نفس را سرکوب دایم خوار دار — تا توانی دورش از مردار دار
نفس بد راه سرکشی میکند — در گنه کردن دلیرش میکند
خلق خود را دور دار از هر مزه — تا نیفتی در بلا و در بزه
زآب و نان تا لب شکم را پر مساز — همچو حیوان بهر خود آخور مساز
روز کم خور گرچه صایم نیستی — پر مخور آخر بهایم نیستی
ایکه در خوابی همه شب تا بروز — بهر گور خود چراغی بر فروز
خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست — خفتگان را بهره از انعام نیست
ای پسر بسیار خواهی خفت خیز — گر خبر داری ز خود بی گفت خیز
دل درین دنیای دون بستن خطاست — دامن از وی گر تو برچینی رواست
ازچه بندی دل بدنیای دنی — چون نه جاوید در وی بودنی
ظاهر خود را مبارا ای فقیر — تا که گردد باطنت بدر منیر
طالب هر صورتی زیبا مباش — در هوای اطلس و دیبا مباش
از هوا بگذر خدا را بنده شو — زندگی بایدت در زنده شو

خرقهٔ پشمینه را بر دوش کن
شربت از نامرادی نوش کن

ای که در بر می کنی پشمینه را
پاک ساز اول ز کینه سینه را

گر همی خواهی نصیب از آخرت
رو بدر کن جامهائے فاخرت

بے تکلف باش و آرایش مجوئے
ترک راحت گیر و آسایش مجو

در برت گو کسوت نیکو مباش
زیر پهلو جامه خوبت گو مباش

همچو صوفی در لباس صوف باش
در صفتهائے خدا موصوف باش

مرد راه را بوریا قالین بود
زانکه خشتش عاقبت بالین بود

مرد راه را بود دنیا سود نیست
هرگزش اندیشهٔ نابود نیست

در بیان تواضع و صحبت درویشان

گر ترا عقل است با دانش قرین
باش درویش و بدرویشان نشین

همنشینی جز بدرویشان مکن -
تا توانی غیبت ایشان مکن

حبِ درویشان کلید جنت است
دشمن ایشان سزائی لعنت است

پوشش درویش غیر از دلق نیست
در پئے کام و هوائے خلق نیست

مرد تا ننهد بفرق نفس پائے
راه کجا یابد بدرگاه خدائے

مرد راه در بند قصر و باغ نیست
در دل او غیر درد و داغ نیست

گر عمارت را بری بر آسمان
عاقبت زیر زمین گردی نهان

گرچه رستم شوکت و زورت بود
جائے چون بهرام در گورت بود

ای پسر از آخرت غافل مباش
با متاع این جهان خوشدل مباش

در بلیات جهان صابر باش
گاه نعمت شاکر جبار باش

در بیان علامات شقاوت

بار چیست آثار بدبختی بود
جاهلی و کاهلی سستی بود

بیکسی و ناکسی هر چار شد
بخت بد را این همه آثار شد

آنکه در بند عبادت میشود
بیشک از اهل سعادت میشود

بر هوائے خود وقت [illegible]
کے تواند کرد با نفسک جهاد

هر که سازد در جهان با خواب خو
در قیامت باشدش آتش گذر

رو بگردان از مراد و آرزوئے
کامرانی سر بناکامی کشد

امر نهی حق چو داری ای ولید
هر که ترک کامرانی مے کند

امر لا تفرح ز قران گوش دار

پس بدرگاه خدامی آرزوے
مرد ره خط در نکونامی کشد

پس مرو دنبالهٔ نفس پلید
بر خلافش زندگانی مے کند

جائے شادی نیست دنیا هوشدار

در بیان ریاضت

گر همی خواهی که گردی سر بلند
هر که بربست و در راحت تمام

غیر حق را هر که خواهد ای پسر
ای برادر ترک عز و جاه کن

عز و جاهت سر به پستی میکشد
خوار گردد هر که باشد جاه جوے

نفس در ترک هوا مسکین بود
چون دلت از یاد حق ایمن بود

هر که او را تکیه بر ضا نغ بود
اکتفا بر روزئے هر روز کن

ای پسر بر خود در راحت به بند
باز شد بر روے در دار السلام

کیست در عالم از و گمراه تر
خویش را شائسته درگاه کن

مر ترا بر تن پرستی میکشد
ای برادر قرب آن درگاه جوے

گوشمال نفس نادان این بود
نفسک اماره کے ساکن بود

در جهان با لقمهٔ قانع بود
گر نداری از خدا دریوزه کن

در بیان مجاهدهٔ نفس

نفس نتوان کشت الا باسه چیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع

هر کرا نبود مرتب این سلاح
چونکه دل بے یاد الهت بود

اهل دنیا را چو زر سیم آید نش
هر که او در بند سیم و زر بود

آنکه بهر آخرت کارش بود
قال در دنیا خاکسار آمد او

چون بگویم یا دگیرش ای عزیز
نیزهٔ تنهائے و ترک هجوع

نفس او هرگز نیابد در فلاح
دیو ملعون یار و همراهت بود

لقمهائے چرب و شیرین بایدش
در عقوبت عاقبت مضطر بود

از خدا تشریف بسیارش بود
عاقبت بر بهتر گار آمد او

هست شیطان ای برادر دشمنت ‌ — غل آتش خواهد اندر گردنت

مدبرے کور و بدنیا آورد — بهره کے از عالمی عقبےٰ برد

ای پسر با یاد حق مشغول باش — وز خلائق دور همچون غول باش

در بیان فقر

فقر خود را پیش کس پیدا مکن — محنت امروز را فردا مکن

مر ترا آنکس که فردا جان دهد — غم مخور آخر که آب و نان دهد

تا یکے چون مور باشی دانه کش — گر تو مردی فاقه را مردانه کش

بر توکل گر بود فیروز بیت — حق دهد مانند مرغان روزیت

از خدا شاکر بود مرد فقیر — گر دهد توتش لب نان فطیر

خم مشو پیش تونگر همچو طاق — تا نگردی جفت با اهل نفاق

مرد ره را نام و ننگ از خلق نیست — نفرتش از جامهائے دلق نیست

هر که را ذوق نکو نامے بود — خاص مشمارش که او عامی بود

گر ترا دل فارغ از زینت بود — کے هوائے مرکب و زینت بود

روئے دل چون از هوا برتافتی — بعد ازان می دان که حق را یافتی

در بیان یافتن حقیقت نفس اماره

چون شتر مرغ شناس این نفس را — نے کشد بار و نه پرد در هوا

گر به پر گوئیش گوید اشترم — ورنهی بارش بگوید طائرم

چون گیاه زهر رنگش دلکش است — لیک طعمش تلخ و بوئیش ناخوش است

گر بطاعت خوانیش سستی کند — لیک اندر معصیت چستی کند

نفس را آن به که در زندان کنی — هرچه فرماید خلاف آن کنی

کام نفس بد بر آوردن خطاست — زانکه دشمن را به پروردن خطاست

نیست درمانش بجز جوع و عطش — تا که سازی رام اندر طاعتش

چون شتر در ره درآرد بار کش — بار طاعت بر در جبار کش

باز ایزد را بجان باید کشید — ورنه همچون سگ زبان باید کشید

هر که گردن میکشد زین بارها — باشد از [illegible] بارها

چون شتر مرغ آنکه از بارش گریخت / از گلستان حیاتش بر بریخت
هر که بارش را تحمل مے کند / در جهان جانش تجمل میکند
کرده بار امانت را قبول / از کشیدن پس نباید شد ملول
روز اول خود فضولی کرده / آن فضولی انچه جولی کرده
جنبشے کن ای پسر غافل مباش / چون بلی گفتی تنت تنبل مباش
هر که اندر طاعتش کسلان بود / حاصلش گمراهی و خذلان بود
وقت طاعت تیز رو چون باد باش / وز همه کار جهان ازاد باش
راه پر خوفست دزدان در کمین / رهبری بر تا نمائی بر زمین
منزلت دوراست و بارت بس گران / کوششے کن پس ممان از دیگران
هر که در راه از گران باران بود / هر دمش از دیده خون باران بود
تا نشد داری سبک کن بار خویش / ورنه در راه سخت بینی کار خویش
چیست بارت جیفه دنیائے دون / گرنیئے آن گشته خوار و زبون

در بیان ترک خود آرای و خود ستائی

هر چه آرائے بدستار ای پسر / تا توانی دل بدست آرای پسر
تا نگیری ترک عز و مال و جاه / از همه بے سر نیابی چون کلاه
نیست مردی خویش را آراستن / قصد جان کرد آنکه او آراستن
نیست بر تن بهتر از تقوی لباس / در تکلف مرد را نبود اساس
هر که او در بند آرایش بود / در جهان فرزند آسایش بود
عاقبت جز نامرادی نبودش / بهره از عیش و شادی نبودش
خودستائی پیشه شیطان بود / هر که خودرا گم زند مردان بود
گفت شیطان من ز آدم بهترم / تا قیامت گشت ملعون لاجرم
از تواضع خاک مردم میشود / نور نار از سرکشی گم مے شود
رانده شد ابلیس از متکبری / گشت مقبول آدم از مستغفری
شد عزیز آدم چو استغفار کرد / خوار شد شیطان چو استکبار کرد
دانه پست افتد زیر سنگش کنند / خوشه چون سر بر کشد پستش کنند

در بیان آثار ابلهان

چار چیز آمد نشان ابلهی — با تو گویم تا بیابی آگهی

عیب خود را بد نه بیند در جهان — باشد اندر جستن عیب کسان

تخم بخل اندر دل خود کاشتن — وانگهی امید سخاوت داشتن

هر که خلق از خلق او خوشنود نیست — هیچ قدرش بر در معبود نیست

هر که او را پیشه بد خوئی بود — کار او پیوسته بد روئی بود

خوئے بد در تن بلائے جان بود — مردم بدخو نه از انسان بود

بخل شاخ از درخت دوزخ است — وآن بخیلک از سگان مسلخ است

روئے جنت را کجا بیند بخیل — پشه افتاده زیر پائے پیل

باش از بخل بخیلان برکران — تا نباشی از شمار ابلهان

در بیان عاقبت

از بلا تا رسته گردی ای عزیز — باز باید داشتن دست از دو چیز

زود دست از نفس و دنیا باز دار — تا بلاها را نباشد با تو کار

گر بحرص آز گردی مبتلا — با تو روآرد ز هر سو صد بلا

آنچه بنود هیچ نقدش در میان — هر کجا باشد بود اندر امان

نفس و دنیا را رها کن ای پسر — تا رهی از هر بلا و هر خطر

ای بسا کس کز برای نفس خوار — در بلا افتاد و گشت از غم نزار

از برائے نفس مرغ نامراد — آمده در دام صیاد اوفتاد

تا دلت آرام یابد ای پسر — بود تا بود جهان یکسر شر

از عذاب قهر حق ایمن مباش — در پئے آزار هر مومن مباش

در بلا یاری مخواه از هیچکس — زانکه نبود جز خدا فریاد رس

هر کرا رنجانده عذرش بخواه — تا نباشد خصم تو در عرصه گاه

گر عنا خواهد کسے از ذوالمنن — [illegible]ت مے توانش یافتن

در بیان عقل و عاقلان

هر کرا عقل است و دانش ای عزیز — دور باید بود دانش از چار چیز

کار خود با ناسزا نکند رها / مردمی نکند بجای ناسزا
عقل داری میل بدکاری مکن / زین چو بگذشتی سبکساری مکن
هر کرا از علم دل روشن بود / در زمانه با صلاح تن بود
تا شوی پیش از همه در روزگار / دست برنان و نمک بکشاده دار
تا تو باشی در زمانه دادگر / زیردستان را نکو دار ای پسر
هر که بر پند خود آید استوار / پند او را دیگران بندند کار
هر که از گفتار خود باشد ملول / قول او را دیگری نکند قبول
هر چه باشد در شریعت ناپسند / دور باش از وی چو هستی هوشمند
تا صواب کار بینی سر بسر / بر مراد خود مکن کار ای پسر

در بیان رستگاری

هست بیشک رستگاری در سه چیز / با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
زان یکی ترسیدنست از ذوالجلال / دوم آمد جستن قوت حلال
سوم رفتن بود بر راه رست / رستگار است آنکه این خصلت وراست
گر تواضع پیش گیری ای جوان / دوست دارندت همه خلق جهان
سر مکن در پیش دنیادار پست / ور کنی بیشک رود دینت ز دست
هر که او از حرص دنیادار شد / بیگمان از وی خدا بیزار شد
بهر زر مستای دنیادار را / تا چه خواهی کردن این مردار را
مردگانند اغنیای روزگار / ای پسر با مردگان صحبت مدار
مال و زر بیحد بدست آورده گیر / بعد زان در گور حسرت برده گیر

در بیان فضیلت ذکر

باش دایم ای پسر با یاد حق / گر خبر داری ز عدل و داد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را / در تغافل مگذران ایام را
یاد حق آمد غذا این روح را / مرهم آمد این دل مجروح را
یاد حق گر مونس جانت بود / کی هوائی کاخ و ایوانت بود
گر زمانی غافل از رحمان شوی / اندر آندم همدم شیطان شوی

مومنا ذکر خدا بسیار گوئے | تا بیابی در دو عالم آبروے
ذکر را اخلاص مے باید نخست | ذکر بے اخلاص کی باشد درست
ذکر سہ وجہہ باشد بے خلاف | تو ندانی این سخن را از گذاف
عام را نبود بجز ذکر زبان | ذکر خاصان باشد از دل بیگمان
ذکر خاص الخاص ذکر سر بود | ہر کہ ذاکر نیست او خاسر بود
ذکر بے تعظیم گفتن بدعت است | و اندران یک شرط دیگر حرمت است
ہست مر ہر عضو را ذکر دگر | ہفت اعضا ہست ذاکر ای پسر
ذکر چشم از خوف حق نگریستن | باز در آیات او نگریستن۔
یاری ہر عاجز آمد ذکر دست | ذکر پا خویشان زیارت کردنست
استماع قول رحمان ذکر گوش | تا توانی روز و شب در ذکر کوش
اشتیاق حق بود ذکر دلت | گوش تا این ذکر گردد حاصلت
آنکہ از جہل است دائم در گناہ | کے حلاوت یابد از ذکر اله
خواندن قران بود ذکر لسان | ہر کرا این نیست ہست از مفلسان
شکر نعمت ہائے حق میکن مدار | تا کند حق بر تو نعمت ہا تمام
حمد خالق بر زبان دار ای پسر | عمر تا برباد ندہی سر بسر
لب مجنبان جز بذکر کردگار | زانکہ پاکانرا ہمین بود است کار

دربیان عمل چار چیز

بر ہمہ کس نیک باشد چار چیز | یا تو گویم یاد گیرش ای عزیز
اول آن باشد کہ باشی دادگر | ہم ز عقل خویش باشی با خبر
با شکیبائی تقرب کردنست | حرمت مردم بجا آوردنست

دربیان خصلت ذمیمہ

چار چیزے دیگر اے نیکو سرشت | ہست از جملہ خلائق نیک زشت
زان چہار اول حسد کینے بود | زان گذشتی عجب و خود بود
خشم دیگر فراخ خوردنست | خصلت چارم بخیلے کردنست
ای پسر کم گرد گرد این خصال | از برائے آنکہ زشت ہست این فعال

غل و غش بگذا چون زر پاک شو	پیش زانکه خاک گردی خاک شو
حرص بگذار و قناعت پیشه کن	آخر از مردان یکے اندیشه کن
با محبان باش دائم همنشین	تا توانی روئے اعدارا مبین

در بیان سعادت و نصیحت

بر سعادت چار چیز آمد دلیل	شرح این هر چار بشنو ای عزیز
از سعادت هرکرا باشد نشان	باشدت تدبیر با دوستان
هرکرا باشد سعادت راه نماء	صبر دارد از جفائے ناسزا
هرکرا بخت و سعادت گشت یار	در جهان باشد بدشمن سازگار
گر تو خود نا رهوار اکشتهٔ	دان که از اهل سعادت گشتهٔ
گر بود با دوستان تدبیر تو،	یار باشد دولت شبگیر تو،
از سر خود هرکه کاری میکند	بخت و دولت رو فراری میکند
دشمن خود را نباید خوب تر	گر توانی گشت او را باشکر
تا توانی چون نا اهلان بکش	گر همی خواهی که یابی عیش خوش
چون ترا آید مقامے سازگار	بر نه بندی رخت زانجا زینهار
در نصیحت آنکه پند بزد سخن	یا چنانکس پند خود ضایع مکن
خوی بد را نیک کردن مشکلست	جهد کردن بهر او بے حاصلست
بنده را گر نیست در کار رضاء	کے تواند باز گرداند قضاء
هرکه او استیزه با سلطان کند	کار خود را سر بسر ویران کند
هرکه او باغی شود از بادشاه	روز او چون تیره شب گرد سیاه

در بیان علامت مدبری

چار چیز آمد نشان مدبری	یاد گیرش گر تو روشن خاطری
مدبری باشد بابله مشورت	پس بجاهل دادن سیم و زرت
هرکه پند دوستان نکند قبول	در حقیقت مدبر است آن بوالفضول
هرکه از دنیا نه گیرد عبرتے	هستند آن مدبر جهانرا نفرتے
مشورت هرکس که با ابله کند	دیو نفس [illegible] سبک گمراه کند

آنکه مال و زر دهد با جاهلان
آنچنان کس کی بود از مقبلان

زر چو جاهل را همی آید بکف
میکند اسراف میسازد تلف

نشنود از دوست مدبر پند را
از جهالت بگسلد پیوند را

عبرتی گیر از زمانه ای جوان
تا نباشی از شمار مدبران

هر که از عقل آگاهی بود
نزد او ادبار گمراهی بود

در بیان آنکه چار چیز را حقیر نباید شمرد

چار چیز آمد بزرگ و معتبر
می نماید خورد لیکن در نظر

زان یکی خصم است و دیگر آتش است
باز بیماری کزو دل ناخوش است

چارمی دانش که آرائید ترا
این همه تا خرد ننماید ترا

هر که در چشمش عدو باشد حقیر
از بلائی او کند روزی نفیر

ذرهٔ آتش چو شد افروخته
بینی از وی عالمی را سوخته

علم گر اندک بود خوارش مدار
زانکه دارد علم قدر بی شمار

رنج اندک را بکن غمخوارگی
ور نه بینی عجز در بیچارگی

درد سر را گر نسنجید کس علاج
خوف آن باشد که هر گردد مزاج

باش از قول مخالف پر حذر
پیش از آن کز پا در آئی ای پسر

آتش اندک را توان کشتن باب
وای آن ساعت که گیرد التهاب

در بیان مذمت خشم و غضب

ای پسر هر کس که دارد چار چیز
چار دیگر هم شود موجود نیز

عاقبت رسوائی آید از لجاج
خشم را نکند پشیمانی علاج

بیگمان از کبر خیزد دشمنی
حاصل آید خواری از کاهلی

چون لجوجی در میان پیدا شود
بنده از شومی آن رسوا شود

خشم خود را چونکه راند جاهلی
جز پشیمانیش نبود حاصلی

هر که گشت از کبر بالا گردنش
دوستان گردند آخر دشمنش

کاهلی را هر که سازد پیشه
آید از خواری بپایش تیشه

خشم خود را گر فرو نخورد کسی
عاقبت آید پشیمانی بسی

هر که او افتادهٔ تن پرورست | نیست آدم کمتر از گاو خر است

در بیان بی ثباتی چار چیز و پرهیز از آن

چار چیز ای خواجه کم دارد بقا | گوش دار اے مومن نیکو لقا
جور سلطان را بقا کمتر بود | پس عتاب اصدقا کمتر بود
دیگران مهرے که بینی از زنان | بے بقا چون صحبتِ ناجنس دان
بار عیت چون کند سلطان ستم | مرد را باشد بقا در ملک کم
گر ز را از دوستان آید عتاب | کم بقا باشد چو خط بر روئی آب
گرچه باشد زن زمانے مهربان | چون کم آید بهره بکشاید زبان
چون بنا جنسان نشیند آدمی | کمتر ک بیند از ایشان همدمی
زاغ چون فارغ ز بوئی گل بود | نفرتش از صحبتِ بلبل بود
صحبت ناجنس جانکاہے بود | جمله را زین حال اگاہے بود
چون ترا ناجنس آید در نظر | ای پسر چون باد از وی در گذر

در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال می یابد

چار چیز از چار دیگر شد تمام | چون شنیدی یاد میدار ای غلام
دانش مرد از خرد گیرد کمال | از عمل دینت ہے یابد جمال
دینت از پرهیز کامل مے شود | نعمت از شکر شامل می شود
هست دانش را کمالات از خرد | بے عمل را اهل دین کس نشمرد
شکر نعمت را کمالے میدهد | غافلان را گوشمالے میدهد
شکر نا کردن زوال نعمت است | بهرهٔ شاکر کمالی نعمت است
علم را بیعقل نتوان کار بست | پیش بیعقلان نمیباید نشست
بیخرد دانش وبال است ای پسر | علم مرغ و عقل بال است ای پسر
هر که علمے دارد و بنود بران | از طریق عقل باشد بهره کران

در بیان آنکه باز گردن آن محال است

چار چیز است آنکه بعد از رفتنش | از محالات است باز آوردنش
چون حدیث رفت نا گه بر زبان | کز برے جست بیرون از کمال

باز چون آید حدیث گفته را / کس نه گرداند قضای رفته را
باز کی گردد چو تیر انداختی / همچنین عمری که ضایع ساختی
هر که بی اندیشه گفتارش بود / پس ندامتهای بسیارش بود
تا نگفتی می توانی گفتنش / چون بگفتی کی توان نهفتنش

دربیان غنیمت دانستن عمر

عمر را میدان غنیمت هر نفس / چون رود دیگر نیاید باز پس
هیچ کس از خود قضا را رد نکرد / هر که راضی از قضا شد بد نکرد
هر که میخواهد که باشد در امان / مهر بباید نهادن بر زبان
می سزد گر عمر را داری عزیز / چون رود پیشش نخواهی دید نیز

دربیان خموشی و سخاوت

حاصل آید چار چیز از چار چیز / یاد گیر این نکته از من ای عزیز
خاموشی را هر که سازد پیشهٔ / گردد ایمن نبودش اندیشهٔ
گر سلامت بایدت خاموش باش / گشت ایمن هر که نیکی کرد فاش
از سخاوت مرد یابد سروری / شکر نعمت را بود افزون تری
هر که او شد ساکت و خاموش کرد / از سلامت کسوتی بر دوش کرد
گر همی خواهی که باشی در امان / رو نکوی کن تو با خلق جهان
هر کرا عادت شود جود و کرم / در میان خلق گردد محترم
هر که کاری نیک باید میکند / آن همه میدان که با خود میکند
ای برادر بندهٔ معبود باش / تا توانی با سخا و جود باش
باش از بخل بخیلان پر حذر / تا نسوزد مر ترا نار سقر

دربیان چیزی که خواری آورد

چار چیزست بر دهد از چار چیز / نشنود این نکته جز اهل تمیز
هر که زو صادر شود این چار کار / بنید او چار دگر بی اختیار
چون سوال آورد گردد خوار مرد / ماند تنها هر که استغنا کرد
هر که در پایان کار بی سنجد / عاقبت روزی پشیمانی برد

هرکه نکند احتیاط کارها — بردلش آخر نشیند بارها
هرکه گشت از خوی بدناسازگار — دوستان پیشک کنند از وی فرار

در بیان آنچه آدمی ز شکشت آرد

آدمی را چار چیز آرد شکشت — با تو گویم گوش دار ای حق پرست
دشمن بسیار و دُام بی شمار — جرم بیحد و عیال پُر قطار
وای مسکین که غرق دُام شد — هردمش از غصه خون آشام شد
هرکرا بسیار باشد دشمنش — خیره گردد هردو چشم روشنش
هرکرا اطفال بسیارش بود — ورزمانه زار زارئے کارش بود

در بیان صفت زنان

چار چیز است از خطاها ای پسر — گوش دارش با تو گویم سربسر
اول از زن داشتن چشم وفا — ساده دل را بس خطا باشد خطا
ایمنی زانکه خطائے دیگر است — صحبت صبیان از اینها بدتر است
چارمے از مکر دشمن ایمنی — کے کند دشمن بغیر از دشمنی

در بیان عطائی حق

چار چیز است از عطاهائے کریم — با تو گویم یادگیرش ای سلیم
فرض حق اول بجا آوردنست — والدین از خویش راضی کردنست
حکم دیگر صحبت با شیطان جهاد — چارمے نیکی بخلق نامراد

در بیان آنکه عمر زیاده کند

مے فزاید عمر مردانه چار چیز — آن نصیحت بشنو ای جان عزیز
اول آوردن بگوش آواز خوش — ونگهی دیدن جمال ماهوش
سوم آمد ایمنی بر مال و جان — مے فزاید عمر مردم را از آن
آنکه کارش بر مراد دل بود — در بقا افزودنیش حاصل بود

در بیان آنچه عمر را کاهد

عمر مردم را بکاهد پنج چیز — یاد دارش چون شنیدی ای عزیز
شد یکی زان پنج در پیری نیاز — بس غریبی وانگهی رنج دراز

ای پسر از خوردن بسیار دوم موافقت نیکند ۱۲ که شعفان ۱۲ که ای بسیار ۱۲ که امید ۱۲ طبع بدون ۱۲ ۔ پنجم درد خوردن ۱۲ که خواهش دنیا ۱۲ که سفر ۱۲

هر که او بر مرده اندازد نظر — عمر او بیشک بکاهد ای پسر
پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان — عمر را اینجا ہے دار د زیان
هر که او از دشمنان ترسان بود — کار او هر لحظ دیگر سان بود
از خطا ترس و مترس از دشمنان — کز همه دارد خدا ایت در امان

در بیان باعث زوال سلطنت

چار چیز آمد فساد پادشاه — با تو میگویم ولی دارش نگاه
اول اندر مملکت جور امیر — دیگر آن غفلت که باشد در وزیر
رنج شه باشد خیانت در دبیر — بد بود گر قوتے یابد اسیر
چون کند در ملک شه میری ستم — پادشاه را زین سبب باشد الم
چون شود غافل وزیری بیخبر — ملک شه از وی بود زیر و زبر
گر خلل در کاتب دیوان بود — عاقبت رنج دل سلطان بود
گر اسیران را شود قوت پدید — در ولایت فتنها گردد جدید
چون صلاحی در وجود شه بود — دست میران از ستم کوته بود
گر نباشد واقف و دانا وزیر — پادشه را زو بود رنج کثیر
گر ندارد شه سیاست را بکار — ملک ویران گردد از هر نابکار

در بیان آنکه آبرو بریزد

دور باش از پنج خصلت ای پسر — تا نریزد آبرویت در نظر
اولاً کم گوئے با مردم دروغ — زانکه گردی از دروغت بیفروغ
هر که استیزه کند با مهتران — آبروی خود بریزد بیگمان
پیش مردم هر کرا نبود ادب — بریزد آبرو نبود عجب
از سبکساران مباش ای نیک خوی — کز سبکسارے بریزد آبروی
ای پسر با مهتران کمتر ستیز — وز حماقت آبروے خود مریز
گر بعالم آبروے بایدت — وا با خلق نکوے بایدت
هر که آهنگ سبکساری کند — ز آبروے خویش بیزاری کند
[illegible] است مردم [illegible] — تا نگردد آبرویت آب جوے

از خلاف و از خیانت باش دور — تا بود پیوسته در روی تو نور
گر همی خواهی که گویندت نکوی — ای برادر هیچ کس را بد مگوی
تا نباشی در جهان اندوهگین — از حسد در روزگار کس مبین

در بیان آنکه آبرو می فزاید

می فزاید آبرو از پنج چیز — با تو گویم بشنو ای اهل تمیز
در سخاوت کوش گر داری غنا — تا فزاید آبرویت از سخا
بردباری و وفاداری گزین — زانکه آبروی افزاید ازین
چون بکار خویش حاضر بوده — آبروی خویش را افزوده
از سخاوت آبرو افزون شود — ور بخیلی بی خرد ملعون شود
هر که او بر خلق بخشایش بود — آبروی او در افزایش بود
باش دایم بردبار و باوفا — تا بروی خویش بینی صد ضیا
تا بماند رازت از دشمن نهان — سر خود با دوستان کمتر رسان
تا نگردی پیش مردم شرمسار — آنچه خود تنها دهی باشی بردار
هر که او با خلق بخشد [illegible] — بیشک پیش آبروی افزایدهی
ای برادر پرده مردم مدر — تا ندرد پرده ات شخصی دگر
با هوای دل مکن زنهار کار — تا نیاری پس پشیمانیت بار
تا زبانت باشد ای خواجه دراز — دست کوته دار و هر جانب متاز
قدر مردم را شناس ای محترم — تا شناسد دیگری قدر تو هم
هر کرا قدری نباشد در جهان — زنده مشمارش که هست از مردگان
از قناعت هر کرا نبود نشان — کی توانگر سازدش مال جهان
بر عدوی خویش چون یابی ظفر — عفو پیش آر و ز جرمش درگذر
دایما می باش از حق ترسکار — نیز باش اندر رحمتش امیدوار
با تواضع باش و خو کن با ادب — صحبت پرهیزکاران بطلب
بردباری خوی و از آرایش — تا که گردد در جهان نام تو فاش
صبر و علم و حلم تر یابی دلا — [illegible]
[illegible]

همچو تریاق اند دانایان دهر | قاتل اند این خواجه نادانان چو زهر
مردم از تریاق می یابد نجات | خود کسی از زهر کی یابد حیات
فخر جمله عملها نان دادن است | در بروی دوستان بگشادن است
گرچه دانا باشی و اهل هنر | خویش را کمتر ز هر نادان شمر

در بیان علامت زنان

شد دو خصلت مرد نادان را نشان | صحبت صبیان و الفت با زنان

در بیان صفت زندگانی

تا خوشی در زندگانی ای ولید | مرد را از خوی بد گردد پدید
آنکه نبود مرد را فعل نکو | مرده می دانش که نبود زنده او
هر که گوید عیب تو اندر حضور | می نماید راهت از ظلمت بنور
مر ترا هر کس که باشد رهنمای | شکر او بباید آوردن بجای
مرد خردمندان عالم را شناس | خلق نیکو شرم نیکوتر لباس
حال خود را از دو کس پنهان مدار | از طبیب حاذق و وز یار غار
تا صواب کار بینی سربسر | بر مراد خود مکن کاری ای پسر
تا توانی با زنان صحبت مجوی | راز خود را نیز با ایشان مگوی
آنچه اندر شرع باشد ناپسند | گرد او هرگز نگرد ای هوشمند
هرچه را کردست حق بر تو حرام | رو مدار از خود که باشی نیک نام
چونکه روزی بر تو بکشاید خدای | دلگشاده دار تنگی کم نما
تازه روی خوش سخن باش ای اخی | تا بود نام تو در عالم سخی
پر مخور زانده مرگ ای بوالهوس | چونکه وقت آید نگردد پیش و پس
دل ز غل و غش همیشه پاک دار | تا توانی کینه در سینه مدار
تکیه کم کن خواجه بر گفتار خویش | دل منه بر رحمت جبار خویش
بهترین چیزها خلق نکوست | خلق خلق نیک را دارند دوست
رو فروتر باشی دایم ای خلف | کین بود آرایش اهل سلف
آنکه باشد در کف شهوت اسیر | گرچه فرزند است او را بنده گیر

گر تو بینی ناکسے را دستگاه
حاجت خود را از و هرگز مخواه

بر در ناکس قدم هرگز مبر
ور ببینی هم مپرس از وی خبر

تا توانی کار ابله را مساز
کار فرمایش و لے کمتر نواز

در بیان احتراض از دشمنان

از دو کس پرهیز کن ای هوشیار
تا نه بینی بدبختی از روزگار

اول از دشمن که او استیزه روست
وانگهے از صحبت نادان دوست

خویش را از نزد دشمن دور دار
یار نادان را ز خود مهجور دار

ای پسر کم گوئی با مردم درشت
ور بگوئی از تو گردانند پشت

بهترین خصلت ادا دانی کراست
آنکه داد انصاف و انصافش نخواست

چون حدیث خوب گوی با فقیر
به بود زانکش که پوشانے حریر

خشم خوردن پیشهٔ هر سرور است
تلخ باشد وز شکر شیرین تر است

هر که با مردم نسازد در جهان
زندگانی تلخ دارد بے گمان

آنکه شوخ است و ندارد شرم نیز
وانکه او ناپاک زاد است ای عزیز

از ملامت تا بمانی در امان -
باش دایم هم نشین زیرکان

در بیان آنچه خواری آورد

هشت خصلت آورد خواری بروے
با تو گویم گر همے گوئی بروے

اول آن باشد که مانند مگس
رو ناخوانده شود مهمان کس

هر که او مهمان کس ناخوانده شد
نزد مردم خوار و زار و رانده شد

دیگر ان باشد که نادانی زود
کدخدائے خانهٔ مردم شود

کار کردن بر حدیث آن دو مرد
گر ز سر جهل اند دایم در نبرد

هر که بنشیند زبردست و صدور
گر رسد خواری بروئیش نیست دور

نیست جمعی را چو بر قول گوش
صد سخن گر باشدت یکسر بپوش

حاجت خود را مگو با دشمنان
زین بتر خواری نباشد در جهان

از فرومایه مراد خود مجوے
تا نیابد مر ترا خواری بروے

با زن و کودک مکن بازی ...
تا نگردی خوار و زار و مبتلا

در بیان زندگانی خوش

در جهان شش چیز مے آید بکار — اولا یار و طعام و خوش گوار
خوش بود یار موافق در جهان — باز مخدومے که باشد مهربان
هر سخن کان راست گوئی و درست — پر ز دنیا زانکه در وے نفع تست
آنچه ارزان است در عالم بهاش — عقل کامل دان تو ز دلشاد باش
دشمن حق را نباید داشت دوست — باز گشت جمله چون آخر بدوست
عیب کس را او نمے باید نمود — زانکه نبود هیچ لحمے بی غدود
از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر — نیست در دست خلائق غیر وشبیر
بندگان را نیست ناصر جز اله — یاری از حق خواه از غیرش مخواه
آنکه از قهر خدا ترسد بسے — بیگمان ترسند ازوی هر کسے
از بدی گفتن زبان را هر که بست — کرد شیطان لعین را زیر دست

در بیان آنچه اعتماد را نشاید

کس نیابد پنج چیز از پنج کس — یاد گیر از ناصح ای صاحب نفس
نیست اول دوستی اندر ملوک — این سخن باور کنند اهل سلوک
سفله را با مروت تنگرے — هیچ بدخوئی نیابد مهترے
هر که بر مال کسان دارد حسد — بوئے رحمت بر دماغش کی رسد
آنکه کذاب است میگوید دروغ — نیست او را در وفاداری فروغ

در بیان نصیحت و خیر اندیشی

هر کرا سه کار عادت باشدش — در جهان بخت و سعادت باشدش
اولا گر بیند او عیب کسان — در ملامت هیچ نکشاید زبان
هر کرا بینی براه ناصواب — سهر براهش آزنا یابی صواب
زحمت خود را از مردم دور دل — بار خود بر کس میفگن زینهار

در بیان تسلیم

گر همی خواهی که باشی رستگار — رنج مگردان ای برادر از سه کار
اولا دیدن بود حکم قضا — بندران سخن بجان دل صفا

چیست سوئم دور بودن از جفا | هرکه این دارد بود اهل صفا

هرکه دارد دانش و عقل و تمیز | جز برائے حق نه بخشد هیچ چیز

صدقه کالوده گردد با ریاء | کے بود آن خیر مقبول خدا

گر عمل خالص نباشد همچو زر | قلب را ناقد نیارد در نظر

تا تونگر باشے اندر روزگار | نفس را از آرزوها دور دار

در بیان کرامتهائے حق

چار چیز هست از کرامتهائے حق | یاد دارش چون زمن گیرے سبق

اولا صدق زبانت در سخن | و نگہے حفظ امانت فهم کن

پس سخاوت هست از فضل اله | فضل حق دان در نظر داری نگاه

تا توانی دور باش از سود خوار | زانکه هست از دشمنان کردگار

هرکرا حق داده باشد این چهار | باشد آنکس مومن و پرهیزگار

پیش مردم هرکه رازت کرد فاش | همدم آن ابلهٔ باطل مباش

هرکه باشد مانع عشر زکوة | وانکه غافل دار بگذارد صلوة

پرحذر باش از چنان کس زینهار | تا نسوزد مر ترا آسیب نار

در بیان فرو خوردن خشم

لذت عمرت اگر باید تدهر | باش دایم پرحذر از خشم و قهر

چون نگردد خلق با خوی تو رشت | گر بخوے مردمان سازی رواست

اے برادر تکیه بر دولت مکن | یاد دار از ناصح خود این سخن

سوا نکند گر گریزی از قضاء | هرچه مے آید بدان میده رضاء

زانچه حاصل نیست دل خورسند دار | گوش دل را جانب این پند دار

هرکه او با دوستان یکدل بود | جمله مقصود دلش حاصل شود

در بیان جهان فانی

درجهان دانی که باشی معتبر | آنکه او را باک نبود از خطر

کم کند با کس وفا این روزگار | جور دارد نیستش با مهر کار

آنکه با تو روز غم بود یار | روز شادی هم سرش زینهار

روز نعمت گر تو پردازی بکس — روز محنت باشدت فریادرس
چون بیایے دولت از مستعان — اندر آن دولت بپرس از دوستان
مر ترا آنکس که یار غم بود — چون بود شادی همان همدم بود

در بیان معرفت الله

معرفت حاصل کن اے جانِ پدر — تا بیابے از خدائے خود خبر
هر که عارف شد خدای خویش را — در فنا بیند بقائے خویش را
هر که او عارف نباشد زنده نیست — قرب حق را لایق دارنده نیست
هر که او را معرفت حاصل نشد — هیچ با مقصود خود واصل نشد
نفس خود را چون تو نشناسے ولاء — حق تعالےٰ را بدانی با عطاء
هست عارف را بدل مهر و وفا — کار عارف جمله باشد با صفا
عارف آن باشد که باشد حق شناس — هر که عارف نیست گردد ناسپاس
هر که او را معرفت بخشد خدائے — غیر حق را در دل او نیست جائے
نزد عارف نیست دنیا را خطر — بلکه بر خود نیستش هرگز نظر
معرفت فانی شدن در وے بود — هر که فانی نیست عارف کی بود
عارف از دنیا و عقبےٰ فارغست — زانکه باشد غیر مولیٰ فارغست
همت عارف لقائے حق بود — زانکه در حق فانی مطلق بود

در بیان مذمت دنیا

باچه ماند این جهان گویم جواب — آنچه بیند آدمی چیزے بخواب
چون شوی بیدار از خواب العزیز — حاصلے نبود ز خوابت هیچ چیز
هم چنین چون زنده افتاده مرد — هیچ چیزے از جهان با خود نبرد
هر که را بود است کردار نکو — در رهِ عقبےٰ بود همراه او
این جهان را چون زنی دان خوبرو — خویش را آراید اندر چشمِ شو
سر درائے پروردن اندر کنار — مکر شیوه مے نماید بے شمار
چون بیابد خفته شوهر ناگهان — بیگمان سازد هلاکش آن زمان
بر تو باید اے عزیز پرهنر — گر چنین مکاره باشی پرحذر

در بیان ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر | گر همی خواهی که گردی معتبر
خانهٔ دین گردد آباد از ورع | لیک میگردد خرابی از طمع
هر که از علم و ورع گیرد سبق | دور باید بودنش از غیر حق
ترسگاری از ورع پیدا شود | هر که باشد بی ورع رسوا شود
با ورع هر کس که خود را کرد راست | جنبش و آرام ز بهر خدا است
آنکه از حق دوستی دارد طمع | در محبت کاذبش وان بی ورع

در بیان تقوی

چیست تقوی ترک شبهات و حرام | از لباس و از شراب و از طعام
هر چه افزونست گر باشد حلال | نزد اصحاب ورع باشد وبال
چون ورع شد یار با علم و عمل | حسن اخلاق تر ناید خلل
ناگهان ای بنده گر گردی گناه | توبه کن در حال عذر آن بخواه
چون گناه نقد آمد در وجود | توبهٔ نسیه ندارد هیچ سود
در انابت کاهلی کردن خطا است | بر امید زندگی کان بیوفاست

در بیان فواید خدمت

تا توانی ای پسر خدمت گزین | تا شود اسپ مرادت زیر زین
بندهٔ چون خدمت مردان کند | خدمت او گنبد گردان کند
بهر خدمت هر که بر بندد میان | باشد از آفات دنیا در امان
هر که پیش صالحان خدمت کند | ایزدش با دولت و حرمت کند
خادمان راهست در جنت مآب | روز محشر بی حساب بی عقاب
خادمان باشند اخوان ای شفیع | جای ایشان در جهان باشد رفیع
گرچه خادم عاصی و مفلس بود | بهتر از صد عابد ممسک بود
میدهد هر آدمی را مستعان | اجر مزد و صائمان و قائمان
بهر خدمت هر که بر بندد کمر | از درخت معرفت یابد ثمر
هر که خادم شد جنانش میدهند | همچو [illegible] لشکش میدهند

دربیان صدقه

تا امان یابی ز قهر کردگار — صدقه می ده در نهان و آشکار
صدقه ده هر بامداد و هر پگاه — تا بلاها از تو گرداند اله
هر که او را خیر عادت میشود — بی گمان عمرش زیادت میشود
آنکه نیکی میکند در حق ناس — بهترین مردمان او را شناس
آنکه از وے هست مردم را ضرر — در میان خلق او نبود بتر
دین ندارد هر که نبود ترسگار — نیست عقل آنرا که باشد نابکار
با ورع باش ای پسر گر مومنی — کافری از قهر حق گر ای منی
هر کرا نبود ورع ایمانش نیست — هر کرا نبود حیا احسانش نیست
توبه نبود هر کرا توفیق نیست — حق نه بیند هر کرا تحقیق نیست

دربیان تعظیم مهمان

ای برادر میهمانرا نیک دار — هست مهمان از عطای کردگار
میهمان روزے بخود می آورد — پس گناه میزبان رامے برد
هر کرا جار دارد دشمنش — باز دارد میهمان از مسکنش -
ای برادر دار مهمان را عزیز — تا بیابی عزت از رحمان تو نیز
مومنی کو داشت مهمانرا نکو — حق گشاید باب جنت را برو
هر کرا شد طبع از مهمان ملول — از وی آزرده خدا و هم رسول
بندهٔ کو خدمت مهمان کند — خویش را شایستهٔ رحمان کند
هر که مهمانرا بروئے تازه دید — از خدا الطاف بے اندازه دید
از تکلف دور باش ای میزبان — تا گرانی نبودت از میهمان
میهمانرا اے پسر اعزاز کن — گر بود کافر برو در باز کن
هست مهمان از عطاهائے کریم — هر که زو پنهان شود باشد لئیم
معرفت دارے گرہ برزر مبند — چون رسد مهمان بر ویش در مبند
جز تو برخوان کسے مهمان مشو — چون رسد مهمان از و پنهان مشو
هر که مهمان را گرامی میکند — گوشهٔ در نیکنامی میکند

هر که مهمانت شود از خاص و عام
پیش او می باید آوردن طعام

زانچه داری اندک و بیش ای پسر
برده باید پیش درویش ای پسر

نان بده بر جایعان بهر خدای
تا دهندت در بهشت عدن جای

یا تن عور انکه بخشد جامهٔ
حق دهد او را ز رحمت نامهٔ

هر که تو بے پر تن عورے دهد
در دو عالم ایزدش نوری دهد

گر براری حاجتے محتاج را
بر سر از اقبال یابے تاج را

هر کرا باشد بدولت بختیار
خیر ورزد در نهان و آشکار

اے پسر هرگز مخور نان بخیل
کم نشین در عمر بر خوان بخیل

نان ممسک جمله رنجست و عنا
میشود نان سخی نور و صفا

تا نخوانندت بخوان کس مرد
در پیئے مردار چون کرگس مرد

چشم نیکی از خسیس دون مدار
سقف دیرانرا تو بر استون مدار

گر کنی چیزے توان از خود مبین
هرچه بینی نیک بین و بد مبین

در بیان علامات احمق

سه علامت دان که در احمق بود
اولاً غافل ز یاد حق بود

گفتن بسیار عادت باشدش
کاهلی اندر عبادت باشدش

ای پسر چون احمق و غافل مباش
یکدم از یاد خدا غافل مباش

هر که او از یاد حق غافل بود
از حماقت در ره باطل بود

هیچ از فرمان حق گردن متاب
تا نمانی روز محشر در عذاب

باطلے را اے پسر گردن منه
نقد مردان را بهر گردن منه

در قضائے آسمانی دم مزن
هر کسے را بیش بین و کم مزن

دست خود را سوئے نامحرم متاز
جانب مال یتیمان هم متاز

تا توانی راز با همدم مگوے
گر تو باشی نیز با خود هم مگوی

تا شوئے آزاد مقبل ای عزیز
بے طمع میباش گر داری تمیز

در بیان علامات فاسق

هست فاسق را سه خصلت در نهاد
باشد اول ... [illegible] ... مباد

خصلتش آزردن خلق خداست — دور دارد خویش را از راه راست

در بیان علامات شقی

هست ظاهر سه علامت در شقی — میخورد دایم حرام از احمقی

بی طهارت باشد و بیگاه خیز — هم ز اهل علم باشد در گریز

ای پسر بگریز از اهل علوم — تا نسوزد مر ترا نار سموم

تا توانی هیچ کس را بد نگوی — پیش مردم عیب کس هرگز مجوی

با طهارت باش و پاکی پیشه کن — وز عذاب گور هم اندیشه کن

در بیان علامات بخیل

سه علامت ظاهر آمد در بخیل — با تو گویم یاد گیرش ای خلیل

اولاً از سایلان ترسان بود — در بلای جوع هم لرزان بود

چون رسد در ره بخویش و آشنا — بگذرد زانجا نگوید مرحبا

نیست از مالش کسی را فایده — کم رسد جا کس ز خوانش مایده

در بیان فسادت قلب

سخت دل را سه علامت یافتم — چون بدیدم روا ز وی برتافتم

با ضعیفان باشدش جور و ستم — هم قناعت نبودت با بیش و کم

موعظت هرچند گوئی بیشتر — در دل سنگش نگردد کارگر

اهل دنیا را بمعنی مرده دان — تا نباشی همنشین با مردگان

در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را مجو از زشت رو — آنکه زارد روی خواب از وی بجو

مومنی را با تو چون افتاد کار — تا توانی حاجت او را برآر

حاجت خود را بجز از سلطان مخواه — چون نخواهی یافت از دربان مخواه

از وفات دشمنان شادی مکن — از کسی پیش از کس آزادی مکن

در بیان قناعت

با قناعت ساز دایم ای پسر — گرچه هیچ از فقر نبود تلخ تر

هر سحر برخیز و استغفار کن — نفس را کافر کی داری کار کن

همنشین خویش را غیبت مکن — غیر شیطان بر کسی لعنت مکن
چون شود هر روز در عالم جدید — از گناهان توبه مے باید گزید
هر کرا ترسی نباشد از خدای — حق بتر سازد زہر چیزے درا
تا توانی حاجت مسکین برار — تا برآرد حاجتت را کردگار
هست مالت جمله در کف عاریت — گر بماند از تو باشد زاریت
عاریت را باز مے باید سپرد — ہیچ کس دیدی کہ زر با خود ببرد
حاصل از دنیا چه باشد ای امین — نه گز و کرپاس و سه گز از زمین
هر که دادی در ره حق آن تست — آنچه ماند از تو بلائے جان تست
هر که با اندک ز حق راضی شود — حاجت او را خدا قاضی شود
هست دنیا بر مثال قنطره — بگذر از وی گر تو داری رو بره
هر که سازد بر سر پل خانه — نیست عاقل او بود دیوانه
از خدا نبود روا جستن غنا — هست مومن را غنا رنج و عنا
فقر درویشی شفائے مومن است — زانکه اندر وی صفائے مومن است
مال و اولادت بمعنے دشمن اند — گرچه نزدیک تو چشم روشن اند
انما اموالکم را یاد گیر — مال ملک این جہان برباد گیر
مرده را بود دنیا سود نیست — هرگزش اندیشه نابود نیست
هر کرا از صدق دل صافی بود — خرقه با لقمه کافی بود
هر که در بند زیادت میشود — دور از اہل سعادت میشود
بندگان حق چو جانرا باختند — اسپ همت تا ثریا تاختند
تا نبازی در ره حق هر چه هست — آنچه مے باید کجا آید بدست

در بیان نتائج سخا گوید

در سخا کوش ای برادر در سخا — تا بیابی اجر پس شدت رخاء
باش نیوشنو جوانمرد ای اخی — زانکه نبود دوزخی مرد سخی
در رخ مرد سخی نور و صفا است — زانکه در جنت قرین مصطفی است
حق تعالی یار و جنت و عفت — اینکه جائے اینچنین باشد بهشت

اسخیارا با جهنم کار نیست — جائے ممسک جز درون نار نیست

کار اہل بخل را تلبیس دان — در جهنم همدم ابلیس دان

هیچ ممسک نگذرد سوی بهشت — بلکه با او کے رسد بوی بهشت

آنکه میخوانند مر او را سقر — اہل کبر و بخل را باشد مقر

ای پسر در مردمے مشهو باش — از بخیلے و ز تکبر دور باش

با سخا باش و تواضع پیشه گیر — تا شود روئے دلت بدر منیر

در بیان کارهائے شیطانی

چار خصلت فعل شیطانی بود — دانا اینجا هر که رحمانی بود

عطسه مردم چو بگذشت از یکے — باشد آن از فعل شیطان بیشکے

خون بینی نیز از شیطان بود — آنکه ظاهر دشمن شیطان بود

خامیازه فعل شیطانست وقتے — ای پسر ایمن مباش از مکر وے

در بیان علامات منافق

دور باش ای خواجه از اہل نفاق — در جهنم دان منافق را وثاق

سه علامت در منافق ظاهر است — زان سبب مقهور قهر قاهر است

وعده هائے او همه باشد خلاف — قول او نبود بغیر از کذب و لاف

مومنان را کم امانت میکند — هم امانت را خیانت میکند

نیست در وعده منافق را وفا — زان نباشد در رخش نور و صفا

تا نه پنداری منافق را امین — نیست بلوا شرش ازردهی کین

از منافق ای پسر پرهیز کن — تیغ را از بهر قتلش تیز کن

با منافق هر که همسره می شود — منزل او در تک چه می شود

در بیان علامات متقی

سه علامت باشد اندر متقی — کے بود نسبت تقی را با شقی

پر حذر باش ای تقی از یار بد — تا نیفتد از تو ترا در کار بد

کم رود ذکر و غش بر زبان — از طریق کذب باشد بر کران

از حلال و پاک هم گیرد طعام — تا نیفتد اہل تقوی در حرام

در بیان علامات اهل جنت

هر کرا باشد سه خصلت در سرشت — باشد آن کس بیشک از اهل بهشت

شکر در نعما و صبر اندر بلا — میدهد آئینهٔ دل را جلا

هر که مستغفر بود اندر گناه — حق ز نار دوزخش دارد نگاه

هر که ترسد از اله خویشتن — خواهد او عذر گناه خویشتن

معصیت را هر که پی زپی کند — ایزد او را اهل جنت کی کند

ای پسر دایم باستغفار باش — وز بدان و مفسدان بیزار باش

گر کنی خیری بدست خویش کن — خیر خود را وقف هر درویش کن

یکدرم کانرا ز دست خود دهند — به بود زانکه پس او صد دهند

گر به بخشی خود یکی خرمای تر — بهتر از بعد تو صد مثقال زر

هر چه بخشیدی مکن با او رجوع — گر ز پا افتادهٔ از دست جوع

این بدان ماند که سگ قی کند — باز میل خوردن آن میکند

با پسر گر چیز کی بخشد پدر — می رسد گر باز گیرد زان پسر

ای پسر شادی ز بال زر مجوی — آنچه کس را دادهٔ دیگر مجوی

در بیان آنکه از دنیا خوش نباید

شادی دنیا سراسر غم بود — سود او را در عقب ماتم بود

ان لا تفرح ز قران گوش دار — جای شادی نیست دنیا هوشدار

شادمانی را ندارد دوست حق — این سخن دارم ز استادان سبق

ای پسر با محنت و غم خوی کن — روی خود را جانب دلجوی کن

گر فرح داری ز فضل حق رواست — لیک از دنیا فرح جستن خطاست

حزن و اندوه است قسمت بندگان — غم شود یار فرح جویندگان

آنچه موجود می بینیش ای پسر — هر کسی دارد غم خویش ای پسر

کرد ایزد مر ترا از نیست هست — از برای آنکه باشی حق پرست

تا تو باشی بندهٔ معبود باش — با سخا و با حیا و جود باش

در بیان ... و ... دینی و دنیوی

خواب کم کن اول روز ای پسر — نفس را بد خو میاموز ای پسر

آخر روزت بخو نبود شام — پیشتر از شام خواب آید حرام

اهل حکمت را نمی آید صواب — در میان آفتاب و سایه خواب

ای پسر هرگز مرو تنها سفر — با شدت رفتن سفر تنها خطر

دست را بر رخ زدن شوم است شوم — استماع علم کن از اهل علوم

شب در آئینه نظر کردن خطا — روز گر بینی تو روی خود رواست

خانه گر تنها و تاریکت بود — مونس باید که نزدیکت بود

دست را کم زن تو در زیر زنخ — نزد اهل علم سرد آید چو یخ

چارپایان را چو بینی پر قطار — در میان شان نیائی زینهار

تا فزاید قدر و جاهت را خدا — روز و شب میباش دایم در دعا

تا شود عمرت زیاده در جهان — رو نکوئی کن نکوئی در جهان

تا نکاید روزیت در روزگار — معصیت کم کن بعالم زینهار

هر که رود در فسق و در عصیان کند — ایزد اندر رزق او نقصان کند

کم شود روزی ز گفتار دروغ — در سخن کذاب را نبود فروغ

فاقه آرد خواب بسیار ای پسر — خواب کم کن باش بیدار ای پسر

هر که در شب خواب عریان میکند — در نصیب خویش نقصان میکند

بول عریان هم فقیری آورد — اندوه هم بسیار پیری آورد

در جنابت بد بود خورد طعام — ناپسند است این نیز در خاص و عام

زیرهٔ نان را میفگن زیر پای — گر همی خواهی تو نعمت از خدای

شب مزن جاروب هرگز خانه ور — خاک روبه هم منه در زیر در

گر بجوانی بایدت نامت بنام — نعمت نبی بر تو میگردد حرام

گر بهر چوبی کنی دندان خلال — بی نوا گردی و افتی در وبال

دست را هرگز بخاک و گل مشوی — از برای دست شستن آبجوی

ای پسر بر آستان در منشین — کم شود روزی ز کردار چنین

تکیه کم کن جا نیز در پهلوی در — باش دایم اجتناب [illegible] بدر

گر بدامن پاک سازی روی خویش | روزیت کم گردد ای درویش بیش
دیر رو بازار بیرون آئے زود | زانکه از رفتن بنا ے هیچ سود
نیک نبود گر کشی از دم چراغ | ره مده دود چراغ اندر دماغ
کم زن اندر ریش شانه مشترک | زانکه آن خاص تو باشد خوشترک
از گدایان پارهائے نان مخر | زانکه می آرد فقیرے ای پسر
دور کن از خانه تار عنکبوت | باشد اندر ماندنش نقصان قوت
خرج را بیرون ز اندازه مکن | خشک ریش خویشتن را تازه مکن
دسترسش گر باشدت تنگی مکن | چون تو پا داری بره لنگی مکن

در بیان فوائد صبر

تا شوی در روزگار از صابران | غم مکن از دیدن سختی گران
گر ترش سازی تو رو اندر بلاء | خویش را از صابران مشمر بلاء
در بلا وقتے که صابر نیستی | نزد اهل صدق شاکر نیستی
بے شکایت صبر تو باشد جمیل | با کسے کم کن شکایت از جلیل
گر نباشد فخر از درویشیت | کے باهل فقر باشد خویشیت
گر همه جنبش بفرمان باشدت | حرمت از خدمت فراوان باشدت
بندهٔ از خدمت بعقبے میرسد | لیک از حرمت بمولے میرسد
حرمتت در خدمت آرام وتست | هر که خدمت کرد مرد مقبل است
گر نگردی ای پسر گرد خلاف | آنگهے زیبد ترا در صبر لاف
گر سرے داری فرح را انتظار | جز بلا در صبر نبود هیچ کار

در بیان تجرید و تفرید

گر صفاے بایدت تجرید شو | در خبر داری ز اهل دید شو
ترک دعوی هست تجرید ای پسر | فهم کن معنے ز تفرید ای پسر
اصل تجرید وداع شهوت است | بلکه کلی انقطاع شهوت است
گر دهی یکبار شهوت را طلاق | آن زمان گردی تو در تفرید طاق
گر تو بیهوا بی غیرش غنیمت | آنکه از تجرید گردی با امید

گر بیابی از سعادت این مقام
صاحب تجرید باشی والسلام

گر ز دنیا دست شوی بهر حق
وانکه از تفرید گویندت سبق

رو مجرد وش باش شوی مرد باش
تا بهر فرقے نشینی گرد باش

گر کبر و عجب و خود رائے مگرد
قدر خود بشناس و هر جائے مگرد

هر که گرد کوره انگشت گشت
جامه از دودش سیاه و زشت گشت

وانکه با عطار میگردد قریب
او همی یابد ز بوئے خوش نصیب

هم نشین صالحان باش ای پسر
دور باش از رند و قلاش ای پسر

جانب ظالم مکن میل ای عزیز
در کنی گردی ازان خیل ای عزیز

روز اهل ظلم بگریزے فقیر
تا بسوزد آتش تیز اے فقیر

صحبت ظالم بسان آتش است
زانکه خلق آزار و تند و سرکش است

از حضوری صالحان صالح شوی
در نشینی با بدان صالح شوی

هر که او با صالحان همدم شود
در حریم خاص حق محرم شود

اے پسر مگذار راه شرع را
اصل یابی گر بگیرے فرع را

از شریعت گر نهی بیرون قدم
در ضلالت افتی و رنج و الم

هر که در راه ضلالت میرود
از جهالت با بطالت میرود

حق طلب در کار باطل دور باش
در سخاؤ مردے مشهور باش

هر که نگزیند صراط مستقیم
در عذاب آخرت ماند مقیم

در ره شیطان منه گام ای اخی
تا نگردی خوار و بد نام ای اخی

هر که در راه حقیقت سالک است
روز و شب خائف ز قهر خالق است

بر خلاف نفس کن کار ای پسر
تا نیفتی زار در تار سقر

در بیان کرامت های الهی

چار چیز است از کرامتهای حق
مقبل است آنکس که گیرد این سبق

اول آن باشد که باشد راست گو
با سخاوت باشد و هم تازه رو

بعد ازان حفظ امانت باشدت
هم نظر پاک از خیانت باشدت

هر گرا حق داده باشد این چهار
باشد آنکس مومن و پرهیزگار

دوستی هرگز مکن با باده خوار | ازچنان کس خویشتن را دوردار
منعمے گر میکند ترک زکوة | دور از وے باش گر داری حیات
دور شو از انکس که خواهد از تو سود | گر سر خود بر قدمهائے تو سود
ای پسر از سودخواران کن حذر | خشم ایشان شد خدائے دادگر
انکه از مردم همے گیرد رباء | زینهار اورا نگوئے مرحبا

دربیان غمخواری مردم

بر سر بالین بیماران گذر | زانکه هست این سنت خیر البشر
تا توانی تشنه را سیراب کن | در مجالس خدمت اصحاب کن
خاطر ایتام را دریاب نیز | تا ترا پیوسته حق دارد عزیز
چون شود گریان یتیمے ناگهان | عرش حق در جنبش آید آنزمان
چون یتیمے را کسے گریان کند | مالک اندر دوزخش بریان کند
آنکه خنداند یتیمے خسته را | بازیابد جنت در بسته را
هر که اسرارت کند فاش ای پسر | ازچنان کس دور می باش ای پسر
در جوانی دار پیران را عزیز | تا عزیز دیگران باشی تو نیز
بر ضعیفان گر به بخشائی رواست | کین ز سیرت هائے خوب اولیاست
بر سر سیرے مخور هرگز طعام | تا نمیرد در بدن قلب ای غلام
علت مردم ز پر خوارے بود | خوردن پرشکم بیماری بود
راحتے نبود حسود شوم را | کاذب بدبخت را نبود وفا
هر منافق را تو دشمن دار باش | از وی و از فعل وے بیزار باش
توبۂ بدخو کجا محکم بود | مر بخیلان را مروت کم بود
تا شود دین تو صافی چون زلال | باش دایم طالب قوت حلال
آنکه باشد در پئے قوت حرام | در تن او دل همے میرد تمام

دربیان صله رحم

ره بپرسیدن بر خویشان خویش | تا که گردد مدت عمرے تو بیش
هر که ببرد از خویشان ... | هان گمان نقصان پذیرد عمر او

هر که او از خویش خود بیگانه شد　　نامش از روی بدی افسانه شد

در بیان فتوت

چیست مردی ای پسر نیکو بدان　　اولاً ترسیدن از حق در نهان

عذر خواهد مرد پیش از معصیت　　باشدش طاعات پیش از معصیت

آنکه کاری نیک مردان میکند　　با ضعیفان لطف و احسان میکند

هر که او باشد ز مردان خداء　　باشد اندر تنگدستی با سخا

ای پسر در صحبت مردان در آی　　تا نظرها یابی از فضل خدای

هر که از مردان حق دارد نشان　　نگذ اندر عیب دشمن بر زبان

خود بجوید مرد خصمان را هلاک　　از غم ایشان شوند اندوهناک

مے بخواهد مرد انصاف از کسے　　گر رسد ظلم و جفا با او بسے

هر که پا اندر ره مردان نهاد　　کسے رود هرگز بدنبال مراد

ای پسر ترک مراد خویش گیر　　و نگیے راه سلامت پیش گیر

در بیان فقر

فقر میدانی چه باشد ای پسر　　با تو گویم گر نداری زان خبر

گرچه باشد بی نوا در زیر دلق　　خویش را منعم نماید پیش خلق

گرسنه باشد ز سیرے دم زند　　دوستی با دشمنان خود کند

گرچه باشد لاغر و زار و ضعیف　　وقت طاعت کم نباشد از حریف

دل ز خون پر دارد و دست تهی　　مینماید در نزار فربهی

ای پسر خود را بدرویشان سپار　　تا نگهدارد ترا پروردگار

با فقیران هر که همدم میشود　　در سرای خلد محرم میشود

در بیان انتباه از غفلت

در بلا [illegible] مخواه از هیچ کس　　زانکه نبود جز خدا فریادرس

از خدا خویشتن غافل مباش　　غافلانه در ره باطل مباش

جای گریه است این جهان درد مند　　چشم عبرت بر گشا و لب به بند

همچو مور از حرص هر سوے مرو　　پند [illegible] بگوش جان شنو

هر کجا تهمت بود آنجا مرو / راه حق را هیچ تا بنیاد مرو
دشمن داری از و ایمن مباش / زیر سقف بی ستون ساکن مباش
چون سفر در پیش داری زاد گیر / عمر خود را سر بسر بر باد گیر
ای پسر اندیشه از اغلال کن / نفس بد را از لگد پامال کن
تا نسوزی سازگاری پیشه کن / از عذاب قهر حق اندیشه کن
جمله را چون هست بر دوزخ گذر / جائے شادی نیست با چندین خطر
آتش در پیش داری ای فقیر / هیچ خوفت نیست از نار سعیر
عقبه در راه هست بارت پس گران / نگذرت بارت بسے گران
داری اندر پیش روز رستخیز / از خدایت نیست امکان گریز
ای پسر راه شریعت پیش گیر / رود تر ترک هوائے خویش گیر
اے برادر باش در فرمان حق / تا بیابی جنت و رضوان حق
گردن از حکم خدایت بر متاب / تا نمانی روز محشر در عذاب
تا بیابی در بهشت عدن جاے / شفقتے بنمائی با خلق خدائے
شاد گردانی درون خسته را / باز یابے جنت در بسته را
هر که آرد این نصیحت ها بجائے / در دو عالم راحتش بخشد خدائے
یا الهی رحم کن بر ما همه / عفو کن جمله گناه ما همه
عاجزیم و جرمها کرده بسے / نیست ما را غیر تو دیگر کسے
گرچه آنی در برای بنده ایم / هر که حکم تست زان خرسنده ایم
رحمت حق باد بر جان کسے / کین نصایح را بخواند او بسے
رحمتے ماند بسے از ذو الجلال / بر روان پاک آن صاحب کمال
کین همه دُرها بنظم آورده است / غوطه ها در بحر معنے خورده است
یادگاری در جهان بگذاشته / هیچ پندے را فرو نگذاشته
اهل دین را این قدر کافی بود / اهل دنیا را همین وافی بود
هر که اینها را بداند عاقل است / وانکه اینها را بکار بندد کامل است
در جوار انبیا دار السلام / همنشین اولیا باشد مدام

شنیدن ازان جا جہاں دل کشا مسن ازان چو از جمن پر زر سرو

احسن القصص از تصانیف عبدالحکیم بہاولپوری کتاب المعروف

زلیخا مندی

بزبان پنجابی

عبدالحکیم بہاولپوری

حسب فرمائش منشی گلاب سنگھ صاحب مالک مطبع مفید عام

در مطبع مفید عام پریس واقع لاہور میں طبع ہوئی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الٰہی معرفت اہنی دکھاہین
وچھاہین کیہہ جو لاخوف علیہم
لسان لاتقنطو من رحمۃ اللہ
تون ہین ہردوجہان ضامن شرمدا
توہین بخشین ہیتر ایمان گنہگار
تگی بخشین ہیر تقصیر بانو
میون بخشین خزانہ حیا والی
مے ہلوار ہی بھو میون وڑالی
خدایا عیب ماندا کار سازا
زیادہ ہین اساڑے تولنی تون
تکرلے داو امیون شرمسار
خدایا تون کیسین کم اساڑی
سناوان وعد اللہ حق سو
چو جنت مومنان کارن بنایو
تون ہین جو خاک سو آدم اوپایو
چہدون ہو پاتشاہ رحم غم خوار
سلیمان تخت شاہید سی بہایو
چراکر زکریا تون آریدینال
بچھے وسے پیٹے وچہ یونس رکہایو

میون دیدار سبحانی کرہین
ولاہم بیخزنون ہے جنکو لازم
کرم کو لون کیہا یا میسر اللہ
وساو سر اساڑے میبہ کرم دا
جو تیرا نام ہے ستار غفار
تون کیسین لطف سی دل وہیرہ با
الٰہی تاکران ہین کامرانی
کے ہووسے قادر اتیتون گہانی
الٹے ہر بادشاہ ویاسر افرازا
کرم کیتون زیادہ تولنی تون
گنہگار ہم گنہگار ہم گنہگار ہو
لسے تون ٹلیسین غم اساڑے
ہویا بھی دل اساڑے لون شفیقین
لئے دوزخ کافران تاہین بنایو
پیغمبر نوح طوفان سی بچایو
خلیل اللہ لئے ہولی نار گلزار
ہو لئے تخت او سد سیوں اوڈایو
رلایو نوز اپنے ذات دینال
الٹے تم تخت ویسے یوسف بہایو۔

ازے کوہ طور وبلی موسیٰ بلایو - / مسیحا آسمان اولی چھڑایو
تے معراجان محمد نون سدایو / لقا نوری اوسی تا ئین دکھایو
توہین خالق جو چاہین سو کرین چا / سوا تیسر نہین بلجا و ماوار
توہین جو مفلسان نون شاہ بنائین / زمینون تخت شاہے لی بٹھائین
ہین بھی بلبل لتاڑی باعدہان / ہین قمری شوق تیسے راگدی ہان
کوئی ہے میر کوئی بادشاہ ہے / اسانون ذات تیسری دی پناہ ہے
عطا فرماء الہی نور ایمان / نور رحمانی نور رحمن نے نور رحمان
خزانے غیب والی دہ مینون گنج / عطا فرماوینجی سب دردولی رنج -
تو آکھیا جو کوئی مینون سدیسی / شتابی مین کنون مطلب لیسی
اساڈی سد جیان عمر او نانے ؛ / کدھی کرسین خدایا مہربانی
نہ ہو گستاخ اے عبد الحکیمان ؛ / تو ہے اللہ ! تو ہی رحیمان
مین حاجت دار جاہین الکیندی / جو او سینون للج وعدی آبیندی
مین آیا بھی لتاڑی باعدا زاغ / دیہو مینون بھی اپنے عشق دا داغ

در نعت حضرت سید المرسلین محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم

محمد یا جبینے بد عات والکفر / کہ بر کفار یابد فتح والظفر
محمد مظہر اسرار کلے / محمد محرم اسرار کلے
محمد سید الاشراف آمد / محمد جامع الاوصاف آمد
محمد رحمۃ للعالمین است / محمد بر طراط مستقیم است
محمد گر نبودے عالم انّا / نبودے آسمان ولے پیغمبر
نبودے گر محمد فیض گنجور / نبودی آدم و جن ملک حور -
محمد قاطع کفر است و زنار / محمد مانع امت من النار
محمد دان خلیل اللہ اعظم / محمد دان حبیب اللہ اکرم -
محمد ضامن الخیرات والشر / محمد شافع احمر است اخضر
محمد چشمہ علم است وہم حلم / محمد مظہر حلم است ہم علم

محمد سید و مولائے ماہست — محمد صاحب والائے ماہست
محمد محرم سر سمائے — محمد ہست گنج جا و دائے
محمد نیک خلق نیک دین است — محمد شاہ افلاک و زمین است
محمد مصدر لطف است احسان — شفیع ذات احسان است والجان
محمد ہست کان فضل والجود — طفیلش ہر دو عالم گشت موجود
محمد دوست رب العالمین ہے — محمد حامی دین متین ہے
محمد رہنمائے گمرہان است — محمد سرور شاہ جہان است
ز احمد ہیچ سائل نیست نومید — محمد میر ساند گنج جاوید

تضرع وزاری بجناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم

رسول اللہ جہان لی تست رنجور — سہا از فقد دیدار مہجور
کہ می بینم ز دیدار تو روشن — کہ می چینم ز گلزار تو گلشن
دلم از ہجر تو بس بے قرار است — دو چشمم در رہ تو انتظار است
نبے صاحب دکھا مکھڑا اساں نوں — دکھا مکھڑا دیوا سکھڑا اساں نوں
دیوا سکھڑا او بخا دو کھڑا اساڈا — جو ہے سکھڑا امیر امکھڑا انو ساڈا
مین تیرے دامن اندر دست پایا — تیرے جیہا کوئی نظر ہی نہ آیا
مین سائل ہان بیٹھا ہر دم تیرے در — رحم کر یا رسول اللہ رحم کر
میسنوں دہ تاج خوشحالی دا سر پر — کرم کر یا نبی اللہ کرم کر
مین ہر دم آ رلتاڑے در بکاران — جو سر میر بیتے آیان رو بکاران
مین ہان لگے صاحب تیرا سوالی — نہ کر گولڑے بے لتے سہر والی
حبیب اللہ میڈا مقصود دیہو — دیہو مقصود نالے سود دیہو
اگرچہ رو سیاہ آیا تیرے در — رحم کر یا رسول اللہ رحم کر
رحم سون کر میرے کاری نبی جے — الٰہی ہر کار وچ یاری نبی جے
جدون درگاہ لتاڑے یداسدا مین — ازل دے روز دا دامن لگا مین
ہے دامن لگیا ندی لاج تیتون — نہ کر مخلوق دا محتاج میتون

تاہیو مطلب نبی جی جلد سیون
تین آیا ورتا ڈہی زار ور بجوز
دوا بخشی کرو رحمت وبخاؤ
خداوند ادرا عبد الحکیمی
دیہو دیدار تان خوش حال ہووی
طفیل چار یار مصطفے اوے
جو ہر ایک دین ایمان دی پناہ ہے
ابوبکر و عمر دینہ چن نوری
سراسر ہے عثمان شہدا
جو دریا نہ سکے نہ خشک ہووی
مین باندا ہر واہر ہر بار دا ہان
چلو عبد الحکیما تا چلائین

قیامت نے سد نا وجلد سیون
دوا بخشی نہین کجھ تین کنون دور
دیہو مقصود بھی رحمت دیو اؤ
فقیرے بیکسی عاجز ہیتے
سدا تیرے کنگدے نال ہووی
پیارے دوستان باصفا وے
یقین دی ملک دیوچ بادشاہ ہے
رہن ہر وقت حضر تدی حضوری
علی المرتضی دربار کرم داع
ہمیشہ فیض سون پر مشک ہووے
اتے ہین سگ وسی دربار دا ہان
صفت معراج دی ظاہر کرائین

در صفت معراج حضرت رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم

عجب اک رات پر برکات آہی
ہین کیا اوس رات دا احوال آکھان
گو ہے لتے شیر ہی یار اوس رات
ہوئی سب بار زیکر ہی شیر تے بھیڈ
وچہ اوس رات دی سر و نیک اعمال
شتابی دوڑ دا جبرئیل آیا
جوا سے محبوب رب العالمینے
جو حق تعالی سلام آکھن تسانون
جو ہے ربنے تسانون یاد کیتا
ہن ویلے زمین تے پاؤ پاے
یکے لخطے پہنچے آسمان نون

جو عالم تے خورشید دی رات آہی
سراسر نور بلکہ فیض لاکھان۔
تے دشمن دوست ہم خواب ایس رات
گہیندی ہر زمان اوس رات وچہ کھیڈ
ستی آہے جو گھر وچہ خیر و نبال
آئے پیغام حضرت نون سنایا
اٹے یا ورتو ہین ہر سلیمنی۔
تسان تشریف فرماؤ اسانون
لیایا ہان براق اے یاد میتا
اوتھن ویلے ہوائے خوش ہو کے
[illegible] پچھانون

بے صاحب قدرہ تک واگان ہلاوی
سُن سیتی نبی کیتی تیاری
جدون اوّل نبی گھوڑا چلا یار
او تھون آسمان وہون گھوڑا چلیون نے
پچھے اوسے عماردول سدہا لئی
رعونت بخشی اوس ناہید تائین
ولی خورشید تائین خشم جہنی نگاہ
لے آرائش تھوڑی لئے مشتری تے
الے سو تھیں ہرن تھیوان تائین
او تھون تشریف سدرہ کول لیگئے
چلے سدرہ کنون رفرف ہوون تیز
چلے رفرف کنون وہ عرش واہون
او تھون تشریف لیگئے لامکان ول
مکان پایا ولی خالی مکان نون
ڈٹھیں دیدار نور سبلے حجابات
اٹھیں ہویان تمامی تن اوسیدا
جدون ملے معرفت دا لا ہیتو لئے
دل اوسدا فیض کولون نور ہویا
آئے خوشحال ہوگئے عالماں نول
جدون تیزی کنون پرواز پائی
گنے لٹھ وری جیوین بلدی گئی جھو
جنہان نون رب سدے تا آپنی کول
کیہون صاحب گئے درگاہ الٰہی
لئے اوس جناب لئے نور آ علی نور

او سیدم آسمان نون لی سدہا وی
لگی جو دوستی وی بے قراری
مسیتا قصلی وی وچہ تانہ کھنڈیا
کھنبگورا خواب دامنہ سلے تے دلو لئے
جو تا ہوین عطارد فیض پائے
لے زوال بخشی اوس خورشید تائین
جو اوہ تا خشم کولون پاک ہے راہ
بباہتیوالین انگشتری سے تے ہو
حضوران لے سدہا لی حبان تائین
تہاں پیر جبرئیل وی اوڑن تون رہگئے
دلو لئے ناز سون رفرف ولی پیر
سراسر نور والی عرش راہیون
سراسر نور مطلق لابیان دل
کلام آہے سنی قدرت زبان نون
چہ میہر سی کہ بد غیب السموات
ہویا لون لون تمامی کن اوسیدا
اساڈا بخش بھی منگن کیتو لئے
یتیم اوس شاہ نون مسرور ہویار
تمامی علم لے آئی جہالون ول
وچہا نا گرم تھا جان بازآئے
اوسی احوال وچہ آکی ڈٹھی ہور
نون ناقص فکر ہین لے سرنہ ہول
عقل لے فکر نون حیرانہ کائے
فکر لئے وہم لے پچھے پیرے دور

در بیان صفت پیر روشن ضمیر وخود تعدیل صبرہ میلویند

چلو عبدالحکیمان تا چلائین
ہن اپنے پیر دی ہُن وصف آکھان
جو دامن پیر مہیندا ایہہ ڈلیسی
کرے جے ہک نگاہ سارا جہان لیسی
مریضان نوں دوائی تندرستی
جو کو چشم پیر والے وست لیسی۔
عجیب نور محمد پیر میرا
جدون آئی جہان لی شمع روشن
ہوئی روشن اوہ لاکھان چراغان
جیکر ہیپاندا آوے کوئی سوالی
مریدا وسدے جدون رفعت اندر آئن
ہن بھی اے صاحبا امیدواران
جدو ہن بخت پا دامن تا ڈوا

نے اپنے پیر دی مدحت اکھائین
سر ہر نور ہر سے فیض لاکھان
بلا پرسش بہشتین جا وڑیسی
تا پہنچیا وسے شتابی لامکان تے
رہے نہ غافلاں نے ذرہ سستے
ہتی خالص کنون سرمست ڈیسی
جنہیں عشق دل کیتا ہے ڈیرا
ہویا عالم تمامی مثل گلشن
لگائے ہر ہر جا سبز باغان۔
او سیو پلے کرن اوسدنے سجالی۔
تمامی عرش کرسی نوں ہلاون
کرم کر میریاں سن توں پکاران
کرو شفقت ہویا ماہی اساڈا

دربیان تصنیف کتاب وجائے مکان خود گوید

چلو عبدالحکیما تا چلائین
آیا ہک روز در دل فکر ہیئون
جو کائی چیز ہن تصنیف کیجے
جو تاں نہیں رہے کوئی نشانی
جدوں دل لے فکر دا جام پیتا
زمانی شاہ عالی شان والے
بلند اقبال عالیجاہ شاہ ہے
وچہ احمد پور بہاول خان والی
اسان ایہ قصہ عشقے دا سنایا
جو ہوسی دوست لے خوشحال ہوسی

انے تصنیف قصے دی کرائین
جو جملہ بھل گیا سب فکر ہیئون
جو کوئی قصہ عشقے دا بنیجے۔
جہان دنیاں وچہ اے یار جانی
یوسف دے عشق دا انجام کیتا۔
شجاع الملک ذوالاحسان والی
سکندر وانگ عالم دی پناہ ہے
بہاول خان دی احسان والی
جو وچہ درگاہ رب دے خوشتر آیا
لے حاسد غم کنوں پامال ہوسی

سن اہے سال سی باران تہارا
میںنوں بخشیا خداوی فیض حصہ
ہین عباسی قریشی شیخ ہون لا
چاؤل اصل دا امیر انگانان

دیارہے بھی زیادہ ہور یاران
ہین کیتا عشق دا تصنیف قصہ
او چا لوچہ مصطفےٰ ہبیری لالی ما
وچہ احمد پوروی مشہور تھانان

در تعریف بہاول خان میگوید

چلو عبد الحکیما تا چلائین
امید ہے رب سچی رحمان کولون
بہاول خان بھی ہی نیک سردار
صفت اوسدی تیون کرلی ضروری
سراسر فیض بخشی عالما نذا
ہوین سکے طرف حاجی سداون
اینہ ین سی کوہان توں عالم آوی
غریبان نال اوسدی گال خوبلے
نے بکجینال شینہہ اوسنی جرائی
عجب اوسدے ہے کامل ویندا رہی
خدا کیتی سبھے مطلوب وسدی

بہاول خان دی تعریف لکھائین
جو خوش ہوسی بہت احسان کولون
سراسر فیض بخشی نیک کردار
ہجے او وہ صاحب وڈا اشرما حضوری
بڑا عادل ہے اوہ سارا بھجیاندا
الے مطلوب اپنا لے آون
الے مطلوب اپنا لے سدا وی
نے ظالم نال اوسدے چال خونی
نہیں ہولی جو کر اوسنی وکہالی
ہمیشہ دینا اوسدا بر قرار ہے ۔
الے سردار سب مغلوب اوسدے

آغاز قصہ وبیان زائیدن زلیخا

چلو عبد الحکیما تا چلائین
آہا اک شاہ مغرب وچہ زمین دی
تلے فرمان اوسدی روم تا روس
آہے اوسدے زلیخا نام دختر
عجب زلفان جو عنبر مشک پرور
زہے تاری کہ اشکر ہو غبار

زلیخا دے چمن دی گل کر ائین
جو سبھے شاہ فرما سبز ہندے
حکیم پوچھین اوسیدا نام طیموس
جو شرماون اوسی توں روشن اختر
عجب موئے سیاہ گیسو معنبر
سیہ مار بیت لو پیچیدہ بہ گلزار

سیہ ماری ازان مشکین گلالہ
سہلا زلفاں ایالی ناگ کالی
دہان پر نور اوسدا میم تھین تنگ
لبان نے عاشقان خاخون پیتا
عجب پرنور دہنہ روشن چٹی وند
دو لڑیاں موتیاں دیو انگ جڑیاں
کچھے ہک درخت جویں سرو دیوانگ
تن اوسدی لی نزاکت آپ پالی
لطافت بھی اوہتون ہک جام پیتا
کمر نازک کنون کیا گال بہولوں
مین ستیون کیا کہاں اوسدی کہالی
قد اوسے دے سرو دی تا سمجھ آدی
سجانا نال اس خوبی دی محبوب
ہویا پیدا اکولی ایہ کارس نوں نہ
بہار سینہ اس بی خار ور جیب
نخمان ابرو و مژکان تیر کر گے
رہے خوشحال سیانان ہر دم
کیتو سو قید کر زخمی ہزاران
جبر نہ جو زمانہ کیا کر لیسی
مبارک رخ کنون تا قدم تائین
صفت اوسدی کنون کیا بات بہولو
ہنین معلوم گجھڑا حال مینون

زوہ صد حلقہ گرد اگرد ہالہ
جنھاندی ڈنگیاں جیون سحالی
ذقن جو میم بلکہ از میم خوش رنگ
تے نیناں نے کوئی معجون کینا
ہوئی اوہ خوب محکم سخت ہیوند
جو ہر باین ہک سپیدی سانگ کھریان
رہن جو گرد کالی زلف دی نانگ
پچھے مرفین عالم نون دیوالی
پچھے مر آپ نون مشہور کیتا
جہڑے آہے نکے اوہ وال کولون
جسے نا ہووی پیدا نشالی
صنوبر سرو طوبی نون لیجاوی
درخت پستہ انھین مین بہوں خوب
جو پیدا مول نہ ہووی بہشتون نہ
گل ناقص محیط عالم الغیب
زلف دی بیچیون زنجیر اگر کے
کدا ہان نا ڈٹھا اس ذات مردم
لے وینڈیاں زخمیاں لایان قطاران
مر لیسی پابر لیسے یاتر لیسی
جو کیے وصف خوبیدی سناوین
ادب آوندا ہے اوسدی ذاتیکو لون
مین کیویں کھول آکھاں گال سنیون

دیدن زلیخا در منام جمال یوسف لوبت اول کشتن تیغ او شدن

آہے ہک رات خوش وانگوں خیالی
چھلن ہر چیز دا موقوف ہویا
وچے اس باغ دنیا پر نظارہ
ہو گئیاں سہونک توں آرام پایا
ڈٹھی کوتوال ماڑی پادشاہے
رہے نہ جاگیندی تاب اوسنوں
نہ ملاں بانگ توں پاچی والے
زلیخا نال اوہناں سٹھیاں لبانہ
جو دراوسدی کنوں ہک جوان آیا
آہا اک شکل عالم نور دی ہتھیں
کیتا شرمندہ اوس شمشاد تائیں
کیتا جو زلف اوسدے خوب کیا ہیر
جو رخ اوسدی لی کیتا نور چمکار
دو لب اوسدے شکر وسے کھلن تھون
لباں دوہاں جو کیتا نور چمکار
اکھیں بادام سے یا صاد آہے
ٹھوڈی غبغب کنوں ہک سیب آہا
رخ اوسدا گویا ہک باغ آہا
زلیخا نے جدوں کیتا نظارہ
ہے خوبی حد آدم کنوں وور
ستاں سالاں دی نوں اعتکھد اڈ کہا گیا
ڈٹھیں سیتی ہوئی مفتون اوسدے
دل اوسدا لوچے جدوں قید کیتا
ہوئی دل بند ہر دم نال ویناں
لباں مٹھیاں توں زار و نزاری

پیا وچ زندگی عالم مثالی
بلائیں پھیر در وا میں سنگویا
نہ ہا کو جاگ دا اوّلا ستارہ
فجر دے باز شب دا کالو اوڈ ایار
جو وانگوں پوست کنکہ دا رہا ہے
جو آہے نیند مستی خواب اوسنوں
مستی اوس راتدی خلقت او ٹھالی
مستی آہی سی خوش وچہ نیند رہانی
کی اکھاں جوان بل اک جان آیا
لیا اوس لٹکے تن اوس جوردی ہتھیں
لیتا اوس ہنسدہ سرو آزاد تائیں
عقل وی بستہ ہوئی وستے پیر
ہہ وہ خورشید آگی اوس شمار
لائی قند ہنسہ اوسدی سخن لوتن
شفق سرخوں جبیں بدلی دا لشکار
نہ آہے صاد بل صیاد آہے
شکاری اس کنوں چمکار لایا
تلولہ وچہ اوسدے زاغ آہا
یوسف دے عشق لئے کیتا سیاہ
غلام اوسدی پری آہے تے حور
نظر یک نال دل اوسدا اہا ایس
ہوئی یک نظر کنوں محبوب اوسدے
درخت عشق محکم جو ہے کیتا
لے منگلے جان واہ واہ عنبرین خال
اندا آوں نیا ہوئے موتی پرودے

تلوے جو لگائے سانگ دسنون — ہوئی قربان ہر دل وانگ دسنون
کرے ابرو کنون فریاد زاری — لگایا چشم نے پیکان کاری
ڈٹھیس غبغب کنون آسیب جاندا — اوسی وانگون اکوئی نظری نہ آندا
اہیں گھتیاں زلیخا دیکھنے تون — جو پوتا ہاپیا ہا دیکھنے تون

بیدار شدن زلیخا از خواب و بیقرار شدن زنادیدن یوسف

جدون کمانوں رات دی پرواز کیتا — فجر ویلے ککڑ آواز کیتا
ہویا آواز خوش اوہ بلبلاندا — پچھے ظاہر ہویا جلوہ گلاں دا
زلیخا وچہ شیرین خواباندی آہے — دل اوسے بند مجرا باندی آہی
نہ آہے خواب بل بیہوشے آہے — رلوکے رات وی مدہوشی آہے
غلامان موہنہ اوسے پیراندی بنیا — کنیزان بھی ہتھان ستے بوسہ کیتا
چھٹی اک خواب والی جنگ کولوں — اٹھائیس بیدہ موہنہ گلرنگ کولوں
اوبھی بے بے ستے چوکی لون کیتا گل — لگانا ندا کیتا ہر طرف تھرتھل
نہ پائیس گل رلوکے خواب والا — ہوئی بیہوش کرے فریاد و نالہ
پہنچا دی اوس سجن توڑی غم اوسدے — گریبان پاڑکے لائے کم اوسنے
ولیکن شرم دامنگیر ہویا — صبر اس کان فرزند بخیر ہویا
چھپائیس راز نون لاچار ہوکے — بیٹھی وچہ گوشیاں گلزار ہوکے
نکھلے ظاہر رفیقاں نال باہر — جو دل اندر دسیون کیتا سحر ساحر
کرے ظاہر نظر اغیار داون — ہمیشہ دل رکھی دلدار داون
جو اوسدی جندڑی آہی لباں تے — جو آیا روز محنت واشباں تی
ہوئی شب تے لئے غم یار والے — گیا غم لیشت تے زردی گلالے
کرے فریاد وسے ہردم پکارے — جوین بلبل اگلاں کارن چتائے
شکل دلدار دی در پیش دہری — کہین رو رون لباں تہین عرض کردی
جو کھیڑے ویس تہین ہے گوہر پاک — مین کیتی عشق تیری سخت غمناک
بجھانا نانوں تیرا کس نوں لبھائیہ — بنایا تا پتیر ککھون لبھان ہین

جے توں ماہ ہیں تیرا آخر کی تھاں ہے / جیکر توں شاہ ہیں کیہڑا امکان ہی
ہووے کو میرے مانند گرفتار / جو ناہیں دل میری ہتھ وچ نہ دلدار
نہ دسیو نام دل ہیرا گیوں کھس / نہ دسیو حال تے اپنیں گیوں نس
ڈٹھا ہیں خیال تیرا حد کا وچ خواب / وچھوڑ یدی کیتا سے بہاہ بیتاب
گیا تن سک اکھیں وچ نیند ناہیں / جو لایاں عشق تیرے سخت بہاہیں
ہین آہے گل کنون نازک بہ گلزار / ہمیشہ وچ گلاندے تازگی وار
نہ آہے وار سر میرے لتے سولی / نہ پیڑیا خار سر پیراندے مولے
ہکے عشوہ کنون بیتاب کیتو / ہکے حیاو کنون بیتاب کیتو
مجرنا ہیں کم اوسے۔ رات ساری / ہووے حیران رووی زار و زار رنجی
مجر ویلی سکاوی چا اکھیں نوں / ہتاں ہووی جنر کالی کہین نوں
لگی جو عشق والی چوٹ کاری / رہس دل وچ ہمیشہ بیقرارے
جو ہے یار کیہڑے وار ملیسے / الدان میسیوں میرا اولدار ملیسی
تمامی رات دن اینویں گذاری / نہ رہندی ذرہ تک ہر دم پکارے

مطلع شدن دایہ از بیقراری زلیخا و پرسیدن ازو

چلو عبد الحکیما تا چلائیں / لے عشق دی گل چا کرائیں
جیتھے شاہ عشق وہر کیتا گھیم گھیر / نہیں بکڑی او تھی تدبیر دی پیر
جدوں کیتا او تھی اوس شاہ ڈیرا / بر ہوندی فوج نے کیتا جو پھیرا
ہووے ظاہر لوہی باہر نہ ٹھیری / ڈیوی کھیریاں لی موجاں نوا انگ لہرے
زلیخا عشق نوں بہتا چھپایا۔ / ولیکن مار موجاں باہر آیا۔
کدے آہیں کدے ڈھائیں پکارے / جو ویکھے آسمان نوں آہ مارے
ولیدا راز جان رورو کے کہیے / ہووی ظاہر لوہی باہر نہ چھپیے
جدوں کہادن سیوں نوں دور گئیتر / ہمیشہ آپ نوں رنجور کیتیس
دیکھو جو لالہ جیدا باغ کولوں / نہیں جیدا اوہ خالی داغ کولوں
کنیزاں جان ڈٹھا حال زلیخا / ڈٹھوسے حال بی بی دا پریشان

سبب وسدا اولیکن نا پچھانن
ڈٹھو سُنے جد زلیخا دا اندیشہ
کہیا ہک صورت اندر ہے سوالی
کہیا ہک جادو اندر ہے ایہو کم
کہیا ہک ہین کی جانا راز گلزار
کہیا ہک ایہہ پچھاتا عشق فوجان
کسے وچہ خواب دی مکھڑا دکھایا
کرے ہک کتابون جنت لئے جو
ہنوو ہی لیک گھجڑا راز ظاہر
اوتھان سبھنان کولون دائی ہر طاق
کہیا دائی جدون پہر رات آلی
ہین ہان ہر طور تیرے خادمالی
ہین ہان دائی تیری اوہو وفادار
میئین ڈٹھا اول مکھڑا اتنا ڈٹھا
گلا یا نال وہو یا جسم تیرا
پیا یا شیر مین تیریان لبان نون
کران خدمت جدون پہر رات ہووے
ٹرندیو وقت موڈھا شاوتین تھکن
لئے توڑی اتا ڈی قد بلندی
ہون ہر ہر وقت ہر دم یاد تیرے
تون ہر ہر وقت جو باہر سدا وین
جدون تیرے ہین داعزم ہووے
کہیا آہا قضیہ پیش ستینون
ستارے ہو سنہ زرد لتے پیر دردلی بی
جیکر ہووی ہیرمی متہ مربان

کرین والا پریشان نا سمجانن
کیتا ہر ایک جدا فکر پیدا اندیشہ
کیندی نظر اوسنون سانگ لالی
ہین کیا جانا رمز واللہ عالم
ولیکن دیو پری ہتین ہوئی بیزار
جو اوسدی ول کرن ہر وقت موجان
اوسی مکھڑی سبھو سکھڑا اوبخایا
سنا وہی نکہ وجی نون گفتگو
کسے جیلی ہنو وہی راز ظاہر
جو آہے منتران وچہ جیت وچہ لالک
جو اے بی بی میری اللہ وسیلائی
میری خدمت دیو وچہ عمر اوہالی
جو پلئین وچہ لغبل سیر ندے نیر زار
ہین ہر دم ڈھونڈو ہی سکھڑ التنا دا
زلیخا مین رکھیا یا نام تیرا
سکھائی بات ہین تیری زبانون
کران زینت جدون پہر آت ہووے
سون ویلے لغبل آیا دین تہین
اجی تان ہین اوہو باندی لی سندی
نیر تہر کار خدمت گار تیری
یوان پیراند لو وچہ دانگون چھپا وین
اسا ڈی جان خدمت لی گھڑ ودی
لتے کین کیتا لبے دلریش ستیون
ہو یا کس ہتین دسین کرسیان طبیبی
پریشان کر گئے حاضر جیا کریان

نورے ہووے فرشتہ پاک نوری
پٹے ہووے آدمی جلدی کرسیان
ڈٹھی بی بی جدوں ایہہ مہربانی
ہوسے گمنام ہی مٹھیاں فراقاں
لگے اوسدی دسائیں آپنا راز
ہوئی جدن جان قصہ پچھانس
آہو یار دا اہو شکل خیال ہے
کتھوں لبن جو اول توں سنبھالنے
دل اوسدے سیوں نجاتس پیر کریندے
کیتا اول ایہہ شیطاندی کار
نہیں تاں لیکھ سنبھالنے کیہا شیطان ناہیں
وورجی واری کیہا دائی سیانی
کیہا بی بی جو ہوندا خواب کوڑا
کیہا دائی نوں لے بی بی سیانی
کیہا بی بی جو ہونا ہیوندا ہمیشہ
کیتی مختار اوس دفتار دی ہین
اسنوں ہیٹھا سیوں نقش ولیج
توڑسے وائیں وگن لی پالی آدن
جدوں دائی ڈٹھا سی عشق محکم
کیتا طیموس نوں آگاہ دائی
جدوں طیموس سنے قصہ پچھیا تا
جو کو محبوب دی صورت چتارے
نہیں رہندا اوسیوں آپنا ہوش
تاں اس وچ شعلہ نوری جو آوے
کرو ہر چند تاں اوسنوں ملامت

ایہا واں پکڑ گئے آساں صبوری
ہووے بندہ لئے حاضر انبیاں
کیہے سچ لتے وگے چشماں نہیں تاں
نہیں معلوم کیہہ اوسدا کی آکھاں
ہوئی اوس راز نوں دائی سرافرازنہ
ہونا معلوم دا چارہ نجاتس
ہونا معلوم دا ہوندن محال ہے
اول آخر اوسیدا نا پچھانے
وبلا وی نال گلاندی کرے ہیند
جو ہر دم مکر دا شیطان ہے یار
نہیں قدرت پلیداں نوں انہائیں
جو اوہ ہے خواب کوڑا راست جالی
سچیاں نوں کیویں کرسی بیتاب کوڑا
نہ کر دل آپنا نوں ہرگز رنجالی
تاں دائی نہ کریں ہیں نال جھیڑی
جو آکھ سبب صورت یار دی ہیں
جو ہیں محکم ہووی پتھر تے سل تے
پتھر توں نقش نا ہرگز وگاڑوں
نصیحت آکھنے ہتھیں چائیں دم
جو بی بی لتے کیہے آفات آئی
جواب آکھن کنون ہویا جیاتا
تماشی کار عالم دی وساری
کرے آپنی سلامت ہبھی فراموش
صبر لتے ہوش توں لی دور جاوے
زیادہ عشق دی ہووے علامت

دیدن زلیخا در منام جمال یوسف علیہ السلام نوبت دوم

چلو عبد الحکیما تا چلا میں نوں　　لئے دوجی خواب دی تعریف لائیں
زلیخا نال سارا سال ایہ حال　　پر ہوندی بہاہ لی اوسنوں تتا گال
سچھے ہک رات لی لی بیٹھی آہے　　زلیخا کان غمذی رات آہے
کھے ملے آسمان کی حیلہ کیتو۔　　جو میرا سُرخ ہونہہ چاپیلہ کیتو۔
و لگی توں وس اوسدی ذات میری　　نہیں سجھدا اکدا ہان وات میری۔
لیوس دل کہس وکھا کے مکھ گیاں　　کرائیں کیتا نہیں چسل دا میر دس
جے چلے وس کرائیں سندا اوسنوں　　بہاں نیر ٹرے کراں خورشید اوسنوں
بہاں نیر ٹرے کراں جھگڑ می لی جھیڑے　　جو رب آئے میرا دلدار نیڑے ری
بہاوان گول آکھاں بولی ہی ڈہول　　کھے بولن کنوں عالم گھتاں گھول
ہیں ہاں بیکس نہیں دل وس سنجاویں　　آویں دلبر لئے آ مکھ اد کھاویں
پھر اوس اک رات رو رو کی گذاری　　کریسے دلبر کتھوں فریاد زاری
جو اچیں جیت آیا خواب اوسنوں　　کیتا بیہوش لئے بیتاب وسنوں
اجن بے لے نہ آہ آرام کیتا　　جو دلبر توں وصل دا جام پیتا
چٹھے اوس رات جو پوچھ یار دی ہانگ　　لگا ہی جس اول دی راتدی تانگ
سکھر ٹرے ہوئی جدوں کیتس نظارہ　　وکھی ہیراں اوتے آکر کے نعرہ
کرے زاری نسالی یار تائیں　　کھے نالی غرض دلدار تائیں
جو تیںنوں قسم ربدی ماہ تینوں　　جسے تینوں بنایا شاہ تینوں
لتا ڈاڈ قد بنایا خوب جسنی　　مبارک لب تیری محبوب جسنی
لے جس کیتا تا ڈا چہرہ روشن　　بدن تیرا مبارک وانگ گلشن
کمند اوس زلف تیری بیوں بنایا۔　　جو چہ اوسدی جسم میریوں پھنسایا
کمر تیری سیوں بیتاب کیتا　　منور منہہ تیرے بیخواب کیتا
وکھ دلدار سیوں چاہ لگا نا ان　　بھلا توں کون ہیں میں بھی پچھاں ہاں
توں تے ہیں دہاڑو دی کوئی ولاندا　　جو بھیدا یاں بھی نہیں مولی وسلاندا

کہیا اوسنے مین ہان آدم کا فرزند ۔ یوسف ہے نام یعقوب دا دلبند
جے ساڈے عشق دا دعوی کیتو لی ۔ جے ہے اِس دعوی اندر راستگولی
اسان جے دِل تساڈا موہ لیتا ۔ تسان بھی دِل اساڈا کھوہ لیتا
زلیخا جان ڈٹھی ایہہ مہربانی ۔ دوجی واری ہوئی پھر کمالی
کدین آہین کیسے ڈہائین فراقون ۔ کباب دِل کنون سینہ حراقون
چہ لی تون پاڑکے کیتا سو لیران ۔ ہجر اوسدے کنون خاطر ہے حیران
مکھ آیوس یاد اوس دلدار والا ۔ جو گویا گل آہا گلزار والا
زلف چٹ پٹ ستی نٹ سٹ ہجر تون ۔ کمر نازک ہوئی کیتا صبر تون
پر ہوندی بھاہ اندر اینوین بھڑکے ۔ جوین آسمان اندر بجلی کڑکے
غلامان لئے بہون حیلہ وہایا ۔ ولیکن کارگر کوئی نہ آیا
پچھے اوستون کیتو لے ہر طرف پھیر ۔ مستان خوش کنون باہر ستی پھیر
غلامان جے اوٹھا پا کیہڑا ہاتون ۔ پھجے اوہہ باغ تون بازار واؤن
ہویا طیموس اِس گالون خبردار ۔ وداڈے ہوندی کنون اغیالی بار
جدون طیموس لی تدبیر پائے ۔ چنگی زنجیر تون کائے نہ آئے
کیتوس پیر اندیوچہ زنجیر زردار ۔ جو اوسدے سر آہا مہرہ گہردار
جدون پیرا لوچہ ستا زرین مار ۔ دہن ہنجون کہے رنجون گرفتار
گہتان زنجیر پیران پاردی تون ۔ ویکھان ہرگاہ مکھ دلدار دی تون
لگاکے تیر یہ تاثیر دل دار ۔ گیا اینوین جوین بدلی دا لشکار
چلن دیو قت نہین فرصت کریندا ۔ میینون رجکی نہین مکھڑا وکھیندا
کہان اس بندجی بیرا چلی وس ۔ کہان نیڑے کران خورسند بس
وکھان کیون قید اس نازک بدن نون ۔ جو آوی بھار اِس سیمین تن نون
انہان گلان کنون بیہوش ہووی ۔ ہجر دی بھاہ تون پرجوش ہووی
آیا پھر ہوش دہریا یاد آئیا ۔ تمامی سال اوس روندی لنگھایا

دیدن زلیخا در منام جمال یوسف علیہ السلام بار سوم

چلو عبد الحکیما تا چلائیں
دسنا اسی عشق نون کہڑی بلائیں
کرین فرزانگی دانا کنون دور
بلے بے ہک روز جو دلگیر آہے
پیا مے درد والی زرد گیستی
ہوئے غمناک دلیتون غصہ پرواز
ہوائے دلبر سیتون کیتو گرفتار
دتوئے غم جو غم خوار ستے گیستی
جے پتا نام ہین جانان ٹیڑیان رد
نہین آزاد تون جاندہ کھیتو۔
نہین کہندی جو رکہہ سیتون پیارا
کہیے ماور کہ ہے بہرم جاندا
کنیزان بھی چلائین ور کنون دور
لگایان عشق تیر سینے چلا ٹان
کیتو غمناک لے چالاک بیباک
اسی وچہ خواب ہے گہوڑا چلایا
آیا وچہ خواب دہو اوہو یار جانی
لیوس دامن او سید اکرے فریاد
تحہ مانا دسا سینون لگا تان۔
کہیا دلدار اے بیمار میرا
سنو تا ہین دسان تینون لگانان
زلیخا نے جدون ایہ راز پایا
جدون آکے سنی ایہ گل دانی
جو قتا در نے کیتے غم دوراسدی
آیا طیبو خوش ہویا دور تجنیہ

تریجی خواب دی ورلی الہامین
جو تون شہزادیان تا ہین پیا ہین
الٹے دانا کرین دیوانہ رنجور
پہر کنون زہر لے تے زہیر آہے۔
زلف پر خاک لے تے پر گرد گیستی
جو کیتیں یار نال ایہ قصہ آغاز
زلف دی تار وچہ پر نال پیا سار
لیوئے دل لے تے دلدار نے نہ گیستی
مکان تیرا جبکہ جانان پہران گرد
کیتو یابند ناحق رسند کیتو۔
خدا دے واسطے وہہ ہک لگا رہ
پیو نون اس سخن تہین شرم آندا
نہووے کو اساڈیوا ننگ رنجور۔
ہجر دے بہاہ تون سینہ پہرا ٹان
ہویا اس درد کولون سینہ سو چاک
وچے میدان اکہین عمند سی آیا
جتیے لائے پیرو کے رات کانے
ہوائے دلبر نہ کہ مین نال بیدار
دیوا پا کی اہنان دیا لاکہ انا۔
شتابی ہو دسان غمخوار تیرا
عزیزان مصر دا ہے تہانان
خوشی ہو لی لے تے دائی تون بلایا۔
حقیقت کہو لکے شاہ نون سنائی
تو آغہ نہ شیر کرا ہین دورالیدے
زلیخا نون دہس خندان نے دلگیر

آمدن وکیلان از اطراف بلاد بسے خواستگاری زلیخا

چلو عبد الحکیما تا چلائیں
توڑے لی لی دی سارے چاہن گالی
آہا لیکن او سید احسن مشہور
عبدون اس درد تون ازاد ہوئے
پیچھے او سدے وکیل آون لیجاون
تک آکھے زر لئے گوہر خزانہ
جیسے تائیں کرن صاحب سرافراز
زلیخا اس گلون اگاہ ہوئے
او سی اندیشہ وچ بابل سدا دی
کہیا طیموس اے فرزند میرے
تمامی شاہ عالی شان والی
سوہر یک آرزومند ہے تاڈا
کہے طیموس نے شاہاں دی پیغام
زلیخا نون ہوئی نازل قیامت
گھڑی ہولی جدون نومید ہولی
کدی آہیں کرے ڈاہیں پٹے وال
تے رکھی آسمان میں نال جھیڑا
میں کیا کیتا گناہ اسمان تیرا
سہایو سر میرے تے بھا ایتنے
دسا سیون میرے سوہنا فراقے
ہوئی عاجز کرے فریاد زاری
سراسر کار او سدا سوز آہا
ڈٹھی طیموس جو ایہہ بیقراری
شتابی میں وکیلاں نون بلاکے
سراسر عشق والی گل سناہیں
سناری عشق دی پاکے کٹھالی
کیتا ہر شے نون او سدے حسن رنجور
نوں ٹھس ولدار تے دل شاد ہولی
سوا او سدی نہ مول آرام پاون
جو رکھدے ہے سیار شاہ جا دوانہ
ہوئی آوے شتابی کرکے پرواز
عنکر در دل دیکھان مصر یدا کولی
زلیخا نال جلد یدی سدہائے
اکھیں والو زلے دل سند میرے
جو ہر یک شاہ تون شاہی کماتی
لے ہر یک دل کنون سندہی لتا دا
ولیکن مصریاں دا نالیوس نام
قیامت تون کوئی رہند اسلامت
جدون مصریاں کنون آیا نہ کوئی
کیویں سیون ملے دلبر کہیں حال
جو کے کیتو نمانی نال بھیڑا
جو سیون ہے نہیں ارمان میرا
سہیو سر آپنے لی بھار جتنے
جو سر جھنہارہ داہیں تنا فے
جو سر آپنے ہر ہو ندی بہار بھاری
جتنے تائیں گھڑے تاروز آہا
سراسر مصریاں دی انتظاری
سرو پا خوب او ہناں نون دیوا کے

ہین آئے گل چکن گلزار دیوار
چلی تریاق کولوں شاہ دی ہین
وڑے وچہ بحر دے کر کے وڈا دل
بہالی قوتدی بکری گئی چھیڑ
ہمارے ول چلے مینا گوں لوم
گئے حج کارن حاجی کعبۃ اللہ
پچھمی کارن سٹی جالی مہالی
پچھے دے جا بجا کمان لے آئے
ہین کھلے سمجھ نا جاتا اول وچہ
تتھے جاتا صفا ایہہ راہ ہویا
دو لکھا ندا علم جو معلوم ہوندا
ہین کیوں اوہ نام ماپیو دی چھپیندے
نہ لیندی نام بھی اس شہر دا ہین
ہین کیوں آندے بیگانی ولیس کلی
ہین کردی قید وچ کیہہ طاق ہوئی
زلیخا رنگ سوں بدرنگ ہوئے
دو اندیشہ دو غم دو فکر دو درد
پچھے استھین گرے بیہوش ہوکے
کہیا ہاتف نہ رو بی بی زلیخا
تینا مصر وچہ مطلوب ہوسی
زلیخا نوں ہوئی پھر انتظاری
الٰہی میل میںوں یار میرا
کداں ولیسی آلہی یار میںوں
گذارے روز روشن اس طرح نال
جدان عالم سیہ پوش ہویا

گلاندے جا بجا حاصل ہوئی خار
پئے وچہ نانگ دے پھر راہ دی ہین-
لئے آجا بجا وڑدی سب چل کر
وبخن ستی پئے پکھاڑ دی پھیر
سجن دے ول چلے ملیا اگوں شوم
لیا تدہ بد وان اوس ساتھ وارہ
بنایا قوتدا حیلہ تماشے
کسیدی نا ہوئی ضایع کمائی
ایہو آہا میںوں لکھیا ازل وچ
پنجا تس راہ دی سرچاہ ہویا
اوہناں ستیاں کولوں معصوم ہندا
ہین ہیو کیوں کیوں گردن مرندی
جو پھر پتے پیالہ زہر دا ہین
ہین اس پر نیوے لئوں قید بلی
ہین کیوں اوندی پرائی ولیس کیوئی
فراقوں زرد چہرہ تنگ ہوئی
زلیخا کیوں نہ ہووی رنگ تھین زرد
ستون خیمہ لئے بس ہوش ہوکے
جو تیںوں آملیسی یار اس جاء
زلیخا صبر کیتا گم خوب ہوسی
کدی قادر الٰہی پھر گریہ زاری
جسے لئے دل میرے پتے گیتا ڈیرا
عجائب شکلدا دیدار میںوں
تمامی رات بھی کاٹی اوسی حال
اندھیرا رات والا دور ہویا

مصر و لطرف پھر ہوئے روانی
ڈھولک تے ڈھولکی طبلہ نقارا
طنبورہ سارنگی سرنا سرندہ
رباب و عود ڈپھان واریہ چنگ
تو ڑے طرف آسمانان دی پکارے
نواران وبخلیان پہرین سندوکی
اوٹھان گل گھنگرو گھنگار لالی
زنگولے کھڈیان گھنگور لایاء
ہویا ان بے بے دیان خوش دل غلامی
زلیخا لے قرار اندر عماری
جو لے لی ترس تیغون کچھ نہین ترس
مین حباتا دوکھ گئی سو کچھ پہیرے
تو ڑے وچہ ہجر دی تن گال ڈیتو
کیتوسے آپ میرنیان میعاد
بہانیدا کیتا کو ڑا دلاسا
جدون آئی کنارے نیل دی پھیر
لئے گوہر وساوی خلق رہی
گئی تا مصر تائین زرو ٹینڈی
زلیخا نون وچہ ادس گھر دی بھایا
پچھے اوسد می لگی گوہر وساون
تو ڑے نکہ زر لئے گوہر گھتن گھول
زلیخا دی نظر دلدار دلطرف
زلیخا نون لیا سنگ یار دی جھک
زلیخا عشق دی تدبیر آندی
زلیخا دے دیوانی خلق رہی سارہی

ہزاران نال وجدی شادیانے
کیتا مغز آسماندا پارہ پارہ
کہرن پڑ مردہ دل نون پھیر زندہ
کہن بے بے ہو اس دردسون تنگ
جو لی لی سخت یارب بیقراری
آوے دلدار تان ایہہ شور سکے
ہتہان وچہ چھنیان چھنکار لائے
جلاجل آسمان لے شور پایا
جو ہولی دور ہن دوکھ ٹہے تماہی
کرے دل آسمان دی گریہ زاری
جو سیون روندیان گذریئن برس
ہتھون سکھ ٹہی گئی دوکھ ڈہیرائے
میتون چا حال تہین بدحال کیتو
دلاسا دیکے لیتو پھیر دل شاد
کیتو لئی مین نمانی نال تماسا
خلائق آئیکے کیتا گھمن گھیر
جو گم ہولی زلیخا دی عمارے
ہزاران لعل و زر گوہر سٹیندے
جو دنیا لے بہشت آ تاہنا یاء
تصدق سر زلیخا دی کراون
زلیخا لوسی لیند آون نہین مول
پھری راتین دسنے دلدار دلطرف
لوسکاندی جان لی قطفیر دی سک
لوکان دی جان لی قطفیر آندی
زلیخا نون تکنے دی انتظار سے

جدوں یکدل زلف دے دام پھڑیا
ستاوی عشق گوہر وانگ لڑیا

کتھوں پیوند ہوسی دو سریاں ل
کتھوں خورسند ہوسی دو سریاں ل

زلیخا دا اوسیوں ل خیال آئیا
جسی مالک دا اصلوں مال آہا

زلیخا اپنے سردار دا مال
لوکاندیجیان لتے قطفیر دی نال

ہمیشہ بلک بے آرام ہووے
ہزاراں صبح اوہتوں شام ہووے

توڑے سرسبز باں گلزار ہووں
سراسر فارغ و بے خار ہووں

ہووں دریا تمامی شہد لتے شیر
سبھے کہانی بہشتی بھی دیوں شیر

اگے عشاق ڈھالی رکھیوں نے
متاں عاشق اوہناندیوں لتیکیوں

آہو عاشق رہن خوشحال کیویں
ہووں غم کنوں پامال کیویں

کرن دل جان مخلوق ساری
ملائک بھی کرن خدمت گذاری

نہ دیوس یار دی صورت وکھالے
سراسر درد دیکھ پاکشائے

اوجاڑ اوسنوں دسیوں شہر وسدی
رہوں روندی تمامی خلق ہسدے

نہ بھاوس خویش نہ بھاوس قبیلہ
ہمیشہ رنگ وردوں سرخ پیلہ

زلیخا جاں ڈٹھا یوسف دا مکھڑا
کتھوں پائے عزیزیاں سکھڑا

زلیخا باوجود اوس عیش ساری
زلیخا نال تلخی دے گذارے

دسیوں زہر اوسنوں عیش عشرت
سراسر کھیریا گھی پون لتے رت

پلنگ اوسنوں پلنگاں نوانگ کہاون
نواراں نیش ناگاں ندی دکھاون

نہ بھاوس سیج نہ لوہلان سر تلے
نہ گہنے مول کہا لئے نانہ نہاسلے

شکر شیرینیاں سب زہر قاتل
زہر دے لطف ہووی کون مائل

گلاب و مشک و کیسر عطر و عنبر
سوا اوس یار دے مکروہ بدتر

چھپاوں راز نہ الاچار ہوئیا
ہوئے مندا اگر اظہار ہوئیا

لبے سدیاں غلاماں سی ہزاراں
جو مکھڑا ہر طرف لایاں قطاراں

ہویاں خدمت بندی کاں سب چیت
ہووں ذرہ بھی خدمت کنوں سست

زلیخا بھی آپے دل شاد ظاہر
نہ دیوے ذرہ دلدار از باہر

کیسے لاچار راز اندر چھپائے
متاں اظہار ہووی رمز کالی

تمامی رات نوں ایہویں گذاری
جدوں تینوں گڈائے رات کالے۔
خیال اوس یار والی نوں لیا کے
لگے اوسدی کہے فریاد زارے
تساڈے درد ماری سانگ کاری
سیئوں وچہ خواب دے مکھڑا دکھایو
نشانی مصر دے سیئوں دتو ای
جو سیئوں ویس ہتیں ہیر ویس گیا ہیو
تساڈی عشق جو لالی جوانی
کتھوں تائیں نساں ہتیں دو رہوں نساں
جدوں مڑ رات زلفاں نوں چھپایے
زلیخا یاد خوش تائیں سدا وسے
گذر تیرا ایہی سارے جہاں تے
جتھے نوں جاوڑیں مڑ کوں ہوڑہی
اوہ کیہڑا ہے گدا یا بادشاہ ہے
جتھے جا ہیں ادھتائیں جاوڑیں تو
کریں جا کے عرض پیغام میرے
جتھے یاویں اوتھائیں جا کریں جن
جیسکر پچھے ایہے پیغام کہیے
اول زالو اودیدی نال بہتاں
الگی اوس بادشاہ دا کھلووین
نوں نکی رود نا میرا او وکھ یاد کرکے
جو ہے یک گولڑی تیرے نمانی
رہے وچہ مصر دے غمناک اشیا
کھر تے لی ہریاں والیاں اوڈبے

چھپائی رازتاں مغرب اندہار رہے
وچھائی تخت لی عمدے نہالے
سناوی روبرو خاصہ بہا کے
جو دکھیاں درد تیرے سانگ مارے
سوا تیرے کری ہن کون کاری
عزیزا اسم اپنا میئوں سنایو
بھلا اے یار بھلی گل کیتوسے
سدہا کے آپ اپنا ویس ملیو
تساڈی درد ماری زور کالی
تساڈی ہجر سوں رنجور ہوساں
منور صبح صادق منہہ دکھاوی
سینہی یار دی خاطر الافے
نظر تیرے پوے ہر ہر مکان تے
تیکر فرماں سوں رخ کوں موڑ ہے
جو تیرے دوستی تائیں پنچاے
تو رلے ور بند ہوون نار ہیں لتوں
خدا ویسی صبا الغلام تیرے
سینہا فرض ہی بھی فرض الی فرض
توں آہیں دردمنداندی سینے
پچھے ہتھ جوڑ کے احوال کہنا
میری گل یاد کرکے زار رووین
لگے اوس یار دی فریاد کرکے
سوا تیرے ہے ملدے نمانے
او ٹوٹکے ہر زباں شاہا تیرا راہ
کھڑی شوہ وہاں گھاٹاں اوڈیکی

ستان اوہ گئے راہوں کسے سانگ | رکھی اینویں اسطے ہر طرف دے تانگ
پیو لے عشق تیرے مانگ اوسنوں | رہی ہر دم لساڈی تانگ اوسنوں
ہوئی دلتنگ ہے رہندی ہٹ نال | تیرے عشقدیاں دردان رنجالی
نہ باہیں بیندوں آرام ناوے | نہ بولے دردسوں پیوی نہ کھاوے
جیکر نہ پچھیں نہ کھاندی اہیہ نہ پیوے | بھلا لے قوت بن کت حال ہووے
کہیں عشق تیرے عشقدی تنگ | جو نال اس قوتدی جیوندی ہی جگ
کیہ کر وچہ خواب دے مکھڑا دکھایو | عزیز اسم اپنا میئوں دسایو
دلی توں طرف مصریدی نشالی | کیتی توں طرف مصریدی روالی
ہیں اوہ وچہ مصریدی رہندی عزیز ہے | لساڈی وصل کولوں بے نصیب ہے
نمانی مرچکی ہندی سی جیر دگی | ہجر سوں مہہ چکے روندی جیر ولی
ولیکن غیب سوں آواز ہاتف | کیتا ہمدوں سخن دے راز واقف
جو اے پروردہ تم خاطر کرو جمع | کہ گراندوہ جو روشن ہووی شمع
جدوں غیبوں اہیے خوشخبر آلی | خدا صاحب مرن کولوں بچائے
بھلا ہن مہر ماجد نے کرینویں | خدا دی خلق نا ضائع مرینوں
ستی وچہ قیددی کیتو گرفتار | پہچوئے قید کر کے مصر دے دار
خبر مر نہ لیائے قیدیاں دے | چلا یا قید بل نامید یاندے
بل اوسدا ہجر کولوں پارہ پارہ | علاج اوسدی کنوں کیتو کنارہ
دہیں راتیں گذارے اِن طرح نال | ہنوو دسدی دردِ دلیتوں یار دا حال

[illegible] یوسف از درخت خانہ ملکیہ ہیر ابو یوسف [illegible]

[illegible] ہما | تو جا کنعان تے یوسف [illegible] لی ار
[illegible] ینی زلیخا دی طلب ہے | ہجر سوں مضطرب بل جان لب ہے
[illegible] جدی گھر درخت آہار | عجب سرسبز روشن تخت آتار
[illegible] و سے خانگدی پار | لگئے ہر شاخ [illegible]
اسے وسے لگ جدوں فرزند ہووے | [illegible] و سید شاخ [illegible]
جدوں فرزند ہووے بالغ آگے | [illegible] عصا اور [illegible]

جدوں یوسف بلند اقبال ہویا
گل اوسدی طالعدا خوب کھلیا
تورٹے ہر فرو فرخ فال آیا
تجلی شمع حسن اوسدی گئی دور
بنے یعقوب دی فرزند سارے
آیا ہر فرو پیغمبر احیایا
دتا ہر وچ پچھے فرزند دلبند
ولیدا قوت الحقین دی روشنائی
یوسف نے بھائیاں کولوں چھپائی
مین ہووان بھایا ندی سلر و پیر تاج
اگی رب دی او ٹھاوی ستہ یعقوب
رکھن پنھان اوسدیاں گل کینہ
جدوں یوسف لئے رب تہین بلندی
کی ہوسی جو کریسن کینہ اظہار

ہمایوں بخت فرخ فال ہویا
معطر نافہ ہر ہر طرف ملیا
ولے [illegible] بلند اقبال آیا
نے کیتی اوس روشن پاک پر نور
پیر آئے بخت یوسف دی قرار [illegible]
ہولے آیا یوسف بخشش [illegible] وہیر
نبے یعقوب نوں آکھ تلیاں پہر [illegible]
ولے ایہ بھائیاں نوں خوشنہ آیا
کیتے اک رات پیو نوں عرض جاگی
ہوون ہم سبے تمامی خلق محتاج
عطا ہویا ہر بدسوں عصا خوب
نہ دیوں ذرہ بار راز سینہ
لگی دل بھائیاں دی سخت مندی
ہوسن بکھر وز آپ آخر شرمسار

[illegible]ابدیدن یوسف کہ از یازدہ ستارہ مہر و ماہ و [illegible] سکاہ و[illegible]

چو خوش خوابی جو مرد آیا [illegible]
آیا یوسف ستا ک[illegible]

[illegible] ہاراں ستارے
کہیا یعقوب جواسے نور اکھیں دا
نہ آکھیں بھائیاں نوں ہول ایہ خواب
اینہاں یکبارگی تینوں سٹن مار
[illegible] ولے تے چند ہیو ستارے
[illegible] سرور او ہناں ندا
[illegible] نوں ہوئی گیوں گل
[illegible] ن ایہ گل سارے
جو ماپیو ہاں [illegible] بھائے تمامے
آکھن یارو کوئے تدبیر کیجے
کہیا یک مارنا سے خوب ہر طور
کہیا یک جنگلاں ول لے چلائیں
کہیا یک جے کوئی کھوہا لبھائیں
سخن آخر ہویا ایہو مقرر
قصہ کوتاہ اوڑک پیو کول آئے
جو یوسف دیہو اساڈے نال تائیں
یوسف نوں جنگلاں ول لے جو آئیں
کہیا یعقوب نے ایہ گل نہ بھاوی
کہن سارے اسیں جو نال سائیں
نہیں بگھیاڑ تے ڈے شیر ہووی
جدوں یعقوب ایں گل نوں پچھاتا
لے تے فرمائش دیہو ڈیدی جو اسے
جداں یعقوب یوسف نوں چلایا
ہک آہ [illegible] ہیں یوسف دی سیانے
تے یوسف [illegible] نوں کتہائیں چاہرسین

کرن میری ائی ایہ سجدہ ساری
جو آوی جواب تانا ہیں دسیندا
جیکر نہ تاکریں رنج بے تاب
نہیں لایق کرن ایہ راز اظہار
سجے بھائی تیری خواب ویچار
ہوسیں سرور ائی برتر او ہناں ندا
بھراواں نوں کیتی اوس جا بیلے گل
مارن یوسف دیوں کیستی تیاری
اگے سب ہوئیں سارے سلاہی
کدے باہر مریجے مار دیجے
کہیا لایق نہیں دوجے ہی جور
نہر لے تے شیر دا لقمہ کرئیں
اُسی وچ جا یوسف نوں ماہیں
جو یوسف نوں سٹائیے کھوہ اندر
ملافیدا سخن ہر یک چلائے
ویکھے جنگل ہووی خوشحال اندر
چرائیں بکریاں خوش دل ہوائیں
کراں قرباں متاں اس نہر کیا [illegible]
یوسف بھائی نوں کیوں کہاوں [illegible]
اساڈی میری زور توں سب زیر ہووی
عذر آکھن کیوں ہویا جیا تا
اگوں ویکھاں او ہناں ندا کے حوالی
خلک آکھیا یعقوب عقلوں ہلایا
کہیں باباکے کیتی گل راہا سے
تیرے میرے وچ ایہو کیلووی

جدان یوسف الیا پھر بھین روۓ
سدے یوسف میرا تاہین صدقے تیرے
اور لگ یعقوب بھی اوس نال آیا
گیا افسوس یوسف ہیریا نال
نظر یعقوب دی جان آندے آہے
جدون آکھین کنون ہوئی پھر پیرے
زمین نے لوڑ کے مارن جماۓ
ہوسۓ دشمن ٹرن کندیاں تشنالے
دیون ڈیکھے جدون ہوون اگیرے
جیکر ہووے برابر کن معلوم
جو دامن نال ...
جی بہنا ...

کری کو کان ...
مڑ آۓ بھائی نجابین ...
تان ہی یوسف اوہنان نہ ...
ہوئی ویری بہون خوشو ...
محبت نال لیکے جاندی
وڈی وچہ جنگلان گردے
ٹرے کنڈیان اولی
وہن تلیان کنون رتو ند ...
چلاون چالے جو جاون پچھے
دیون جھڑکان الی مینہ سخت ...

... نال ... زاری دیان
کسے تائین نہ ہولی ترس آوی
کری فریاد زاری آسمان سو ...
کجالی اے پدر آخر کجا ...
زحال من چنین غافل چ ...
جو بھر ویرا یہ آفات آ ...
محبت نال شوقون پالیا
جھکین سب وال زلفان میریان
ہویا رخ زلف سون لالہ سیاہ و ...
جو تون ہتھان کر دینال ...
سر سر لطف تیر نیالی ملیان
دیکھو اج کس طرح ...

... دی ہر ٹر سیدا
... گرہ کے کھینڈ بکول جاوی
جدون تو نوید ہویا بھائیان سحن
نہ آہے ہک پلک سانون جدائی
ہمین وینداجو سر ہیر سیتے آئی
اگر ہتھون تسان شفقت اوٹھائی
نظر کر دیکھ زلفان کالیان نون
دیکھو اج آئیا ہتھ ویریاندی
منور مینہ مبارک مہر وم وانگ
دیکھو گلزار اس رخسار والے
دیکھو ... اندیان گل وانگ تلیان
... تنگیان

اینویں آون سبھے پینڈا کریندے
نہ دشمن نال بھی دشمنی کریندے
جو اچن چیت اگوں اک کھوہ آیا
آہا اوس کھوہ دا ڈاڈھا اندھارا
جدوں اوس کھوہ دی آئی کناری
آکھے بے چارہ رب نوں کرکے فریاد
کرے زاری اتے آہیں بھی نالے
نہ ترس آیا ذرہ جو بھایاں نوں
لیو لئے پیرہن تن پاک کولوں
کنارے کولوں اور لٹک تھلے جو ریولی
خدا روح الامین نوں حکم کیتا
شتابی پھڑ لیا جبرئیل یوسف
یوسف نوں لینکے پتھر تے بہایا
لے تے پہنائیس پچھے پیراہن اوسنوں
جو اوسنوں بہانا بھی سبز ہو لی
یوسف دینال اوہ جو پاک پیوند
پچھے آکھس جو اے مہجور غمناک
اتے فرمایا جو اے محبوب میرے
اوہناں نوں جالسیں توں ہر طرح حال
اوہناں دا ظلم اوہناں دی بیرحیسن
جدوں یوسف سنی جبرئیل دی گل
جدوں ویری مڑے گھر ولطیف پھیر
رمنانی نوں لیو لئے نال پھڑ کے
پھر دے منہ نوں لہو ملیو لئے
پھر یولے پیرہن رت نال سارا

لے تے یوسف نوں اینویں آزار دیندی
جو بھائی بھایاں تائیں مریندی
ٹرن کولوں اوہناں آرام پایا
اوبھتاں اندر ہے عقل بے چارہ
جو یوسف نوں سٹن اندر انہارے
جو یارب بھایاں دی ویکھ بیداد
وہن اکھیں کنوں ہنجوں دی نالے
ہتھوں رسا گھتوں لی پاسیا نتھوں
اوسے غمناک لے تے دل چاک کولوں
اجن اوری آہا رسا گپیو سبلنے
لے تے پھڑ لے جلد میری یار بتیا
توقف بے توقف بے توقف
جو پالی توں اولے تے اللہ بچایا۔
جو ابراہیم نوں آیا ہتھوں
غلط گفتم سبھو گلزار ہوئے
اتے بازو دلو چہ لغو بند ولسبند۔
سلام آہندا تیرے تائیں خدا پاک
ایہی کرسان سبھے محتاج تیرے
تیسنوں نہ جالسن اوہ قدر تک وال
لے صورت آپنے مخفی کرسن۔
گئے محنت اتے سختی بہا جھیل
لیو لئے پھڑ تک نوں گھیر جو فیر
آہا جو بیگناہ ات حال پھڑ کے تو
جو یوسف نوں ایسی کھادا کھیونے
اخر متینہ دہ پھرا بیچارہ۔

ایہدے رو رو مدے آئی سحر نوں۔
کہے سان کیوں اسیں ہے ہو شکار ان
اوڑک آئی شہر دیاس ساری
لگا یعقوب تائیں تیر کارے
ہجر کولوں کہے رو رو کے یعقوب
ہو یا رب میل سیئوں اہ مسافر
جو یوسف کوں ملاوہی آن پھر کے
ہجر ولیصور توں سب جان گڑکے
نیہے بدو رو کے اکھیں نوں ونجایا
رہ وہی بہہ رات سوں تارات تائیں
سحر اوہ پہر گیا اوہ روشنائی
عجب عالم نہان پر نور ہویا
گئے جان رات غم والی جہان دی
اگے کوئی زمانے نیک ہوئے۔
کہیا یعقوب نے پہر انگھیا ڈہا۔
توں کیوں کہاوا میرے فرزند نیر
نہ آیا ترس اے بلے ترس سیئوں
کہیا پاسخ پہر پہر جا جزنیال
پہر کیوں کہاوسے پیغمبر اسنوں
خدا دی دوست تائیں کو جو کہاوی
خدا دا پہر سر تے کوں جہلے
مین بہکھا ستا سانوچہ جنگلا ندے
میرا سر منہ تے بازو ضبط کر کے
سیئوں ہے آپنا ارمان ڈاڈھا
ونجایا لعل میں بھی وانگر تیرے

جو ہے کیوں نہ پہیو سی منہ چھپیر لوں
جو یوسف پہرڑکے جا کہا وانگھیاران
کدہیں آہیں کرن کوڑتے پیارے
لگی دل بہاہ توں آئی اندہاری
جو ہے ہے کیوں وتا مین نور محبوب
جو کیتا درد میئوں ہجر کافر
جو دل یعقوب وا اسکان پہر کے
جو ین تجلی اولی اسمان کر کے
اجے تائیں فراق اوڑک نہ آئیا
تماسی رات تھی پہر بات نائیں۔
شتابی چھپ گیا ظلمات آئی
جو اوہ جلوہ جہان توں دور ہویا
ہوی یکسان غریبان اور شہان کے
پہر بھی کر وے آئے گفتگو رے
جو سا میئوں یوسف وا حال سارا
میرے فرزند دی دلبند تائیں
کیوں کہاوا توں میری گلبدن نوں
جو ہولے مین نہیں کہاوا تیرا بال
نہیں جمیاں جو کو کھاوی انہانئوں
خدا دا قہر سر تی کون چاوے
قیامت روز کہاوی لوں کہلی
جو اوہناں پہڑ لیا وچہ جنگلا ندی
مین تی عاجز نوں لی آئے لی پہڑکے
میرے دل تیں کیوں حیران ڈاڈھا
فراق اوہ مدتی لگی تن ساگ میر

مین اپنے لعل نوں پھردا ڈھونڈیندا
ظلم ہے ملک میرا ایہ سخت را
نہے جے مین نہیں تقصیر کمائے
جے چاہیں مار خنجر پیر میرے
نہے جاتا ہرنا ہیں گنہ گار
کنوں گل ہرنی سنگل کٹائیں
یوسف نوں کھا لیا ہرنان پیاشور
نہے جان چھوڑ یا سکیں ہرنوں
چلو عبد الحکیما تا چلائیں
جو ناہر جا وسن ہرنوا ہ کرنے
ہرنے وسم جا کیتے قبیلے
جو پیغمبر گمان رکھدا اسان تے
تے ویکھن نال عزت دے اسانوں
کریسی بددعائیں سے لئے سٹیسی
چلو یعقوب دی خدمت چلائیں
نگہبا ڑاں سمجھیا یوسف ہویا گم
کرن ہک دوسرے نوں اوہ پکاران
گئے در تے صفاں کر کے کھلوتے
باہاں بنھکے کھلوتے آن سارے
نہے جے مار بھاوین کٹ اساں نوں
نہیں کوئے اسان وچہ آدمی خوار
کہیا یعقوب جو فرزند میرا
جنہاں کھادا ہے سچ غیب خدادا
سنی ہرنان جدوں یعقوب دی گل
زمین تے ڈگ کے زار و زار روون

کارن اوس لعل دے پھردا پھیندا
مین ہاں بیشک مسافر تے بیچارا
میرے سر تے قضا تہمت اوٹھائے
تداں ہووے تسلی دل بھی تیرے
اسا ڈیوا آگ ہے غم دا گرفتار
جا اوسنوں طرف جنگل دی چلائیں
آکھن ایہو سخن ناہر ہوئے چور
نہر جار کہیا موں بہر گھر نوں
نہے یعقوب دی زیارت کرائیں
ویکھاں کس آوسی سر خون چا
آیو یارو ہیو میرے وسیلے
میرے فرزند نوں لیتا لباں تے
پیسے جیڑہ اساڈی ایس مکا نوں ان
دوزخ دی بھاہ وچ سیہنوں سٹ کے
کرائیں قصہ تے سچے ہو آئین
لکھے ہرنان دو چہ جا کے ایہو دھم
ہر یک جا ہوئے لاکھاں ہزارا
جو تہمت نال اسین ساری پری
کرن ہاڑے لئے آکھن بیچارے
اتے کر عوار بھاوین لٹے اسانوں
جو کہیا وہیا یوسف نوں ویکھے آزار
تاں اوہ کہا دا چھیڑ و جھگڑا ایہ چھیڑا
غضب قہر آوسی اوس پر خدا دا
ہوئے کولی سبھے حیرت کنوں جل
گناہ کولوں کیویں ہشیار ہون

کرن قسمان خدا دیاں جل شان
قسم ربدے اساں کہا دا نہیں مول
اساں معلوم ہے یوسف دا احوال
تا نون صبر کرنا خوب ہوسے
ہے بالفرض ایہہ کہون تا چغل ہووان
نہیں جی ہے چغل دا حال معلوم
سنی یعقوب جان ایہہ گل اونھاندی
کیتی رخصت بنی ہوکے رضامند
پہر رخصت ہوئے چلے گہران نون
گئے عبد الحکیما پھر گہران ول
الٹی نون کرین لطف ظاہر
رہا وچ کہوہ دیہہ تریہی روز یوسف
آیا چوستے وہاڑہہ وقت پہیر

جو ہے کوڑیاں اوے غضب
جسی کہا دا اوسی نون ہو
ولی ظاہر کرین کیون کر ایہہ
وصول اس صبر سون محبوب
قیامت سر خسرو کیہو
جو ہوسی رحمتون ملعون
ہوئے رخصت شتابی نال
پئے بگھار مر گہر دی طرف
ہوئے ... سر خرو دلی بچہ
اتنا ان کے آپین پہیر
... کہو یا بیدی کو
... انک چاہ اوروز بوسو
... اس کہو

خدا اسباب یوسف دا بنایا
جدون ہو ترسے خدا اسباب لوکا
شتابی جبرائیل آہین آیا
جدون اوس مردنے لوکا ملایا
جدون لوکا کہوہے سون باہر آیا
حبیب بارگاہ لا ... اسلے
جدون اوس ماہ دا دیدار پالیس
بشارت یادزین مہوش غلامی
جو جیون کہوہ کنون قادر دلوایا
چہلکے لگیا رخت آپنے ول۔
اوہدی حاسد پہر ابہی کول آہے
ہمیشہ انتظار آہے ہمکیندے

ہو آیا ماہ فلک دا ہیہے لتے آ
سٹے وچ کہوہدی ملک ہور لو
جو وچہ یوکنیر یوسف نون بہایا
لگے کہولون پہر ہر النظر آپ
دچون ملک ماہ تابان لنظر آیا
عزیز شاہ مصر لادوا
ہوہون آواز بالشری دا آتیں
غلامی خوش کلامی نیکنامی
دیکھو لے رنج مین ایہہ گنج پایا
جدون آگے ڈہٹس تخت آپنے ول
جو یوسف دی کریندی ٹول آہے
یوسف دی گکا دا اوڑک ڈہو ڈہوندے

جو کیویں ہووسی آخر سخن دا
کہو جے ستے قافلہ آیا ڈہٹھو سنے
جدوں کہو ہے کنوں آیا نہ آواز
ڈہھوڈ ہنیدیاں جان یوسفنوں لدہوئے
جدوں خدمت کرن ہنیں سست ہووے
ٹکیں لیسو اسیں اسنوں وچیاں
تے تہوڑے جے مالک سے پیسے
آہا مشہور مالک نام اوسدا
جدوں ڈٹھس خزانہ شاد ہویا
ہویا غمگیں جدوں یوسف ٹھکانا
جو سیونوں لیکے کہڑے دیس ڈیں
تیری سے بلے بنا زلیاک درگاہ
مرائیں دوست تے دشمن رکھیندا
کدیں یعقوب نہیں یوسف کہو بیندا
پچھے اوس کہوہ سے باہر لیا کے
مصر دی ملک ل اوسنوں ہجیندا
ہیے درگاہ لاؤ بالی رتب سچے دی
ہنو دی تم جے ہووی عمر ادے
جو ہیں قصے طرف واگاں ہلائیں
یوسف نوں لیچلے کارواں مصری
او بھاں نے دیس ہنیں پردیس کہڑیا
قصہ کوتاہ و سخن مینڈا اکر بیندے
قبر یوسف دی بابو دی اتفاقاً
قبر تائیں جدوں کیتس نظارہ
ہویا لاچار جان ربدا پیارا

یوسف دا حال جیو ندا یا مرن داء
جو کہوہ ہنیں نام یوسف داسد بولنے
لیتوں نے قافلہ دی طرف پروار
ہو ہے باندا اساڈا آکہیو سنے
پچھے نسندے اوپر چپ ہووے
توڑے نہوڑ اجہیا وہو تے لبیاں۔
جیکر دیوے خدا سندہ کی دیسی
جسی باہر کڈ اپا کہوہ کنوں جیا
تمامی رنج سوں آزاد ہویا۔
وکایا ہو سیکی بردہ بنانا
چھوڑیسں یا وچیں یا مرسیں۔
کدیں ندیاں نوں تھل تھلاں نوں کجگاہ
توہیں قادر جو چاہیں سو کریندا
کدیں وچہ کہوہ دی اوسنوں پوندا
پچھے اس ملک دا مالک بنا کے
زلیخا دی ہتھاں اوسنوں وچیندا
نہیں پرواہ رب تائیں کسبدی
کریں عبدالحکیما صفت ربدی
جو عالم نوں قصہ احسن سنائیں
نہ اوسنوں بھائیا ندا ظلم وسرے
پرائے دیس میلے ویں کہڑ یار
غلیں گہوڑنی سے تے اوتھاں نوں چلیندی
آئے اوس راہ دی نسر سو نکرظن۔
ہویا دل دردکو لوں پارہ پارہ
ڈٹھا بیہوش ہو کر کے بیچارہ

ڈٹھا عشق کہا بیکلے او لکھہ تون شتابے
جدون کیتیس ضرور یکول جاون
جو بھائیان کیا کیتا مین نال انا
بڑے ہے فاتحہ لئے منگے دعائین
عو یارب بخش تون تقصیر میرے
ہو تون غفار تے ستار سائین
تون سانون رکھہ عذابون پالطی
ونجا ذلت دیوا عزت اسانون
بیز کرم بخش ساڈا اکم گناہ ہے
کے ہوسی جے کرین عاجز نوازی
جو وجہ درگاہ رب دے بخشش تر آئی
وحی آیا خدا اتون بیکے پیغام
اسانون اوہ مراتب دیوسی رب
خدا دیسی اسانون اوہ بلندی
بہرا ایہ سب تیرے محتاج ہوسن
جو بھائیان نال تیری کیتی آہے
جدون یوسف خدا اتون پڑا لئی
لئے ثمرہ دعا والا پچھاتا۔
جو اوس کاروان دا اک مرد آیا
چلا لیس پنجہ جو گھوڑے شاہ تائین
خدا دے دوست نون جیکو مریسی
ڈیکھو کیوین لئے یوسف دی بدلے
گرد گرد سیہ رنگ بدلے
تمامی کاروان رنجور ہوئے
ہوئے سب رخت ضایع کاروان دے

ہوئی جو دل اوہنے غالب بیتابی
کہے سوزون منی اسی پاک دامن
ڈکھیو ظاہرا ساڈا احوال آنا
رووی سر خانقاہ دی مار ڈہائین
تے ربا تون کرین دل دے ہیر میرے
گنہگار اند اخشنہار سائین
دیوا اسکھ تا کران مین بادشاہی
غریبان عاجزان تے بیکسان نون
جے تون بخشین نہین ساڈا کی راہ ہے
تون بخشین خاک تائین سرفرازی
جدون ایہ عاجزی یوسف سنائی
جو غم تون کہاں نہین اسی نیک فرجام
جو تون ڈٹھی آہی سب خوابدی سب
جو سب ہوسن تیری باندی تے بندی
تے بہر بان وانگ اگی تیرے کہلوسن
پھلین شرمساری تے بیتا ہے
تے یوسف نون خدا دتی وڈائی
پچھے اوستون کہڑا اجیب جیا یاتا
تماچہ موڈھ یوسف دی جیا چلایا
جو کیتیس رنج شاہنشاہ تائین
خدا بدلہ ضرور اوسدا دیسی
لے آیا دا اوسنے میٹھا مذہ بدلے۔
جے تون کرسین بدی تی بدلہ بدلے
خدا دے پھیر تون مقہور ہوسئے
ہے تھوڑ تون نیک جو دان دے

ے مقہور رب قہار گیتے
ے کاروان وچہ فریاد و زاری
کاروان کیتے آفات آہے
و غضب ایسا بھیجیا رب
ن رووَن ہوہاں لئے دست مارن
نبار اللہ ہار سارا آسمان لئے
ہن ہر ایک نوں یاد روسیدا ایو
بنی جے گناہ کیتا کسے ایہ
نے بخشاؤ اوسی رنجور کعلون
اسے بدبخت ونا وان ونا کر
واب اوسنوں وتا عاجز گنہگار
ین ہاں تقصیر مند اوس سر وقد دا
بیکہ بخشین گنہ ہین پر گنہ دار
وگرنہ جا ہنین کائی اسانوں
اوہ ڈک کیہا جو اِس بدبخت گولے
کیہا اوسنے وبخشاں قربان گہولی
گنہ بخشی لئے کوئی گل نہ ہوولے
اوسے صاحب نوں ماریا ہیں طمانچہ
سبھے آکے ڈھٹھے قدماں وچ اوتے
اساڈے گنہ جیہے تقصیر پلّے
اگے رب دے منگے یوسف دعائیں
گیا ہو قوف سے آفات ٹلی
پہنچے اوسے لیونے مصر دا راہ
جدوں آہے مصر دے شہر و کول
یوسف دی حسن جو کیتا نظارہ

دیکھو بدلے خدا اکبار لیتے
گئے جو رخت سر آہے انہیری
جو سارے رخت جس ساڈے وبخائے
جو صُم بکم عمی ہو رہے سب۔
کرن فریاد واویلا پکارن ÷
قہر نازل ہویا یک کاروان لئے
ہین لائق چھپاوَن نہ چھپایو
شتابی جا بہڑو دامن اوسیدا
پچھن بدبخت اوس دل سخت کولوں۔
دیاں نوں سچھان دلدیاں اساندیں
جوہے میرے ذمہ تقصیر ایسے یار جو
عطا کر جے خطا بخشیں ہیں مد دا
ہوسی مُڑ سرخرو ہین روسیدا
ہو قادر جو رُکے لاسی اسانوں
مڑائیں نکرائیں سالڑ کولے
ہیں آہاں جے کرم دی واد گھولے
میری تقصیر وچہ کائی نہ لولے۔
طمانچے لئے دکھایا ایہہ تماشا۔
جین سردار دے قدماں دے اوتے
الٹے جیوین ہبر سے تلیا ندی ستھلے
جو یارب ایہ گڑھیوں جیا ہٹائیں
تدوں کاروانا ندی ہوئی تسلی۔
گیا تا لے حسن داشنا ہمراہ
ہین کیا اکھیاں تانوں گل نہ بہیل
ہویا دل کل خلق دا یار یاد

ہے ویکھین اوسید حسن نے چال
مصر دی شاہ جہان ایہ راز پایا
کہیو نے آ مصر دی شاہ تائین
آئیا اک قافلہ مدین دی شہر تون
اوسے سید حسن دی فریاد ولکھی
اکھین دی فوج نیناں دی مریلے
عجیب خوش نین لٹے اوس دی لڑکے
نہین آدم فرشتہ پاک نوری
جے آکھو جند جان ہے سزاوار
جدون اوس والی مصری ہون لگے
حسن ناہین جو ہے طوفان اللہ
جدون شاہ مصر دی ایہ راز پایا
جو تون جا اے عزیز اکارہ والنول
جو ہے اس قافلی وچ ماہ روشن
عزیز آیا اٹھا اوس ماہ تائین
ہویا حیران جو کیا فرخ ستارہ
منگے مالک کنون یوسف دی تائین
کہیا مالک اول اکھیندی ہیر لٹے
رکھو سانون معطل روز تری چار
عزیز آیا کہیو اس شاہ تائین
نہین آدم کوئی روشن ستارہ
لیا عزت مصر دی شاہ نون گھیر
لیو گھنے تے ہر ہر نون سنگار
جدون سوہنے مصر دے سب نگاری
جدون گذری دو تارہی چار ساری

کیا بدنا کیا زال و کیا بال
لگا پچھن کیا آواز پایا
ایہو قصہ جو ہر دم خوش کرائیں
جو ہے ہر دو اوسی روشن ہے ہر دون
جو عشق اوس دے تمامی خلق کٹھی
نہین پچھیدا جتھے اوہ فوج پیلی
جنہاں دا یار آپ اللہ پایا
سراسر رحمت رب دا حضور
جنہوں آکھو دین ایمان ہے سزاوار
حسن دی موج رو ونیلی ہتین لنگ
جو ہے گمنام اوتھے کشتی لٹے ملاح
عزیزی مصر دے تائین لو لایا
شتابی جائیکے لے آ دا سانوں
جو ہے اوس نہین تمامی خلق گاشن
ویکھین سیتی حسن دی شاہ تائین
جو سچ چن ہے جیسی نہین شہر سارہ
جو کیوین جا ویکھاوان شاہ تائین
ولیکن ہے اسان کجھ کار کرنے
پچھے لے آو سان اوہ کبک رفتار
جو کیا تعریف خوبی دی سنائین
جو اوس تون آفتاب ہے شرمسارہ
جو ہے شہر وچ محبوب ہین ڈھیر
دیکھو خوبی زیادہ کون پارو
مین کیا آکھان ہوئی مہتاب تاری
جیہے مہربان دی نال سارے

ے پچوین مالک کہیا بازر۔
ن وریائے طرف یوسف سدہایا
ن دریائے ڈٹھا یوسف دا دیدار
سب قید واہ واہ زلف دی تار
دون دریائے اوتے پرتو کہنڈایا
پچ کاشکی مین نال ہوندا
ن ست آسمان ستے پو ایئن
ون دہویا یوسف نازک بدن نوں
ہری تاج سجہ ممتاز کیتا
ونے چھوڑکے زلفاں سیہ نوں
ب کالے معنبر وال کھلے
ئے دن رین صبح وشام ٹلے
تانگاں کالیاں ملیا خزانہ
ہند و مست بیٹھے مارتھانہ
ہندو مست زورو زور چلکے
ہتے گم حسنے سوہنے بنا کے
صرے وشہر ول ہوئے روانہ
پیاں یوسف دیاں حد مصر وچہ خبراں
آیا ای بلے تے اولونوں سارہ ہر
ہو دو زبری نوں کہڑی یا سجر کیہاں
گئے ہے خبر ہی سنا وی سخت آواز
تے کل خبر ہی کنون وبجی میری گل
تدے زلیخا جدون معشوق رلمل
ایدون چن روشنی اوس طرف ماری
یہا مالک یوسف نوں لاہ بیڑ وسے

جو دریائے نیل فرمائے سرافراز
تماشی نیل وچہ ہر تعقل آیا۔
مٹے مستے کنون کف پار اوراز
کئے کمی کئی کچھہ مچھہ سنیار
زمین وآسمان رقص اندر آیا۔
اہیو نازک بدن مل مل کے دہوندا
لتے اوسنوں آنپیاوے دہوآئین
لیتے مالک دتا گل پیرہن نوں ؛
لے ٹپکا بھی کمر ودینا ل کیتا
کنیولے مشک سون پیرہمہ نوں
یون خوشبو کنون ہر طرف چلے
وچی پر نور روشن شمع بلے
بہشتا ندیوچہ ملیا کاشیانہ
بہشتاں نوں سنا بیٹھے ٹکانہ
بہشتاں مون مکان بیٹھے بنا کے
وچی زرین عماریدہی بناکے
یوسف دینال ساری کاروانہ
گیاں ملاں نوں بھل زیراں تے زبراں
کھلی کر کرکے بانہہ رب نوں پکارے
جی واجہ ہی طرف پرواز تیساں۔
مین کیون یاوان اوسی ہی طرف پرواز
لے نوشدی ویکھیی موہنہ سخت دیوں
مصر ہر شاہ دی کولے مقابل
لکھین سیتی ہوئی پامال ساری
لکھین سیتی ہوئی سب ماہ بردی

ڈٹھا خورشید جو یوسف دا پیر لٹوا — ستاریاں نوں کہیا چھپیوں تے چھپا چھپا
جو یوسف زمین سے لتے خورشید آئی — متان غیرت تماسیان دی ونجا لئی
نہیں طاقت کسے نوں نال وسے — متان ہووے سبھی پامال اوسدے
خدا اگو لوں سبھے منگن دعائیں — جو یارب توں کوئی بدل اوٹھائیں
جو ہر ایک آپنے تائیں چھپاوے — متان پہر عاجز اندا قدر رہاوے
کرم کیتا خدا بدل اوٹھایا — ستاریان آپ نوں سبھ چا چھپایا
تے خورشید آپنوں جے نہ چھپیندا — قیامت تا شتر ساری جھکیندا ہو
جدوں یوسف ڈٹھا اوس مصر دا شاہ — ہویا حیران پڑھے سبحان اللہ
جدوں یوسف موہوں پردہ وٹھایا — زمین تے آسمان رقص اندر آیا
جو یارب ایہہ کیہا روشن آفتابی — جو جستوں آفتاب اندر حجابی
یوسف وسے حسن جو کیتا ہوں شور — ہویا پر حسن عالم جھنک تا شور
یوسف دی حسن جو لائی کٹاری — کرے فریاد زاری خلق ساری
کہے ہر شخص منہ بکول ہووے — جو ایسا ڈھول سیر بکول ہووے
گئے نینا نزے ہر ہر طرف پھکن — مشکین زلف دی ہر طرف لٹکن
اٹھی فریاد ہر بازار کولوں — گلی کوچہ در و دیوار کولوں
ملائک دیکھ کے حیران ہوون — فلک چو گردشوں قربان ہوون
حسن دی وصف ظاہر کیا کرائیں — بین ہان عالم بھلا جیون سرائین

آمدن یوسف علیہ السلام در بازار و خبر یافتن زلیخا

چلو عبد الحکیما تا چیلا ہیں — ہجر دا دور قصہ حل کرین
جنیدے غم جدوں اللہ ٹالے — ہجر دے کوہ تائیں چیا اوٹھا لے
کرم کولوں اکھیں دلبر دکھالے — زلیخا نوں دکھایوں یوسف ملائے
جدوں جا کے یوسف وڑیا بازاران — زلیخا تا گئی آہے نسکاران
جدوں بازار آیا کبک رفتار — گئے آہے زلیخا باغ دیوار
جدوں اس سیر کولوں پھر آئی — سنیوں غوغا طرف غوغی سدائی
کہیا بے نے کہیا ہے شور عامی — کہیا دالی کوئی نادر غلامی

سیدے حسن ہتھین زیادہ اوتھی
کیا کیا شکر ان تعریف اوسدی
تھوڑا جیہا پردہ اوٹھایا
جیتی ڈٹھے بیہوش ہوکے
سلت نے عماری نوں چلایا
سم نوں جدوں پھر ہوش آیا
بانب وسون دتا شوق نوں زلیخا
سن ہاں اے مہربان جدید پولنے
مین اوسدین آسمان تائین ڈھونڈیا

حسن اوسدی تمامی خلق کیتے
اوسیدے حسن نوں سب خلق مروی
اگون خورشید روشن نظر آیا
جواوسے عشق سوں پھر ہوش ہوکے
زلیخا نوں محلا نوچ پہنچایا ہو
کہیا دائی جوایہ کیا خوش آیا
کہے رو رو تکیے ذوقوں زلیخا
خدا آند اشالا مانے جوانے
خدا مینوں زمینان نے ملایا

در معرض بیع آمدن یوسف و خریدن عزیز را

چلو عبد الحکیما طرف بازار
چکاوے کون لِ پیغمبر اندا
لے آمین تا زلیخا نوں دلوائین
جو شاید تا کرے سانوں دعائین
جدان یوسف دا ہویا گرم بازار
قدر موجب ہویا ہر شخص لے یار
تماشا دیکھ جو اک بڈھڑی زال
کہے توڑے مینوں یوسف ندلین
کہیا اک نال سوبندی دیہو توں
کہیا اک لعل لے گوہر دلوائین
اسی وچ آدمی بے بل دا آیا
جو مین سبھنان کولوں ونا دوین لیسا
عزیز اوسے اگے گیتا بہانہ
زلیخا نے کہا توں شاہ دل جا
جو گھر میرے نہ فرزند کوئی

لون بھی یوسف دا ہو جاکے خریدار
وجیہوے لیک کچھ صدقہ اوٹھاندا
دل اوسدا ماہ سوں روشن کرائین
پھر مطلوب بھی ربا دلوائین
ہوئے خورشید دی لاکھاں خریدار
خریدار و خریدار و خریدار
پیان یک سو تدا لیکے اٹیسال
خریداروں وچوں مینوں لکھیں نہ
کہیا مالک توں کائے گل نہ پھول
کہیا مالک سبھے قربان کرائین
اتے پیغام مالک نوں سنایا
جے منگو زائدہ حاضر کریان
جو لینا اوسوں ہے شاہ زمانہ
اتے میر لطرف ہتین شاہ نوں فرما
مین اوستھوں ڈھیر خواہش مند ہوئی

عزیز آپنا جو کتیس آپنا عرض
عزیز آکے یوسف نوں لے سد بلایا
زلیخا ویکھیا مہتاب تابیں نو
وٹھس دیدار تے خوشوقت ہوسی
ہجر دے سیاہ توں ازاد ہوئی

لیپا شاہ نے جو جا کر آپنے غرض
خزانہ مال و زر گوہر دو ا یار
ہوئی خوش دل کہے اللہ ملا بین
لیا دیدار تے گل بخت ہوئے نو
لیا دلدار تے دل شاد ہوئے

عاشق شدن بازغہ بر جمال یوسف و پے بکوئی حقیقت سفرن

چلو عبد الحکیما تا چلا ئین
سنو ہک یوسف دی حسن جگال
نہ آدم زاد بل ہک حور آہے
مٹھی گفتار تے بھی کبک رفتار
سنی اوسنے یوسف دی حسن جگال
کرے بیٹھا اصر ول سجدی نہان
جو کہتی تن میتر جس سائیں تک لائی
میتوں اس شاہ دا مکھڑا دکھایو
خدا اولیو واسطے محبوب میرا
لیا سے مال تے گوہر خزانہ
جبدوں اوہ مطلع الانوار پائیں
زمین تے آوڑھے بیہوش ہو کے
جبدوں بیہوشی تا ئین ہوش آئی
جو تیرا سرو قد کس نے بنایا
مبارک لب تیرے شہد تے قند
تیرے رخسار سوں مہ شرمساری
کہیا یوسف مین ہاں اوسدا بنایا
میتوں کیا ویکھ سیں اللہ نوں ویکھ

جو قصہ بازغہ والا کرا ئیں نو
سنیا ہک خوبرو یوسف دا احوال
پری مفتوں سنے تاموں آہے۔
نگارو گلعذار و سنک کردار ے
ہوئی مفتوں یوسف دی حسن نال
پیچھے وچ مصر دی یوسف دیاں کہان
جو بین دل آپنے اوسنے رکھا ئے
منور ماہ دا مکھڑا دکھا یونو
ملا ہو تا ہووے مطلوب میرا
ولیک اوستوں اگی یوسف دکانا
حسن دی جن دا دیدار پائیں نو
الٹے ہر کار توں خاموش ہو کے
کرے حیلے تے یوسف نوں ملا ئیں
شکر شیریں دہان کس نے بنایا
غنچے دیاں کلیاں ہین روشن جیتھو ند
جے دیکھے حوراں جنت وسارے
زمین تے آسمان جس نے بنایا
ہین ہاں بندہ توں شاہنشاہ نوں ویکھ

تجے رب تینوں بنایا اکیک رفتار
کتوں بیت دنیاں مرشد مرسند ناہو
جدوں یوسف ہویا ہیرا وسیوں
غریباں بے نوایاں نوں سدالیس
دل اوسدا ہوگیا نوروں تجلے
خدا اگے منگے ہردم دعائیں
خدا تینوں رکھے یوسف سلامت
بنائیس اک عبادت خانہ جا کر
کریں عبد الحکیما کل گھمانی
زلیخا نے جدوں مقصود پایا
تن اپنا کار توں مامور کیتس ہر
کرے خدمت دیوے زرکش پوشاکاں
ہزاراں قسم دی کھانے کھلاوے
کبھی کولے تے کھولے زلف دی تار
دیوے میوے کئی شیریں مٹھایاں
پئیے ویکھے جدوں چشماں دی کھلاڑی
سنو ہک مین کراں دلدی حکایت
اگے یوسف دی آوں توں بیچارے
کداں بیٹھے کداں پھر دی اٹھ بیہے
جدوں وسن جتھے لتے تیر تجھے
بنائی ہو کے جو بہر دے دکھاری
جدوں دا ای ڈٹھی اے بے قراری
باہاں ننیکے کھڑوتے آن والی
مین کے اج دکھیدی حالت لستاوے
جو سوق ہے نہیں آرام تینوں

الے سکیس اسا ڈا گرم بازار ہو
مجازی ویکھ کے خورسند ناہو
تے آلی پند محکم تیرا وسیوں ہو
خداوی واسطے سب کجھ لٹائیس رر
خدا صاحب بہوں کیتی تسلی
جو یوسف نوں الٰہی خوش رکھائیں
جو توں میرے اتوں لاہی ملامت
ہے اوسدے تمامی عمر جا کر رر
زلیخا نال جو گذری وہانے ہو
ہوئی خوشوقت جو قادر ملایا رر
تمامی آرزو نوں دور کیتیس ہو
تے دیوی ہر زمان نویاں خوراکاں -
گلابوں مصریوں شربت پلاوے
ملے خوشبو کرے ہر طور دا پیار رر
یوسف دی کن سکھالاں ہر منگیاں
جو ہاں مین دلربا دی لتا ڈے
جو اینویں کیتی ہے راوی روایت
زلیخا نوں آہی بس بے قراری
ہوئی حیران نہ مردی نہ جیوے
بھلا اوہ جا کہیں تدبیر ناسجھے
لگس گجھا جو کوئی تیر کارے
زلیخا دی بہوں فریاد زاری رر
جو سر تیرے گئے آفات آئے
سچی گل آکھ ائی صاحب ساوسی -
پلائے کیں نے غم دی جام تینوں -

توں کیوں غمگین رہیں ہر دم زلیخا
تینوں کی نال غمدے کم زلیخا

کیہا بی بی نہیں معلوم والی
جو غم دی موج سر پیر بیتے آئی

جدوں یوسف زلیخا کول آیا
تے قصہ کھوہ دا اوسنوں سنایا

زلیخا جاں سُنی اوس کھوہ وِگل
ہوئے آیں گال سُن فی الحال بیکل

تداں جانش جو میرے نال اس روز
سبھی آفات موں آیا ہوں سوز

اوہو پچھیدی جو دل آگاہ ہوندی
جو دلیوں طرف دلدی راہ ہوندی

جوین لیلی جیلا یا بنتر توں
تتھوں مجنوں دیاں کنوں دہی خون

آوندوں رمہ گوسفنداں ہر اسے شبانی یوسف ع

چلو عبد الحکیما تا چلا ہیں
جو قصہ دنیاں والا کرا ہیں

کیہا یوسف جو ہیں اجڑ چیر الوان
جو سُنت ہیولتے داوے دی پاوان

زلیخا آرزو اوسدے ہیوں پایا
اجڑ تک خوب اوس کارن منگایا

جو دنیے بربری آہو ختن دی
لتے صافی جاں قدر دی گردتندی

اتے دنیے بہوں موٹی گراں بار
اُٹھن ویلے دکھاون خوب رفتار

یوسف دی پاس خاطر جدا جوڑا
نہیں چاہندا کوئی عاشق وچھوڑا

دنیاں توں چھیڑ کر یوسف سدایا
زلیخا لئے ہجر دا داغ پایا ہو

جیدوں یوسف کری جنگل تیاری
زلیخا بھی کرے فریاد زارے

جو لے محبوب ہیں بھی نال لیاں
تیرے سکھڑے او توں لکھیاں جھلیاں

ہیں دل اپنے کنوں جتھر ہنیاں
اُٹھن ویلے تیرے سر پیر رکھیاں

ہیں دلبر نال دلیاں کوں موڑی
بھگت دلداردی توں کوں جھیڑے

میاں سائیں سینہ [illegible] زلیخا
وگرنہ نال جلدی پھیر ولتاں

بیٹھے ہوں ہیں تیرے ملیھ جیدیوالی
پیارا جلد کرلی مہربانی

جولے سوہنیاں وچھوڑا خوب ناہیں
تنا دیدار کجھ مطلوب ناہیں ہو

چلے بجے وس وچھوڑا کھول گہناں
تمام اوقات دلبر نال وتاں

ہیں قدماں نال خدمتگار ہوساں
توڑے تیرے بھار یداہوساں

تماشی روز ہیں کرساں شبانی
تنا توں [illegible] پاسبانی

حدوں یوسف اکھیں کنوں ہوئے گم
کرے فریاد زاری تے پٹے وال
میں کیوں دلدار اپنے نوں وتا جول
گھتے فالاں پئے کاواں اوڈاوے
کدوں ویکھاں میرا دلدار آسی
کدوں ٹر آوسی اوہ یار میرا
پکارے یار نوں چڑھ کے محلاں
حدوں دنیاں لوں یوسف چار آدھی
جو بسم اللہ اساڈا یار آئیا
یوسف جتنی مدت دسے چہرا

پوسے روون زلیخا دے اندر وہم
جو بہے گولڑے کیوں نال گھتو نال
میں حنذڑے ہتھیں کیوں نا گھتی گھول
دمادم جو شیاں کولوں لچھیا وے
اجڑ تائیں سلامت چار آسی
لے مکھ وکھلا وسی دلدار میرا
سوہا وجا بنگے لے یار جھلاں
زلیخا موہڑ اوتے پھیر اندے پاوچ
اجڑ تائیں سلامت جار لسیا یا
زلیخا نوں وہاڑے داغ لائے

آرزو کردن زلیخا وصل یوسف را و پیر کردن یوسف از وے

توں اگوں تے چلو عبد الحکیما
زلیخا نوں جو سکدیاں ہتھ آیا
زلیخا دل کنوں او سہتوں سنگائیں
زلیخا دل کرے ملنے دا چارہ
کہے عاشق جو جاوں نا وسائیں
زلیخا جے زلف دی تار تانگے
زلیخا نوں بہت اندوہ آیا
سڑے غم نوں جو اوسدیجاں سیاہی
جو بہے کول ہوندی یار وکیں
دل اوسدا غم کنوں بیر ورد ہویا
او سدا والی زلیخا دا ایہو حال
جو دسیس مجنوں جو اسے مہتاب پیرکے
خسدوں مطلوب بیزار و در ہویا
جواب وسنوں وتا سوز دوں نمانی

زلیخا وسے دو کہاندے گال سنوا
گلابی پھل خدائے جھولی پایا
یوسف دادل کیویں اوستوں نہ آئیر
یوسف دادل کیویں کنارہ
کہے معشوق اساں لئی کی وسائیں
کہے یوسف پیرے ایہ گال سانگی
جو یوسف ہوگیا اوستوں پیرایا
کہیں روون نے دل نوں بیقراری
تسی ہوندی لے دلدار دی میں
ہولی حیران لتے جھورہ ندہ ہویا
ہو وسے رتوں پچھے لی بی دا احوال
کہے غم آپ نوں پائے اندھیرے
سٹرن بی بی تیسنوں معذور ہویا
جودا لی اکی کراں غم دی گھمانے نہ

جیندے عشق میں تن سانگ لائی
جیندے عشق تن میرا دتا گال۔
جیندے عشق میں کیتی گرفتار
جیہے میں آکھاں جی گل اک کی ملائیں
جیہے بےسوائی جو میں دیکھاں وسیول
جیہے میں اکھیاں نت ڈٹھی عشق بجور
جدوں دائی سُنی ایہہ گل مشکل
پچھی اوستوں کیہے لاچار ہوندی
جدوں دائی زلیخا دی ہوئی یار
جوڑے دائی توہیں ہمراہ میرے
تیں اج طرف یوسف دی سدہاؤ
جو ناکر سرکشی اسے سرو گل رنگ
ہیں صاحب ہی خدا توں بےنیازی
توں ہکواری خدا دے واسطے آ۔
میں ہاں بیوس ہیں دل وس بجاؤ
بڈھے ہوندی قصّے پیش آئے
اکھیں توں نیند دل آرام نائیں
میرے ساری عمر ایویں وہانی
جدوں تیتوں خدا میں کول آندا
اساں جاتا خدا دکھ دور کیتا
خدا دے واسطے کر نا نظارہ ہو
توں سائیں پاک میں باندی نتاڑی
توں ہکواری جو بہ آکے میر پھول
ستیں ہن حال میرے کے گوتر
میں ہاں نے صاحبا باندی نتاڑی

سو اوہ کردا ہے میں کولوں جدائی
کدا ہاں نہ پچھی اوس نے میری گال
سو اوہ ناچا ہے جا ہی تیز رفتار
جواب آکھے جو کیتوں عاشقی آئین
اگوں اوہ پا وندا شتے اوسے دل ۔
اگوں کہندا پرے ہو دور ہو دور ہو
ہوئی حیران تے بیہوش بیدل ۔
وچھوڑے جی پرہی دل وار ہوندی
رگن ہنجوں لے رووی زار تے زار
قدیمی دوست نیکو خواہ میرے ہو
جو میں گولی حیطرفوں جا سناؤ
خداتوں ڈرلے ہیتوں نکہ سنگ
ہن اسوں ڈٹہ کہ گردوں فراقی
نترساؤ نہ ترساؤ نہ ترساؤ ہو
خدا دے واسطے مطلب دیواؤ
تیرے مکھ ملے سیجے سکھڑے ووبخاہے
نتے پہر گن وچہ ولیدے درد ہبائیں
کریں توں غم ہیں جیکر کمانی
شکر کیتم جو قادر ڈھول آندا
ہتوں دونا خدا ہجر کیتا
میاں سو ہتانہ کہ اید البارہ ہو
ربکیں وی گاں ور باندی نتاڑی
خدا دے واسطے میں نال خوش بول
پسیوں ایہہ ندیاں گندی ہوں سی
الدی ہو روندر باندی نتاڑے

نظر صاحب کریں باندیتے ہکو ایا
تیری بردی لتے تیری گولیاں مین
ہنیں فرماونا تھروں پرے مڑ
میوں ہا جام مہروں جھولد یو
مین ہاں خادم توہیں مخدوم ہر
کرو خادم اوتے انعام سائیں
لتیا دل دردو تیرے یارہ یارہ
نظارہ جیکو تا عبید یاں مین
دوا کر میریاں بیماریاں دا
مین تیرے وکھینی ہی باوری ہاں
جو ستیاں قید وچہ کیتو گرفتار
جیکر ہووی ایہو سچی نشانی
ہووی عرضا اگی یوسف حوالی
آگی دالی دی یوسف ایہ سنایا
غلام ہاں میں اونہاں دا زرخرید ہ
ولیکن ایہ خیانت نہ کریساں
اسی گل تے میرا دل نہ کہلو سی
اگے بی بی دے کہیا آ کے والی
جیدوں والی کنوں بی بی سنی گل
پئے روو ہی جو ایہ کی یار بیتی
روو ہی رو توں تے بہر ہوں سانگ لالی
ڈٹھی پیر اندرے اوتے آ کے رنجور
روے رو توں تے سینے سرد آہیں
ہنیں حاجت اسانوں ہنیاں دی
جیدوں یوسف سنی گل

شرع موجب نہیں ہوندی گرفتار
محبت سوں وچہاں جھولیاں مین
جواہر سوں میرا دامن کرو سیر
مٹھے مکھہ آپنے توں کھول دیو رہو
تانوں حال سب معلوم میرا
جو ہر جا فیض تیرے عالم سائیں
جو دارو دردمیرے دا نظارہ
ہنیں تا جام زہروں پیندیاں مین
وفا کر دلبرا دلداریاں دا +
ویکھیا گھنڈ کھول کے مکھہ باوری نوں
بہجو لی قید کر کے مصر دے دار
کریوے عاجزاں لئے مہربانی
حقیقت حال عاجز دی سنائی
سخن تیرا نہیں دل سند آیا
حکم جیویں کرو حاضر جریدہ
ایہو نکا مٹھے اپنے نہ لبیاں ہو
جو سمجھو ایہ سخن ہو لے نہ ہو سی
نہیں پرواہ پیغمبر نوں کائے
ہووی کولے او ہی جا گئے تے جلیل
جیدی عشق نے بیمار کیتی
یوسف دی عشق نے کالی لگائے
جو لے صاحب نہ قدماں توں سٹیں دور
جو لے دلبر ہویا نوں مارنا ہیں
مین آتاں ملکہ باندی باندیاں دی
زلیخا آکیا لت حالی رو ناہو

کہیا یوسف میں کیا آکھاں توں
پہچی جے توں آہے میری محبت
جدوں ہیو توں میرا عاشق کیتوں
جو جیوں عشق میرا یار ہو سی
سچا عشق تیرا اکی کر سی
کہیا اس بی معاذ اللہ ایہہ آکھ
اکھیاں توں دشمنی دا دور جا کر
کرم دیناں سادیوں نظر ڈال
کہیا یوسف توں سائیں اساڈے
سہا جیں جنتے سر لے سمجھ الیاں
چلو عبد الحکیما تاچلا ئیں ٹو
زلیخا کہندی آہے باغ اوہ باغ
آہے اوس باغ وچ ہر چیز ہر گل
درختاں باغباں کیا رنگ لایا
گھتے شاخاں ہوں گلو کڑی تنگ
رقیب آکھے کہیں ہیں زور لاوان
نہ عاشق چھوڑسی معشوق تائیں
صبا ہر چند جو ازار لاوے
درخت آہے خلق دی سخت آہے
کہڑوسے مشفق صحوں سے لیلی
توہڑسے ہیلاں کیتا پیارا
کھجور اندا گیا سر آسمان سے
تے پستہ مغز تے بادام نارنج
عنبو انگور سے چلغوزہ ہزاران
بیا ... انجیرات ...

رووں تیرے کیتا حیران اسا...
بنائیں چور سینوں دیکھے ...
بھی ملکوں دو راس کو توں ...
سو میری کان مڑ آ وار ہو...
مریسی یا سڑ لیسی یا تڑ...
اساتھوں دوستی والا یقین...
جو ہیں رسماں تمامی ...
بھلا سائیں کرو خوشحال...
جو لائق ہے ہیوں نہ مدت...
جو ایہہ کم ہیں کدائیں نا کریا...
صفت اوس باغ دی ثابت...
جو دستوں دل اندی توں...
لگے میوے کے دو اکنیا خار کیا...
تے شاخاں بکدوجے توں جنگ...
جیویں عاشق لگے معشوق دا جیہ...
او ہناں اکدوسری کو توں جیہ...
کہے معشوق چا صدقہ کرا...
او ہناں توں بکدوجے توں نا چیڑ...
ہیکھیا ندی شاہ کارن نخت...
ووائے باغوں پوشاک کپ...
بنووے چھاؤں کیوں ہو یا اند...
وتا میوہ او ہناں سار ہی جھبا...
بہی لے سیب سب نارنج نا...
بیا شہتوت لے لایا ان قطا...
کرنے ہوں لذت و کھہ...

ن جے چھپن سنیون طبیبا
زنجبیل و سنبل الطیب
ں دار چینے تے شقاقل
گل سفرجل تے زرنباو
یکھ کے تپ دور ہووے
ور تے خرما جو کھاون
قیاؔ دا آلو تے شفتالو تے آلو
طا یون ہیں سیب شیرین طرف جاون
خود ہی افتیمون جو کھاون
، وزیرہ کہولن بول وی بند
اسفاناخ حب النیل ہیر مل
ں غذا بے تے خربوزہ نوہی کہنک
ں غنچے کنون کیتی عماری
جو چنبر گل لے تے نار دن وار
ان لے تے بلبلاں ڈبہی بنا سے
الی گل سے تے داودی لے تے کرنا
تے گل لالے تے گل نکتب بنا ہو
تے نافرمان جو گردن اکہاڑے
لین دی سر جو آیا جہول جنب
تے ریحان کنون دل خوش کرائے
یا گل کیوڑہ اگلنار سنبل
دیکھے لاجونتے پاک دامن
ہویا جو غیر اوس گل دا کندیتا
بےتے بیگانہ جدون دور سدایا
نبدون ہر دم رہے مخمور نرگس

سبھے موجود ہے لے جبیار
قرنفل عود دیون مغز نون طیب
ہلیلہ زرد تے حب دار سنبل
دیون معدہ نون قوت رنج برباد
دیکھے صندل تے دل مسرور ہووی
دیون قوت دلے صفرا دوہاون
تمرہندی سبھو صفرا ... لور
تا قوت دل اتے معدہ ی پاون
سپستان سرخ سودا ول او کہاون
ریشہ خطمی دیوے اسہال نون بند
کہون بلغم نون اے عاجز ہیں چل
سبھے باہر کہا بہ کہ دیوے خنک
سرا وتے چتر دی گرد ہے سواری
سبہو گلزار دا شیوہ بنن وار
خوش آوازے خلایق نون سنای
تے گل خیر تنیے گل خیرا تے خرما
تے گل چینی تے گل فتنہ سدا ہو
تمامی خلق عاصی تے وگاڑی
او نہاں کولون پچھوڑی مول جنبا
تے واہ وہ زعفران ہر دم کھلا کر
اونہی ہر دم بکائے زار بلبل
بیگانہ دیکھ کے لگدی کہماون
تا اوس گلبدن پڑھ الحمد کیتا
تا اوس گلاب وچہ پھر آب پایار
ملایک ہی حلاں تائیں لیو کھس

لے تے گل سوری سہایا باغ تائین
لے تے واہ واہ کیا کہاں ہین مشک وانہ
لے تے گل کاسنی زنبق لے تے راویل
بیا سوسن لے تے کلگا نیسج ہر کار
ہووَن اس باغ دیچ بہشت ماہے
کراں تعریف کیا ہین کنج کمبید سے
ہویا عالم سبھو خوشحال وہتوں
جدوں گل موتیا چمکار لایا۔
ہے سورج مکھے عاشق ہمیشاں
چمن دا ہو گیا سارا سمنداں
دو پہراں نوں دو پہری سہولائی
بیا دت عنبرین عنبر گھند ایا۔
لے تے نیلک سوں لے تے چیند وسہاگن
صنوبر ارغواں مخمل پوار سے
بیا دت موسری ویکھو لے تے گلنار
لالہ نعمان جو مذہب کمنڈ ایا
لالہ خود رو بہت سرخی دکھائی
لے تے لولو وسمہ پائی دہم گلاں ہنتے
اسمے اوس باغ دیچ دو حوض نادر
آہا اک تخت اوہناں دو وچالے
بلند آسمان وانگ اوسدا الیارا
وچھوڑا یار دا اول لے تے سہالخیں
کنیزاں نوں زری زر لفت ویکھے
کیس خدمت یوسف دی نال جاوں
چلن دیلے زلیخا باندیاں نوں

لے تے میوے پھل رہے ہر لحظہ کدائیں
دلا اندر بوچہ کہڑا کرے گا نہ ہو
بنفشہ نسترن بھی لبا میل
عجائب بھی او ہتے کڑ کار کڑ کار
کرائے عشق بیچا داد خواہے
کتی کو ہاں او لے تے خوشبو او ہاندی
لے تے خوشبو سبھو پامال اوسنوں
ستاریاں لے تے جیوین لشکار لایا
کہے دلدار توں مکھ نہ پھریاں۔
ہوں جلوہ دکھایا شاہ لپنداں
لے تے صد برگ بہار اپنے دکھائے
لے تے ماچینی سبھو اطلس دکھایا
کہانک بھانک پیار نگی جد اکن
کھڑ انجنال جھولک مارے لعنے
سوہا باغ تائیں ہار سنگار
خلائق لے تے نفع بسیار پایا۔
لے تے لالہ نسترن سمبو لی کھنڈ اسے
زلف جیوین محبانہ دی سوہاں لے تے۔
جو ہک شیر دُن دو باں کہیوں کنوں بر
جی توں تکیبن تو کہیا سن حور جالی
چرا گوہر کنوں تار سینے تارا
لے تے یوسف لوں گلستا لول چلائیں
آیا ہیوں لے تے گل رنگ چیکے
حرتا یوسف نوں کیویں در غلاوں
لئے مصلحت او ہناں لا ثانیاں نوں

وے وچہ چھندی چالاک چستان | لبھی سیمین ذقن لتے نار پستان
ستاڈی ناہ ہوسی ویکھ رفتار | شرمسار و شرمسار و شرمسار
جے وس چلّے کرو آعشوہ سازی | جو یوسف نوں سکھاؤ عشق بازی
جدوں ہوسی لتاڑا تابعدار | مہین نوں آئیکے کرنا خبردار
ستان میلے خدا مطلوب میئوں | ملے گل لائیکے محبوب میئوں
ے یوسف نوں بھیجے ہی آفتابا | ے ملک وچہ اے بادشاہا۔
اوہناں نوں ہین لتاڑا ملک کیتا | جو دل چاہے کرو ائے یار ہیجا

دربیان صفت طائران باغ و آواز ایشان میگوید

چلو عبدالحکیما تا چلا ہین۔ | جو چل سے باغ دیاں سیراں کرہین
سوہایا باغ نوں حوراں تے غلمان | ویکھین سیتی ہولی قمری خوش الحان
ہیا ہمراہ او سدھیال بلبل | پیا وچہ طائراں دی شور اوہی غل
ڈٹھا پنکھیاں جو پیغمبر داو دیدار | ہوئے سارے فنائی یوسف دے یار
سرو یوسف دا جس رفتار پایا | ویکھو تاثیر جا ہو سبز جادی
کے چکیں ناہ ہین رفتار ہیتوں | جو شرماوے کبک رفتار او ستھوں
ٹرن ویلے کبک رفتار ہووے | سخن ویلے طوطی حیران ہووے
ہویا جو ذکر جاری پنکھیاں نوں | ہوا رب دی نہ کچھ یاد آیا او ہناں نوں
ہوئے جو مور سب شاغل جہر دی | ویکھو جیوں فسوں عابد سحر دی
ہما تائیں جو ہووے فیض بسیار | ہویا جو گم سیدا ایہے بیبے یار
کہا وں ہیوں ناسہو کجھ دور ہویا | خدا دے نال جو مسرور ہویا۔
لے الیں رقص پایا آسمان تے | ہوولے عشق دی ویکھیں جہان تے
تے عنقا گم گیا ہوکے جہاں توں | ہویا فارغ جدوں جا دی مکاں توں
جاتا چکور سیر اماہ آیا | پایا سی حسن دا شاہ آیا۔
گیا پھل کرا و سوماہ آسمانی | ملیا یوسف جیہا جو یار جانی۔
سے کان زنار تائیں دور کیتا | پھر تو باغ نوں پرشور کیتا
ملے اوس تے چنڈ ور آو سمتے جاوکہ | ہویا بیہوش نہ مول آرام آو

کیتا جو بارے عجب نظارہ
ہوئے بیہوش کرن پکھیاں آو دھٹ
ایہو شکرہ لئے جریدہ احوال
تے مرغان نوں عشق آتش لگائی
ہویا بطقاندے سینے سوز ظاہر
کرے تو تو کبوتر بال گھبیرا
چیونہ تے چڑی شارک ممولا
خبر ہوئی جدوں جا کے صبا نوں
سنین آواز قمری بلبلاں اندا
درخت آہیے تمامی رقص اندر
ہلاون سر کہن اللہ اکبر ہو
جدوں شاخاں ہوں آون تے جاون
تے بطقاندا کیا ہیں حال کہاں
تحرک ہوں ہوون اوساہ ساکن

یوسف دی عشق لئے کیتا پارہ
کہاوں ستی کنوں پکھیاں نوں پیپڑ
ہوئے سرمست ناپچھو کوئی گال
شتابی دوڑ دریاوں نوں سدھارے
رہن حوضاں نوں چہ آون نہ باہر
کوٹھا بیہوش ہو کے جو بٹیرا
تتر طوطی کہن ہولاؤ ہولا
ہوئے رقصاں کہے پاکی خدا نوں
صبا پارہ کیا جامہ گلاں دا
جیویں مجذوب وکیھو مست دربر
رکوع آون تے سر سجدہ دی اندر
سبھے قومہ لئے جلسہ دکھاون
نیئے دسے سر کہن ہر دم صلواتاں
سبھے یا حیی یا قیوم آکہن

آمدن کنیزان زلیخا نزد یوسف و مسلمان شدن ایشان بہ برکت ایشان

چلو عبد الحکیما تا چلا ہیں۔
جدوں یوسفؑ تا آ تخت لتے بیہر
کنیتے ہک رمز کیویں در غلائے
کہیا ہک ہیں تساڈے ہو وساں سنگ
کہیا ہک دلبرا ہیں نال ہسلے بول
کہیا ہک دلبرا کر عشق دی گال
کہیا ہک ہیں کنوں نہ جا وسیں ٹُت
کہیا ہک نا کر وائے یاد سر دی
کہیا ہک جی میرا کیتا تیاں چاک
کہیا ہک جی میرا نوں تاں ترسے

کنیزاں نوں مسلمان چا کرائیں
کنیزاں آ ایکے اکیتا گھمن گھیر ہو
یوسف پڑھیا جو لاحول ولا ئے۔
کہیا یوسف جو غیر اللہ توں منگ
کہیا یوسف سدا پیا کولی کول۔
کہیا کملی خدا دی راہ لتے حال
کہیا یوسف قیامت یا وسیں وت
کئیں کجھ تاہیں لے خار سر دی
کہیا او سنوں کولی کر دا ہیں چاک
کئیں مینوں خدا صاحب حاتر سہہ

کہیا اک عشق تیر بدے تیر وڑے
کہیا اک دلبرا کر عشق دی گل
کہیا اک پا نہیں میتھے اوتے دل
ہیوے نے کے اسانوں راہ دی گل
ہزاراں باندیاں آیاں بدرگاہ -
جدوں یوسف کیتی تلقین اونہاں نوں
کہیا اک صاحبا الحمد للہ ، ،
پڑھے اک قل ہو اللہ احد نوں
پڑھے اک لم یلد با کے جمن نوں
ولم یکن لہ کفوا احد نوں -
کہیا سبحان اللہ حرف ہر ہر
فجر ویلے زلیخا باغ دی وار
کنیزاں ڈٹھس ہویاں مسلمان
ہوئی حیران جو کیا جادو کیتو نے
عزیز مصرے نوں اکھ ولیاں
جی کرنا تاں سیکر جاحب لیاور
کہیا یوسف نہیں ساڈا اہو جوڑ
ہوئے حیران تے منجوں وگن ڈل -
جو دائی ول نہیں رہندا اساڈا
بھلا دائی کرو تدبیر کائے
جواب وسنوں جتا دائی ولا کے
لگا تاثیر والا تیر اونہاں نوں
میرے ول تے آئے تدبیر لی لی -
ولیکن جی کریں کجھ مال نوں خرچ
اول معمار لوں اک جا انبیاں

دو الیس لیسے لوکوں مرود سے
کہیا یوسف خدا دی راہ لتے حیل ہو
کہیا یوسف خدا دی راہ بہو بول
کہیا یوسف میرا رب بہیر نہی گل
یوسف وستو اسانوں رہنما راہ -
توسائیں آپ والا دین اونہاں نوں
پئے ولتوں پڑھے امنت با اللہ
وگر مشغول اللہ الصمد نوں ، ،
ولم یولد لتے باکی حسن نوں
پڑھے ہر دم کرے یاولنے رہنوں
جو لاحول کنوں گیا نقطہ ہر ہر
سدا نے جو لئی دلدار دی سار
کہیا وچہ سینیا ندے نور ایمان
کنیزاں نوں میری کاروں بجنو لنے
لتے جو وگن اوسی سولی کریاں ہو
کو دائی میں بنالی نال چپا کر
نہ سنوا و میںوں ایں حرف و اشور
دائی نوں آنکے آکھے ایہہ گل ہو
جو ایں تھوں موکھ نہیں ہبندا اساڈا
ولیو پہ دلبر کیویں سیا نوں و ڈا ئے
جو لے تینوں کہہ تاں عشقے ولا کے
ملیا یوسف جہیا جو بیرا اونہاں نوں
جو اوس تھوں ہووسی میر سے طلبیے
بیا ویے میں سہیاں سر او لنے ہیچ
بیچھے نقاش نوں فرمان ولیاں -

اتے اسرا وسان ہین ست ریلے
تیرے صورت اتے یوسف دی ...
جو ہر ہر جا کریسی نقش صورت
زلیخا دی یوسف دے نال مور...
کریان نقش اے بی بی زلیخا
ہوسی عاشق اتے معشوق ...
جدون یوسف اتے تہسی زمانہ
اتے مرکہ ہوسی تیرا دیوا...
کہیا بی بی کران ہین جان قربان
ہووے دلدار جے ہین لے مہربا...

در صفت معماران ونقاشان وتعریف محل منقش گوید

چلو عبد الحکیما تا چلائین
صفت معمار دی چل لے کرائین
سے معمار والی لئے ہزاران
تمامی لائیکے بیٹھے قطاران
نجومی واگ جو رفتار پاون
بلندی دی طرف اوہ راہ دکھاون
جو سب آہے جدون اوستاد کامل
اوتھاندی ہتھ آہے پرکار انگل...
آہے اوتہی ہتھوڑے موجود پرکار
تہا پرہ کار سلتے موجود ہر کا...
جدون لیکان طرف واگان دلاون
سوا سطرے لیکان صاف آون
جدون تیشہ سٹن پتھر تے سل تے
پوے تیشہ جیوین اوہ نرم گل تے
جدون سلان تراشن تے بناون
لکھان موران دیان شکلان لیاون
کرن جلدی چڑہن سب آسمان تے
بناون نقش نون جا کراونہان ...
آہے معمار یا آہے فرشتے
خدا الطاف سون آہے سرشتے
جدون پتھر کنون صورت بناون
پنہکے بے جان ہوا وڈکے سداو...
کہوبے مثل بے مانند خانہ
جو ویکھے سو ہووسے عاجز دیوا...
لگی وہ عاج ہتون جندرے رونیال
لے روشنائی جیوین آہے فجر دا حال
علیحدہ رنگ ہر رنگ آہی نیکو مرد
کوئی رتا کوئی ساوا کوئی زر...
جدون ہوئی محلان دی تیاری
لگی تھمی روپہری لے سونہرے
ہویا موران کنون سارا صحن پر
اتے کنکان اوٹھاون چال تتر...
عجب خوش شکل جے خانے بنائے
عجب خوش رنگ گونان گون لا...
اوتھاندے بیچ درختان عجب لائے
لے گلکاری بہار اپنے دکھلا...
تماشا دیکھ کائی گل نہ پہول۔
رہن ٹکیہے ہمیشہ آو میان کول

وچ اوس گھر دی مصور نقش لایا
ہوئے یکجا جدوں معشوق عاشق
دو گل ہوسے جو ہک غنچہ توں باہر
قصہ کوتاہ نہ آہے جاوو اندے
جدوں اوستاد نے خانہ بنایا
وچھائیں وچ اوسدے فرش زردا
لئے قندیل جوہر وار سارے
معنبر جا معطر جا کیتو نے
صلاح ہوئیں جو یوسف نوں سدائیں

زلیخا نے یوسف دا نقش لایا ر
بیٹھے نال ہکدوجی دی ہو موافق
لتے دو شاخاں ہکے جاگہ توں باہر
ہو یکجا صحن سب صورت اونہاندی
ویکھیاوں توں زلیخا وست پایا
بہوں سوہنا ہویا احوال گھر دا
جو شرہاوں اونہاں کولوں ستارے
عطر کولوں معنبر جا کیتو نے
ولیکن آپ توں اول بنائیں

ہر ہفت کردن خود را زلیخا و طلبیدن وصال یوسف

چلو عبد الحکیما تا چلائیں
زلیخا کس طرح آپ نوں بنایا
زلیخا نے جدوں آپ نوں بنایا
صحن وچ وہڑے دہڑ کار لایا
کیتا الکھن دی وچ سرمے لیارا
زلف نے مشک نوں کیتا شرمسار
بھری تائیں جو مژگاں تیر لایا
بنیاندے تیغ جو کیسی ملندی
بلائے کناندے دیو جو ولسے لتے ولی
جو زلفاں لئے جو اہر سیر لائے
کہ پوچھیں کنوں لولاتے بینا
لے سندیاں توں دلی توں بدہ آلی
جدوں کناں وچ جھمکے جھمکن
ہویا خورشید تھتہ والا تجلی
ئے کیتا لاکر بند ادور اندوہ

زلیخا دے ملن دی گل سنائیں
کیا حیلہ یوسف دینال ادھا یار
تمامی ملک لتے تھر تھل آیا
لئے منہ مہتاب عالم نوں سہایا
جہان سارا پوچھ ہویا اڈھ یارا
کمند اوسدے گری دل نوں شرمسار
بہری لوں آسمان تائیں چلایا
ہوئی اوسدی تمامی حور بندی
ویکھن سیتی تمامی دردوالے
ستاریاں نے جیویں رم جھم لگائے
کیتا تاں فرض دل توں لوٹ لینا
دلے توں لوٹ کے گردی وڈائی
جیویں آسمان لتے تارے لٹکن
بھیکے دل توں کولی ساعتی نہ بیلی
ہوہن بالا اخلاق توں لیا موہ

کستی گھو کھڑی لیچے لوں ہسے
تے زنجیرے دلیں زنجیر بار بار
لگا یا تیر کارے جام گل تے
گھوجی تعویذ رلسل رنگ لایا
کرے سختے تمامی دور سختی
تے بازو بند بنے دل بند کیتا
پیچھ رکی جو دل دا پیچ پاوے
ویکھو چوڑا اتے کنگن تے بہٹے
سینے مدتے چھلے لے مندری
ہیں کیا آکھاں سخن مندریا شیوہ
پیالوری اتے مکڑیاں تے اتوت
قصہ کم آپ لوں اول بنایس
جوانی لبرنہ ترساؤ اسالوں
ہہو آرو لبرا آکول میسر
ہیں آیاں در تا اڑی تی سوالی
اسان جی دل لیاہے کر کے بروا
تساں جی دل اسا [illegible] لوں چرایا
بھلا جادوگرا [illegible] دو کیتوسے
اسان کیتو [illegible] جوری تا اڑی
تالوں [illegible] دی کسنے بنایا
بھلا زورا دعا زورا کیتوسے
بھلا جی ہیں تا اڑکی چورایا
تساں جی دل اساڈ ییوں چورایا
بھلا ای دہاڑوی دہاڑے اکیتوای
زلف کے تار لوں بچا ہے غباکے

لئے ہے عاشق عورت سپیون لوں تشی
تے چلکے جیل او تے چلکار آیار
ملک حور پرے دی جان سکے
لے چندن ہار نے سینہ سوہایا
وکچی بدبختی آوے نیک بختی
ہاد عوت کنوں دل بند کیتا
ہولی اک دام ثابت گون جاوہی
تے پونچی پونچکے لیندی او لمے
تمامی عاشقاں دی جان مندے
گراوے دل محبتاں دی لوں شیوہ
کسن ہر گاہ عاشق نال اتوت ہر
تے یوسف لوں ویچے اوستوں سدائیں
تے قدماں نال رکھو اڈ اسالوں
سنو ہیر لبر حن لے ڈھول میسر
نہیں لایق دلاوں یار خالی ہو
نہیں اللہ کنوں بلے ترس کروا
اہیو شیوہ تساں لوں کیں سکھایا
زلف دی تار وچ قابو کیتوسے
تساں دل کھیا زوری اسا اڑی
دلیدالنناں کس لے سکھایا
غریباں لے نمانیاں لوں لٹیو ای
جو ہیں لے فوج نیناں دی چڑایا
ایہو جادو تساں لوں کیں سکھایا
کے عشوہ کنوں جی مہ لیتوئے
لیئو لے دل اساڈ ییوں اڑا کے

بھلا اے یترس بھی کجھہ ترس کرنا
سیانے نین والی لوں بجھاکے
اسانوں تیر نیر کاندی چلائین
ہین ہان اے دلبرا اللہ دا اسی
غریبان عاجزان سے ظلم کرنا
نہیان سائین مویان نوں مارناہین
اللہ دی نانگ جو تیھے ہنچیا ہین
بھلا افسونگران افسون کیتو لئی
ہنوبارا غریبان لے ستمگر ر
کہیان لایان تساڈی عشق جوکان
سیان دلبر خدا توں ڈرنگ کرہ
جو سیر تیرا او سیدا خون جڑسی
نہین جانانہ کرمانا و لین دا
ہین ہان اے دلبر تیرے گرفتار
ہرہون تیرا امینوں تکن ندہیدا
تساڈی غم اساڈی جان گالی
میرے ہردم دوکہان سولان ہاوی
ہین ہان ہردم تساڈی کان رنجور
لایوے عشق والہ تازیانہ
ہنو نامہربان ای یار مین سے
حبد و سکا خواب وچہ مکھڑا دکھایو
تساڈی کان مین پردیس آلی
ہویم پردیس چھوڑیم آپنا دیس
مین ہان وچہ کہوہے غمدیے اے جیبا
دیو دستی نے کہوہے ہتہن کڈہایو

نہین تا آدسی سرخون تمہارا
وہنبان لوں قوس ابرو دی دلیوکے
جو جاون دل کنوں یارون لکھائیر
غریباندی قتل توں سختکی آسی
بھلا اے دلبرا اللہ تہین ڈرنار
کرو رحمت غریبان لے کدا ہین ۂ
توں ہین جوگی کوئی منتر چلائین
عقل دی راہ نہین باہر سٹیو لئے
رحیم کر یار عاجز لے رحیم کر
دیوے ہردم تساڈا عشق ہوکانا
نہین تان ایہ نمانی جاسیا مر
سیان دلبر جنازہ کون پڑہسی
نہ کرمانا کرو خوشدل ہمین واسو
توہین بیمار لوں نہ مار نہ مار
لے ہردم نال لوکان دی مرسیدا
ہوے کنٹے میرے سبر جہانالی
جو تینوں ترس یک ذرہ نہ آوے
تین ہجر سا تہین دور ہو دور
کیتو لئی دل اساڈا ہیو دیوانہ
کرو شفقت دلوں دلدار مین لے
دتو دو کہڑا سبھو سکھڑا دکھاؤ
نہین لائق تساڈا لوں ایہ وڈائی
تساڈی کان کیتیم مین توان دیس
لے وچہ رحمت ہجر و دکھ لے طبیبا
دوا بخشی کرو رحمت دکھایو

مینوں ایہ دلبرا اکبار گل لاء
نہ کرلے دلبرا وے بیوفائے
مین ہان بیمار لے ولدار دلدا
دیو اؤ وصل لے ولدار مینوں
میان دلبر نہ کر صورت حوالا ہان
کہیا یوسف نہ کر عاجز اسا نوں
بھی خدمت مینوں کوئی وساؤ
جو توں ڈھکن نہین وسیدا اسانوں
پچھے اوستوں سدایا تیرے گھر
تے آکھین دلبرا آہتا کرون گال

ہجر دی بھاہ نوں لتے وسما
نہین غیرت کسے دلبر نوں کائے
لتے دہ وارو ذرہ مینوں وصل دا
کرو خوشحال الیمر وار مینوں
جو دل میرا ہو یا بہت لمانان
مین کہیا نام اللہ دے لتا نوں
یا مینوں کول اپنے نا نہ رکھاؤ
تے گھر آہی طرف وسیدا اسانوں
لگا کے حندرا محکم کیتس در
کہیا یوسف اسا ڈاہی ایہ نہین چال

آوردن زلیخا یوسف انجانہ ہفتم وطلب وصال کرون۔

چلو عبد الحکیما تا چلا ہین
زلیخا ہتون کیے فریاد آئے
سنئون ہک عشق دی میٹھون حکایت
جدون ستوین محلے لے سدھائے
جوائے دلبر بہو تین میر یکول
جو گندے سر میرے سو گال نہ بھول
مین ہان بیکس نہین دل وس بیچا تو
وسامینوں میان محبوب ہتان
اگے آہے جو سر میرے تے ڈاڈہی
نہین آدم کوئی اندر محلے
زلیخا دردا اپنا جو وساوے
زلیخا جو کیتا زور بیدا سودا
سوارب دے وہنا دی کون سودا
جدون یوسف ڈٹھا تصویر تائین

کہو قصہ سانوین گھر دا کرا ئین۔
تے یوسفوں کہے زاری سنائے
جو انہوین کر گئے راوی روایت۔
جو دل اوسد ہنون ایہ فریاد آئی
جیوین شالا مہر والہ سخن بول۔
جے سر آو بینے جالی الیمان ڈھول
خدا دیو اسطے مطلب دیوا یو ہو
کدائین تین کنون مین سپہر وتان
کرو ہن یار دل میر یدہی کائے
تیرے میرے عجایب چال چلی
یوسف نون ایہ سخن مولی نہ بھا دی
کرے ہر کان یوسف نال سودا
جے رب جہ لکھے پھرا اوہ کون سودا
بیا گلو گھڑی تدبیر تائین

اتے ہک ہی نوں لینا پیتے وندے
یوسف دا دل زلیخا دے ولیول
نظر پہر کتیاں یوسف نگا ہاں
کیتس نعرہ جو اے فریاد یارا
بین ہاں جان بلب ای یار دلدار
دلدا مقصود کر ہنر سند میںوں
ہوئے مدت جو بین تیرے دلوانے
کھاوں ہیون سبھو کجھ دور کیتو
تساڈے عشق کیتے بے نیازی
کیتا یوسف اگے اوسے بہانہ
تے مینوں اج کیوین باہر لنگھاؤ
زلیخا نے کہا لایق نہ لارے
تسانوں دلبرا اج کون ہوڑے
تسانوں دلبرا اج کون ہٹکے
اساڈے سر قیامت مہینہ آیا
ہویا نیزہ برابر وینھہ مینوں
تسانوں ہر زمان آرام ہووے
گولی سارے عمر روندی گذاری
سراسر یار تیرے پاس خاطر
اسان جاناں تو ہوسیں یار شاطر
بین ہاں اے دلبرا باندی تساڈی
بہتے آوان جیکر مینوں سدائیں
بین ہاں اے دلبرا سٹھی تساڈی
کے ہوسے جے مو کی نوں پر جوائیں
بین ہاں اے دلبرا کملی تساڈی

ہوون خوشحال سے تے خوشیاں کریندے
اہنوین جو وہ میان کجھ نہ رہیاول
زلیخا کیتیاں پہر سرد آہان
دیوا مطلب نہ کر مینوں کنارہ
خدا دے واسطے ہو میرا غمخوارہ
خدا دیسی جبا سو وستیوں
ناہن ای دلبرا کر مہربانی
ہجر دی تیغ سوں رنجور کیتا
نہین لایق تانوں بے نیازی
ہو کجھ نا آکھ مینوں ایں زمانہ
لئے بہلکے بین مینان جو منا وُ
جو اس لارے لئے ہر نے بھی گواری
خدا نوں ڈر نہ اپڈے کو چھوڑے
جے آپے نوں بچا وین دور ہٹکے
جو ناجانا ہر ہو نداشینہ آیا
کیتا حیران تساڈی نینہ مینوں
گولی نوں وچہ دکھاندی شام ہووے
اکھین گریان نے دل نوں بیقراری
میرے وزیا ورس اہی یار شاطر
لئے اوٹا پہیر ہو یوں بار خاطر
ازل دی روز دی گولی تساڈی
نمانی ہو ہیاں جیکر چلائیں
ازل دی روز دی کنیھی تساڈی
مینوں لینی وصال اپنا دیوائیں
ازل دی روز دی رلی تساڈی

کے ہوسی جیکر ودل شاد میہون
کے ہوسی جیکر ومیہون سرافراز
کہیا یوسف خدا دا خوف آندا۔
بیا بیلے عزیزا مصر والا۔
کیوین آوے میرے کولون ایہا کارہ
جواب اوسنون دِتا پہر کے زلیخا
نہ کر قطفیر کولون خوف ہرگز
خوشی کولون جو اوسدے کول لیان۔
نہ رہسی مول اوسنون زندگا ملنے
رہیا باقی خدا دا کار خانہ
جو ہو ویسی گناہ سارا بیا بدلہ
خدا غفار جو ستار کریم ہے
کہیا یوسف گنہ اڈیا نہ کر تون غرض۔
جو ہے بد خون چاون آوسیدا
خدا میرا وڈے ہے سولے بنا ہجر
جے وڈ سی نال رب تائین ٹہکیو ہو
زلیخا نے کہیا پہر اے نکوبخت
کہیا یوسف معاذ اللہ سائین
جدون اوس نا امید ہو یری سنی گل
لیوس خنجر شتابی ہوکے گستاخ
جدون یوسف ڈٹھا خنجر کشیدہ
پچھون اوسنون لگا وہون لاہی
زلیخا جو ڈٹھی اوہ مہربانی
گمان کیتیس جو ویسی کام میرا
سٹس خنجر شتابی دست کون ہون

ہجر دے بھاہ تون آزاد میہون
وصال اپنے کنون ای مخزن راز
جو اوہ مالک تمامی عالما ندا ہے
کریسی خون نہ کرسی مول ٹالا ہے
جیکر آوی ہہین سوان گنہگار ہو
لیتے ناغم کھاوے تے دل نون رکہو جا
جو اوسنون مین کریان جلد عاجز
پیالہ زہر دا بہر کر پلیا ہون
اسین کرسان ہمیشہ زندگانی
مین ولیسان مال سے گوہر خزانہ
ہو جاسی جیوین دہنگی دا بدلہ
گنہ گاران سنے ہر ویلے رحیم ہے
زلیخا کجھ خدا کولون بھی ڈر تون
نہیں تین خوف رب العالمین دا
جو سب عالم کنون اوہ سرافراز ہے
تان وڈینال ساری خلق جیو ہے
لتاڑ الملک ہوسی تاج تے تخت
جو ہو ولن مین شہاند ہے گہر واسائین
کیتیس نعرہ گئیس تن من سبھو جل
جو کرسان بیٹ لون سوراخ سوراخ
لیوس پہر شتابی ہتھ او بسیدا۔
جو کم تیرا اجیون جلد ہی ہر لے سے
لیان سٹیان کنون گوہر فشانی۔
کہیا یوسف بہنکے وچہ دام میرا
ہوی رست کنون گیا پہر ولون۔

۹۱

یوسف دا دل کیوین اوس تھوں وی
یوسف دا دل کیوین کرے لکے کنارہ

یوسے سوزی کیوین مطلب ہتھ آوی
زلیخا تا کرے ملنے دا چارہ
تیّے آملے ہتھ گھولے کھجدے بند
ڈٹھا اک پردہ یوسف لی اہین چیت
اہا کیا چیز ہے اہن پردہ اندر
زلیخا آکھیا بت عنایہ تُر اہے
مین ہان اے صاحبا سجدہ کریندی
مین کیتی جا او بٹھا ندی پردہ اندر
او بٹھان کو لون اسانون شرم آندی
کہیا یوسف جدون تون ہو یا نتون
نے رب میرا اوہ دانا تر خدا ہے
مین اوستون خوف نہ کیونکہ کرا نہین
اہا گل آکھ کے دوڑیا شتابی
دیکھو ایہہ معجزہ پیغمبر اندے
جدون ڈٹھی زلیخا نے اہیو کار
لے تے اوسنون جا پہنچے مستوین در
جدون یوسف ہوون جا لاک ہو یا
پھڑے بے زلیخا سو کے غمناک
اُٹھے ڈھہی زمین تے ہو گے گستاخ
کرے ہے جی جو ایہہ اجہو یا
منافق آسمان کیا کیتو ئے
کھلے سکھ دُو کھان داخل کیتوائے

نہر وسنیاں دیو ہر گندے لے گھمنڈے
کیس بے بے وسا مینوں اہیو ہیبت
وساؤ جی اہیو ہے خیر یا شر ہو
جو تن میرا او سیدا باندڑا ہے
آتان اے صاحبا لے سر دہر بندے
ہونا ویکھن اساڈا مول اے شر
جو اوہ معبد تمامی کا فراندے
انہوین خوردی مہین کر دہی لے تے جون
نہ مولے مین کنون یکدم جدا ہے
اوسے تھین آکھ کیونکر نہ ڈران مین
ستان یعنی ہو و ہر کوئی خرابی
جو آپے کھل پئے جندری ورا ندی
پیچھے یوسف دی دوڑی تیز رفتار
تا پھڑ لیس پیرہن یوسف دا جا کر
پیراہن پشت گو لون جا ک ہو یا
ہوئی بیدل تے سینہ چاک ہو یا
دوران جا سکے جو دل سوراخ سوراخ
جو پہنگلے دام تون انزا د ہو یا ہو
جو دلبر دیکھے ہتھون گمن لیو ئے
فنکیر دے گے ہتھو وہ مینون گتیو ئے

بیرون آمدن یوسف از محل و پیش آمدن عزیز و گواہی دادن طفل ہر بالی او

چلو عبد الحکیما تا چلا ئین
قلم یوسف ... [illegible]

یوسف دی خیال دیاں گلاں کرین
جو جد یوسف مکانوں باہر آیا

اگے یوسف نوں ملیا اتفاقا
تے آکھیس دلبرا اج کیا حوالی
نفر ہائیں ولیکن راز نوں معل
محبت نال پکڑ لئیں ہتھ اوسیدا
پہھیں قطفیر نوں یوسف دی سہرہ
جالس یوسف میری راز آکھے وی
کہیں وسنوں جواہی صاحب ساڈا
جو چاہے کرلی گھر شاہاں خیانت
عزیز آکھیا دسالے یار میتا -
زلیخا نے کہا منیا جو فرزند
سوا وسنے آج کیہا قہر کیتا -
مین آہے نیندران ستی وچہالی
خزانے نوں تے لعلاں نوں چورائے
کنجی ہتھاں جو کھولے صندوقنوں
جدوں میں نوں خبر ہوئی شتابی
ولیکن ہتھ کنوں جو بھج گیا سی
مین پکڑیا دامن اوسدا ہوکے چالاک
وسے اوسدی ایہو ساڈا گناہ ہے
تین اوسنوں سندوہے جاں طرح سٹ
عزیز جو سنی اوسدی ایہو گل -
ملامت وی کیتی تلوار ننگی -
جو مین تسیوں لیا فرزند کرکے
جدوں یوسف وٹھا در وندیا ہیں
زلیخا جو کہے سب کوڑ ہے کوڑ -
زلیخا آپ بھیا آدمے نوں

عزیز اسنے وٹھا یوسف دا آون
جواب اوس منوں وتا خوب سید نال لے
جو ہو ولیسی اوسینوں وردسنے سول
یوسفنوں پہیرلے آیا بے دار
زلیخا نوں بیا دل کنبیا چار
سٹے زلفان اتے رووی لتے پیٹے
زیادہ ہر زمان منصب لنا ڈرا -
اوسیدنال کیا کیجے آہا نت
جو کینے ہے ایہی بدکار کیتا
اسان کر کے لیا ہا بہت دلبند
بھلا سمجھ لے عزیز ایہہ کیا میتا -
آیا جھیدا چپلا پالقب خانے
لتے صاحب دی کرن کاری وسجائے
لتے آپے جان لے آکھاں کی تینوں
گیا لس کے جو مت ہووی خبر لے -
سمجھے لاچار ہوکے بہہ رہو سی
پیا گل وانگ دامن اوسدا اچانک
آپے ویکھو جو پیراہن گواہ ہے -
جو ایس کولوں لئے اوہ بھی نصیحت
ہو یا کوسلے دل اوسدا اٹھ کے چلیل
یوسف دی سر کیتیں لسیار تنگی
تیتھوں رکھیا ہوں خورسند کر کے
کہیں مین سبگنا ہیں سگنا ہاں
جو ہیتھی کوڑ دی سب وسبوڑ ہتھی دسہوڑ
لگے ٹھکے گیا باہروں اوہ سینوں

جدون اندر گیا سی باہر منہو م
زلیخا دوڑ کے پکڑیا پیراہن
زلیخا جو سنی ہوئی پریشان
دہن ہنجوں لے زار و زار رووے
سدیں کو توال نوں کو توال آیا
جولے کو توال ناخوشحال بدچال
کرو آزاد اوس آزاد تائین
کرو وچہ بند دے محبوس اوسنوں
جو یوسف نوں لیا کو توال پھڑ کے م
یوسف منگے خدا اگے دعا ئین
تو ہین ربا ولیدا زار دا نا
جو توں دانا دلاندی راز دا ہین
ہین بے تقصیر بھی ہویا گرفتار
الٰہی توں گواہ کوئی کھڑا کرنا
زلیخا دے قبیلہ ہی آہے زال
کیتی اوس بال نے فریاد ہوس
جو یوسف ہے نہین لایق عذابان
عزیز آکھیا تو فرمالے میان بال
کہیا اوس بال نکرلے شہر خوارے
جو یوسف دہی پیراہن نوں کرنظیران
تا ہے پہنچی زلیخا لے یوسف خبر
جیکر پارہ ہویا پچھون پیراہن
عزیز آگے جدون کیتا نظارہ
عزیز آکھیا ہوسے مکر تسانے
لے یوسف نوں کیتی بدی

چلے سو نال ہین باہر نکیو م
کیتس پارہ او ہتھ جو ویکھ واہن
کرے قسمان خداویان جلہ شان
عزیز آکھیا سچے مولی پروردے
اوسیدی سر حکم فی الحال آیا ہے
یوسف دینال سختی نال کر گال
لے راہبر باکیش شمشاد تائین
لے جیون نہین کرو مایوس وسنون
پہنچے اوس نوں لیوس فی الحال پھڑ کے
تو مالک ملک دا ستار سائین
نبیا ہر کار وچہ قادر توانا
الٰہی ہر بندہ دا مشکل کشا ہین
وچہ اس مشکل دی ہو ربا میرا یار
میرا دعوی اوسیکو لوں سچا کرے
جو اوسدا تین مہینے دا آہا بال
جولے قطفیر بس کر ظلم سون نہ
کرو فرصت نہ ہولے ناشتا بان
او کفاندی درمیان ہو یا کیا حال
نکہ قطفیر نوں اڈے لپائے
جیکر اگون ہو یا ہے اوہ لوہران
یوسف دینال تینون لائقی وہر
جو ہے کوڑی تے یوسف پاکدامن
تاں پچھے کنون اوہ جامہ پارہ
پھر نان دی مکر لکھن زیادے
کر کو تاہی او قطفیر جنت آوون

گناہ اپنا خدا اہنوں عفو کردا	زلیخا نوں کیس تقصیر بخشا

ترتیب جشن کرن زلیخا بری زنان مصر برنج و کارد بدست اہناں نوں

چلو عبد الحکیما تا چلا ہیں ہو
زلیخا وی پیا عشقید ا اتر ہتھل
کرن ہر دم زلیخا دے حکائیت
جو او سنے شرم تائیں دور کیتا
ہوئے مجنوں تے مفتوں اوسدے
ایہ ہے تحقیق اوہ گم رہے اندر
تعجب جو غلام اوس ہنوں نفور ہے
زلیخا جے ہووے اوسدی اگے
نہیں اوسدے پسند آندی زلیخا
جیکر ویکھے اساں نوں اوہ دلدار
زلیخا جو سنی رناں دی ایہو گل
شتابی جشن لک واہ واہ بنایا
حکم ہویا پکے کھانے ہزاران
تمامی چیز اوتھے موجود آہے
منجن تے مربا لے اچاران
میں گھڑ اگن سکاں آہے ہزاران
ہنولی جاں کھانیاں کو لوں فراغت
کنیزے دست او تھاں پہروایں
کیس اسی نازنیناں مصر والیاں
سبنوں کیا طفیلندی نال سارڈو
جیکر آکھی میں اوسنوں سدائیں
سبھو نے مجھے سندا تو تاویکھائیں
تے اکھیرے جو تو دستے اساں نوں

مصر دیاں تریمتاں ندی گل کرائیں
سنی رناں مصر والیاں ایہا گل
لتے نالے ملامت تے شکایت
مند بدنیال دل معمور کیتا
جو ناویکھے ہولی محزون اوسدے
جو بندے نوں بنا بیٹھی ہے دلبر
تے اوسدی دوستی ہتھیں دور دو رہ
لے اوسنوں جاوندا سو کوہ بہر بہرے
لے اوسنوں کہے مہر بکولوں پہر بجاؤ
آپے آکے ہووے ساڈا گرفتار
غضب دی بہاہ توں سینہ کیں جل
مصر دیاں تریمتاں تائیں سدیا
تے زریں خوانچی لایاں قطاراں
کہے حلوا کے فالودہ مرغ و ماہے
تے ابرا سیمہ بھی یار باراں ہو
گنا دے کوں دریاواں لے باراں
پیچھے نازنگیاں دیون دبا غت رہ
لیا ہتھاں دیوں کالی پہر ڈالیں
سبھے سینوں جو ہوا کی گالیاں
ملامت نال کیوں سینوں سجھاڑو
تاں لوں یار دا مکھڑا دکھائیں ہو
تاول توں ماہ توں روشن کرائیں رہ
نہیں لائق کینوں سدا اساں نوں ہو

مگر جے اوہ پیر و کول ہووے
زلیخا ہیجیا یک بندہ فی الحال
زلیخا آپ یوسف نوں سدہاوے
جولے دلبر نگہ میںوں شرمسار
زلیخا ہے جو یوسف نوں سنا یا
لتھے یوسف دی عشوں نانگ کالی
اوہناندے ڈنگیاں جیون محالی
تے پیر الوچہ لواہر دار جولتے
کے آکھاں حال پیراہن لی چادر
یوسف لوں دیکھے لے آلی اوہنانول
ڈٹھانے جو حسن دی سجردی جھل
زلف وینانگ لی پالی عجب دل
یوسف دی عشق جو کیتا گھمن گھیر
آیو لے عکسہ جو کہن کنیزاں
کنیز بیتے انگل دانا رہیا وزق
کہیا۔ بی بی ایہو ہے اوہ لگا نہ
تسیں جبدی کردمیںوں ملامت
ہین اوسنوں ڈھیر سارا ورغلاوان
ولیکن سخت ہے کوئی رچالے
ہین اوسلوں ہن گرلیاں بندوچہ خوار
جدوں اوہ بندویچہ خوار ہوسی
اوہی رناں مصروالیاں جو آہیاں
کئی قربان کئی بیجان ہویاں
جدوں بیہوش لوں مڑ ہوش آیا
خدا تیرے جدہ وں خوبی رناں

الہیندے کول جو اوہ ڈھول ہووے
نہ مول آیا پرے روآدمی نال۔
چلے سونال یوسف نوں لیاوی
مصردیاں تریمتاں منوں کیتا خوار
یوسف دی حسن ڈاڈھا شور پایا
ڈنگن ولول نہ کردے مول ٹالتے
جو اوتھے ماندر بدنے کیا عجالے
توں الکھیں جنتوں رضوان ہولتے
سراسر لعل آہا لتے جواہر
ویکھن سیتی حسن تائیں گیاں جل
گیاں جھلجھل گیاں ہجلجل گیاں جھل
ڈنگن ولول ڈنگن ولول ڈنگن ول
زبر زیر و زبر نہ پیرو زبر نہ پیرہ
کیتی ہر اک انگل اپنے نوں لیراں
ہویاں سب خون دریا دلو چی عرق
جیسے نے دل میرا کیتا دلو ابنہ
تاں نوں بھی تانا ہ چھوڑے سلامت
ہوکیویں یار توں مطلوب پاون
توڑے مراں پچھے مڑکے نہ پالے
ہوں مدت کرلیاں سند دا یار
آپے مڑکے اوہ میرا یار ہوسی
جنہاں کیہیاں ہین انگل تے باہیاں
کئی بیہوش کئی حیران ہویاں
یوسف لطیرف اوسف ن ہتھ ولایا
کہیا اے خلیل اللہ دی وڈا اسے سو

ہیں اختیار است اے محبوب تینوں
گئے رو نندیاں اوسدی عمر ساری
اسان جیا تاں نہیں لائق لتاڑے
زلیخا حال توں بیحال ہووے
جے اوسدے جگر نیں لیہو کار
جے دوزخ کنوں بھی سخت اوہ جا
نہ کر ظالم ستم ذات آپنے تے
جیکر نا سنیہ لوچہ خوار ہوسیں
جدوں یوسف سنی سنکے اوہناندی
ہویا حیران یہ کیا گفتگو ہے
یوسف اگے خدا دے ہتھ اوٹھائے
یوسف منگیاں اگے رب دے دعائیں
تینوں ہے اختیار اوہ سند بخیا نہ
خوشی تینوں جو بھی قید دی ہائیں
دعا مقبول یوسف دی خداوند
جدوں یوسف کنوں نا امیدیاں ہوئیاں
آکھے یوسف نوں اے مسکین مظلوم
زلیخا نوں کہے لے زار بیمار
جدوں وچہ بند دے ہوسی پشیمان
پچھے اوسدے تیرا مطلوب ہوسی
زلیخا نوں سخن ہویا مطابق
اوہے تیجے عزیز نال مکرت
عورتیں اس جیہو کردی کیتی تاں بدنام
بیابانی کرن گلہ گذارے
میں ہویاں خوار اوسدے عشق دی

نہیں دلدار جیاوں خوب تینوں
لوڑے نائیں کرائیں غمگسارے
خدا دے واسطے سن عرض ساڈی
تیرے سناڈی کنوں پامال ہوئے
تا اوہ تینوں کریسی بند وچہ خوار
سراسر تیرہ لئے بدبخت اوہ جا
زلیخا جو کہے جا کرنے تے
ہوں حیران زار و زار روسیں
زلیخا کان سب ٹکر اوہناندے
اوہناندے دل دلتے کیا جستجو ہے
جو ایں آفات ہتیں کیوں بیمارے
جو ایں صحبت کنوں کیوں بنجا تئیں
رہے جتھے عقل میرا بھی دیوانہ
اوہناندے بول کیوں نا بہاتئیں
کیتی جو جا یوسف دی ہونیاں بند
ملامت کرن سلتے جا وید ہویاں
بھو ہی کو لتاڑیوانگ محروم
کرائیں بند زنگ وچہ قید دی خوار
لتاڑے کان مڑ ہوسی اوہ حیران
لئے جو کجھ آکھیں سو لی کریسی
عوجیاں تس بند توں ہوسی مطابق
لئے کیتس اوسنوں سب گال اوسرت
دیوں طعنے اسانوں خاص تے عام
جو شہزادے سندے عشق مارے
لئے میں کیتی اوسدے عشق بیحال

لین دفع عالم فے وہم کان
یس سردار دی گیتی خیانت
یز آکھیا ایہو گل خوب ہوسی
خاتون اساہتوں مختیار ہین
خا جو سنی مختار دی گل
لے دلبر دیہو مطلوب میرا
ن زار وزار کرلاوان ہیر کان
اتون ٹر دیہو مقصود میرا
ین تا بند وچہ تیتوں سٹیان
یرے بھی میںتوں مختار جوڑی
وتا اپنے نے ترس لے یار
یا یوسف جو سبھ حال سارا
خاتوں لگے ہیر جنگ چولے۔
نا دی توں سدا ہو کا دیوئیں
ہوسی نال گھر شاہاندی چال
را با زار بند وچہ جا کیتو نے
دون یوسف گیا اوس قید اندر
یشہ ہو رہا یوسف واچالہ
لے ہووے جو ہووی تنگ گذران
ن وریان الصاحب ساڈے
یکر تا دینہہ دیوچہ رو ونان کر
ے روندیان دینہہ ہودی شام تینوں
لیخا جو سنی فریاد زارے
جو جو راویان ہیر سیا ایہو حرف

یوسنجا ہین قید توں یوسفنوں بیان
او سیدنیال ایہ ہوسی اہانت۔
جو تیرا ایہہ سخن مطلوب ہووے
بھاوین رکھین الٹے مارین لی مارین
گئے یک مرتبہ یوسف وہون ول۔
توہین عالم کنوں محبوب میرا
جو توں لایا اساتوں عشق ڈہان
جو عالم وچہ توہین مقصود میرا
تجھ بہر ہیر ناہا ہر نہ کہٹیان بہ
ندیسیون ہن اساتوں کون لوڑے
تہین تا بند دیوچہ ہوسین خوار
اینجھے گلان نہ کر وڈا الیا را۔
جو چاہے سو کرے ہن کون بولے
تنہ سار بدیوچہ اوسنوں بہر البس
وسیدا ہو وسی مڑکے ایہو حال
تے یوسفنوں اوہتے قابو کیتو نے
جو اوہتے جو وسنجے ہولے دیکھے مر
کرے راتین وتان فریاد و نالہ
ہوئے اس درد ہتوں ساری پریشان
توں کیوین رووین رووں دشمن تساڈی
میان سوہنلے راتین سوونا کر
دیوا وچہ رات دی آرام سیتوں
کیتیں قربان کر کوٹھے توں ماری
جو ہاری ہو جاوندی زنانہ لطرف

اوسی بار بیدیو چہ یوسف بہوئے
جدوں یوسف وسی بار یوچہ آوے
جولے واؤ تو وسجنیں کنعاں دی طرف
جولے دلبر دیکھو دیدار سیوں

جو کیوین نار وہی سانگا کیتیو
صبا نوں روئیکے حالت
اگے یعقوب دے پر سنا اہو جد
وچہ اس آفت دی ہو غمخوار

نشستن یوسف در غرفہ و شنیدن آواز ناقہ و سلام کردن ناقہ و عرض کر

چلو عبدالحکیما تا چلا ئین۔
یوسف یک رات باری نوں سہایا
آکھاں آواز وی سینوں حقیقت
ڈاچی نوں مار دسوڑی دہیوں چلا ہو کر
اوڑک ڈاچی کنوں تنگ جست آیا
ڈاچیے واگ آپنے اوسھوں چھوڑالی
لے آکھیں صاحبا میر اسلامی
تے آکھیں اے پیغمبر خوب بالا
ہیں آیاں مصر وے کنعان داؤں
جیکر ویوے کوئی پیغام سائیں
جدوں یوسف ذکر کنعان والا
پچھوں چیر وال قدمانوں چلایا
جو یعنی مارکے ڈاچی ولائیے
زمین جو پیر لبا چیر وال تائیں
یوسف چیر وال دا آواز آیا۔
جو یک ذرہ کھلوئے یار چیر وال
کہیا دگدار آکھ لے یار میتا۔
نہیں طاقت کہ ائیں جا ویدے
یوسف اسوار ڈاچید ابچیا یا۔
جواب اوسھوں دتا وگدار کھلے

عجائب قصہ اوڈاچی دا کر
جو اچن جیت یک آواز آ
آہا ڈاچی اوسلے اسوار نیک
ڈاچے دہوڑوں وڈوں نہ ہول
الیتے ڈاچی نوں اپنے تائیں لب
شتابی دوڑ وہی یوسف ول
سنو یارو ڈاچی دا کیا
لے گل بہر گلشن یعقوب
لے مروت جا وساں ہیں او
ہیں تیرے باپ نوں جا کے
سنیا کیتیں بھوں فریا
شتابی دوڑ دا ڈاچی ول
وسی کو نوں قدم اوستی چ
جو اے چیر وال نا جاون
پچھے اوسنوں کرم کرکے
جو تیرے نال ہیں کرنی ہے گا
جو میوں جا زمین پا نہ کی
لے نا توفیق تین ول آوند
جے نوں ڈاچی توں کیہڑی جا
جو چاتو دیدیاں ڈاچیاں دی

ہوئے کوئے ورختا ہی مرو گستاخ
جو اوہ اس کان زار وزار رووے
آکہیں جو آکھے اے مرو غمناک
جو اوسے دا بارہوین فرزند تار
لئے چورلہے لتے اس خانہ بنایا
پچھے خبران اوسدیان راہیا ہنوں
کہنیا یوسف جو ہیو دیچال تابین
کہیا ہیو دی محبت جو وسیرا
ہویا اوس گال ہتوں جد فارغ ل اکہیا
اوہ کیہڑی جا وسین مرو وگدار
کہیا یوسف کیندے جا کریتے
کہیں کیا ہو وسی حاصل تسانوں
کہیں یا قوت ہمگی نال بائے
لیہو سیقوں تو مرے کنعان جا ہو
کہیا وگدار لئے دس اپنا نام
خدا اگو لوں ہنیں رخصت اسانوں
وسے اگوں لتے آھے مرد چروال
کہیا یوسف اوسے وگدار تا ہین
نبیت کر صاف ڈاچی مارنے لوں
حدون ہیت سیری او سنو لئی موڑ
کہیں اعرابیا اگوں سے آوے
لکھو والتے حسن میرے دی تصویر
تلولہ جس بچھی رخسار والہ
ہتوں سارا جو تیرے کان رونا
جدان کوئے ہمیشہ خون رووے

جو گم ہو وسے لے وسیدی بارہوین شاخ
ہجر وسے بھاہ لتوں آزاد ہووے
سنے یعقوب پیغمبر دا احوال
ہزاوان گم گیتا سن تا کہا ہین
لئے بیت الحزن نام اوسدا چار کہیا
ولیکن نا وسیر کولی او سینوں
ہتوں رونان جو ہے باپ تائین
کرے ہے ہے جو ڈبڑا باپ میرا
لگا پچھن پچھے وگدار دے گال
کہیں ول شاہد ہے اے مرد ہشیار
کہیں الصاحبا سوداگر ہی سے لتے
کہیں اکیدرم کامل ہے اسانوں
ستوں قیمت اوسیدی دینہ ہزاری
تا مت تیرے پیر نوں حالت سناؤ
کہیا یوسف مینوں رخصت نہیں عام
جو دستان آپنا ہین نالوں تسانوں
کہیں ہین سب بھتوں نکلان کسے حال
جو اے اعرابیا سن تا الکھا ہین
سیان وگدار نا چھوڑین زمین نوں
اوسیو یلے زمین اوسنوں دتا چھوڑ
نشانیاں میریاں دل لتے لکہاؤ
ہتا اوس پیر نوں کر خوب لتہ
لتے آکھین اے پیغمبر دیر سالہ
تلولہ یحو ہویا لتے وچھینا
تلولہ جد اوسے کیہڑو وسے

سلام آکھیں میلے اوس پیر تائیں
جدوں کنعان شہر اندر سدا دیں
جدوں غوغا خلق دا دور ہووے
جداہاں جاونا اوس پیر دی طرف
جو ہیں رو وان لتاڑی کان ہر دم
جدو ہیں ہر زمان تینوں پکارین
نہیں ترساوناں اے یار میں نوں
بیا کر لئے دعا زندانیاں نوں
او تھوں قاصد وداع کر کے سدایا
پھر بکرات دا تائیں توقف
خلایق سنے جدوں آرام پایا
تے آکھیں صاحبا میرا سلام ہے
جدوں قاصد حقیقت کر سناوے
کسے دے پیش نہ آوے وچھوڑا
جدوں سنیا پیغمبر نیک انجام
کہیں آیوں کیوں اسی مرو چالاک
کہیا یعقوب ہن پیغام کیا ہے
نبے جی قاصد ہاں زندانیاں دا
جنہاں دی قید اندر جان آئی
تکمہ دا گل اکلا دو سرینال
کیتی یعقوب نے فریاد بیہوش
لیہے رو رو کے سانے فرزند میرا
وچھوڑے چھوڑ لائی سانگ میں نوں
وچھوڑا موت دو نوں ہیں بھائی
وچھوڑے چھوڑ لائی سانگ ہم میں نوں

اوسے معموم تے دلگیر تائیں
پھر بکرات دے تائیں بجھاویں
تے عالم خواب دا مخمور ہووے
تے جا پھر سنا میرا احوال دا حرف
کدن رب میلے واللہ اعلم
توں بھی دل توں ناسانوں وساریں
دیوا دے دلبرا دیدار میں نوں
محبان دوستان دلجانیاں نوں
لے کنعان دے شہر اندر آیا
کیتا قاصد جیویں فرمان یوسف
طرف یعقوب دی قاصد سدایا
ہیں ہاں قاصد الٰہی میرا پیغام ہے
جو دل یعقوب دی وچ ملامت آئی
جو وڈے فرق چاپاوے وچھوڑا
کہیں اے مرحبا فرخندہ انجام
ہیں مصری کنوں اے پیر غمناک
کہیں جی دردمنداں دی سنیے
تے پیغام آور ہاں غمخواریاں دا
اکلی سٹ قتیل دتا آہے
بجز گریہ نہ دارد قتیل وناقال
جو ہے ہے دلبرا چلدا نہیں وس
جدا کیوں ہو گیوں دلبند میرا
کہے ہر دم لتاڑی تانگ میں نوں
وچھوڑا موت لے رکھدا وڈا اے
سوا اس دی سمجھے تانگ میں نوں

وچھوڑے جو لگائے تیر گونجے ۔ نکالی مصلحت تدبیر سونجے

ولیکن حکم رب دیاں کیا زور ۔ جو جتنے ہے ہر اک ہار لئے مور

کہیا اس بعد پیغمبر نمانے ۔ جو لے اسے قاصد آپنے قاصدانی

جو سنگو قاصدا حاضر کریان ۔ نہ سنگو قاصدا آکہو ہین ولیان

کہیا قاصد وچاری اسی گوء ۔ لیا آپنا حق لے سنگو جو ہوئے

ولیکن ہے طمع سیون سماوا ۔ کیتا یعقوب سہاں نون حمد ادا

کیتس عرض ای مجیب کل دعوات ۔ کرین آسان اساں ہلنے ہون سکرات

ڈاچی بولے جو سیون بھی دعائین ۔ جو ہین اوسنون وکہایا ماہ تائین

نبے جے ہے دعا میون سزاوار ۔ جو اوسنون ہین وکہایا اکیک فنار

نبے وچ راہ دے ہمراہ آہان ۔ سمجھو لے آب حلتے لبے سکاہ آہان

فیدون عرض آپے ڈاچی سنائی ۔ نبے یعقوب سہاں نون اوٹھائے

جولے قیوم مالک لامکان دے ۔ کردو ڈاچی وی جا وچ جنتاں دی

کہیا یعقوب نون قاصد وفادار ۔ جو سند یواں دی ہو کو بھی غمخوار

کرو زندانہ اندہی عفو تقصیر ۔ سواتیر سے کرلیسی کون دل ہیر

رہتن زلیخا سوی سند سچیانہ ازبرائے ویدن دیدار یوسف ہو

چلو عبدالحکیماں تا چلائین ۔ زلیخا دے خبر جاکے لیا ہین

کہیانہ عشق کیا کیتا اوسی نال ۔ بھی باقی کے ہووے حملہ یا مال

جدون یوسف سندہ یوچہ سہایا ۔ زلیخا نے ہجر دا بار انیا

زلیخا نون لگی تلوار چھاتی ۔ ہوے ہے دلبرا مشکل حیاتی

کہے رورو کے ہے ہے یار ریا ۔ ہین کیا کیتا کیا کیت کے گیتا

محل اوسنون وسیون قیدخانہ ۔ ہوس کنڈے سرہانے لی وچھانا

پٹے رخسار ناخن نال ہردم ۔ ہمیشہ رو رہنا اوسدا ہویا گم

ہین کیتی آپنے تن نال آپے ۔ جدوں نون پہرے کے ملیں تا جاپے

جگر وچ آپنے خنجر پوئے ۔ زلیخا کیا کیتوی کتیا کیتوئے

کران قربان [illegible] ۔ کیتا محبوس جس دلبند تائین

اساڈا یار اج کس کول ہوسی
اج اوسدا کون خدمت گار ہوسی
کبک رفتار میرے یار تائیں
کراں قربان نظیراں کون کرسی
پچھے اوس توں رہیں طاقت ہنیں معول
جدوں روندیاں گذاری پہر بکرات
سدئیں دائی نوں جو آ تا چلائیں
گئی دائی زلیخا نال ہمراہ
ورسے لاہے جدوں کتوال آکے
کرے زاری جو ہے ہے یار ڈھولہ
ہنیں تقصیر تیں وچہ یار کائے
تساں سینہ میرا سو چاک کیتا
میں اس گالوں ایہا حیلہ اوٹھایا
جیکر دلبر کرو ہن مہربانے
زلیخا جو کہے یوسف نہ بھاوی
جدوں یوسف وکھائی سحر و شبر
گئی چھپ رات لے پہر ونجہ آیا
زلیخا تے جو غم نے زور کیتا
نہ ایہ طاقت جو نہ نداں دل سدیلے
فتاں خیزاں جو ہے ہے یار ملے
بھیجے ہر دم اوسی نوں خوب لیالے
جدوں باندی یوسفتوں پہر آوے
کرے اسطور دی اس نال بازی
آکھے بھی تا ویکھاں دیدار تیرا
پچھے اوستوں جو اوہ اسطور گال

میرا ولدار کیندے کول ہوسی
لئے کون اوس شاہ دی دربار ہوسی
زلف دی تار گل رخسار تائیں
لئے نازک تن مروڑی کون بھرسی
جیویں سنیاں مجنوں دا معمول
فکر ایس جو ویکھاں پیار دی بات
جو کیویں یار دا مکھڑا ویکھائیں
سدیس کتوال نوں جو ہن دری لاہ
پئے قدماں اوسلے فی الحال جاکے
میں اپنے پیر لئے مار یا وہولہ
میں اپنے آپ نوں تلوار لائی
لئے لائیو لی عشق دا سیوں پلیتا
ولیکن کارگر ہرگز نہ آییا
کرنہ راضی اسانوں یار جالی
یوسف سوکوہ تہوں بھی دور جاوے
گئی روندی زلیخا گھر طرف پھیر
زلیخا لے ہجر دا شیشہ آیا
دل اوسدا ایہا لوں پر شور کیتا
نہ دلبر تہوں سوا آرام آوے
کسے حیلے میرا دلدار ملے
چوری چوری کوئی تانا پچھالے
زلیخا منہ اوسلے پھیراندے یاوے
کرے دل آپنا ات حال را جنے
جو توں بھی ویکھ آئے یار میرے
[illegible] آیا تیرا ابھی جوال

سحلان لے تو نجی لاچار چڑہیکے
جو ہے ہے یار شش افکار میرا
شفق لب وار شکر یار میرا
اسانون چھوڑکے ونج قید ملیا
پہایو زلف لون زنجیر کرکے
کدان مڑ آئیو اوہ یار میرے
اسین ہن ہر زمان بیمار تیرے
مین پچھون تابیان ایہ یار گھل کے
کدان گہر آوسین ای یار چل کے
گیون ہتھان اوچون ہیر واز کرکے
بھلا ای دلبرا سندی نہ آہے
تسانون دوس مین دیوان کیتے حال
کہی کیتی ایہا بدکار گھولی
پچھے اوس ہتھن ڈٹھی ہوگئے بولی
رہا وچہ قید دی یوسف چھٹی سند
ہمیشہ رات دلبر پاس جاوے

ویکھے دلبر دی دیواران لون گہرکے
کبک رفتار گل رخسار میرا
طوطی گفتار خوش کردار میرا
غما نوچہ لوڑکے ونج قید ملیا
لے مژگان ہتون جگر وچہ تیر کرکے
لے مرہم لاہیوسو دلدار میرے
کدان ہوسو تسین غمخوار میرے
کدان گہر آوسو اے یار دل کے
سخن الاوسین مین نال کھل کے
لوڑہی ہوشاہ دیکھو دربار چل کے
غریبا بنال تیون ایہ بتا ہے
مین آپے آپ کیتی آپنے نال
ڈہولن دی ہے ہے یار گھولی
لگائے عشق لے جو جوڑ کالے
زلیخا و بخنا لاچار لا بد
دہین وچہ یاریان دائم سہاو

خوش وقت شدن بندیان بمصاحبت یوسف و تعبیر خواب اذن یوسف

کرین عبد الحکیم احاند یکال
ڈٹھا جد قیدیان یوسف دا دیدار
پڑہن الحمد للہ ماہ آیا
تمامی قیدی ہوئے وانگ گلشن
کہن قیدی عجب خوش دینہ آیا
جیکہ قید کوئی بیمار ہووے
پیا وچہ قید دی یوسف اتہ ہتھل
جو بہو کھے لون بہون روئی کہولے

جو یوسف کیتی آہے بندیان نال
ہوئے خوش وقت لے تے خوشحال الیار
اسا ڈیوچہ خداوا شاہ آیا
ہویا وچہ رات غم دی روز روشن
اسا ڈے سر کرم دا مینہہ آیا
اوہتے یوسف دا لطف اظہار ہووی
ہوئے شادی الے غم سب گئے بھل
پیاسی لون بلا پانی پلائے

پیا تعبیر خوابان دی سناوے
دو آہے بادشاہ دی قید چاکر
آہے وچہ بند دی یوسف دے ہمراز
ڈٹھے ہک رات وچہ ستیان خواب دوہاں
فجر ویلے اگے یوسف دے آئے
دلی یوسف دو ہاں خوابان دی تعبیر
پچھے اوہ ہوسی شاہ دا مصاحب
پچھے ساعت کنون سولی معذب
ٹرن ویلے کہیا یوسف اوسینون
اسانون بھی شتابی یاد کرنا
کیتی اوس عرض اے صاحب اساڈا
مین تیرے گل کیون برباد کرسان
جدون اوہ مرد شاہ دے کول آیا
رہا وچہ بند دے یوسف بہون سال
جیکر کوئے اگے اوسدے سیاوی
سنیا آہس دوہانون قید اندر
دو وین شفقت اوسیکے تون سرافراز
ہوئی تعبیر اونہاں دی کان بیتاب
جو کر تعبیر خواباندی سنائے
جو ہک چھٹی بیا سولی دی تقریر
کرم کرسی اوسی لئے شاہ صاحب
ہویا ہک سے سنا شاہ دا مقرب
جدون جو شاہ دیوے بار تینون
سخن تائین نہین برباد کرنان
مین ہان دل جان تہتین خادم تساڈا
ہو لگے شاہ دی فریاد کرسان
نہ یاد اس نون یوسف دا بول آیا
بنانا کیا کرے جو رب دی چال

تعبیر کردن یوسف علیہ السلام خواب بادشاہ مصر را

جیلو عبد الحکیما تا چلائین
لئے رب صاحب جدون دو کمر الکبیدا
خدا جوڑیا جدون یوسف دا اسباب
ڈٹھے اوس خواب وچہ ست ڈانڈھے
پچھے اوستون ڈٹھی ست ڈانڈ ہیر
پچھے ڈانڈان کنون ست سنھ آسی
پچھی ساویاں دی آہے ست سلکے
جدون ہیر بادشاہ بیدار ہویا
سبھی تعبیر دلوچہ بند ہوئی
کہیا اوس مرد دانا قید والے
جو شاہ دی خواب دا قصہ کرائین
تا اوہ اسباب بھی آپلے بنیدا
آیا شاہ نون ہک رات وچہ خواب
ہون سوہنی قد آور لیک جیعرے
سبھے ویلے ایتے لاغر لے مست
سر سبز قادر نے بنالی
ڈٹھا جو ساویاں سکیانون نگی
بیا نیا کول بیچین تار ہو ہویا
تحیر ناک سرافگندہ ہوئے
جو آہا بند دلوچہ یوسف دی نال

جے ہووے حکم تا زندان نوں جاواں
لے اس تعبیر نوں حل کر کے آواں

کہیا بادشاہ نے جلدی نیاں جاؤ
لے اوس تعبیر نوں حل کر کے لیاؤ

سدا اس مرد جا اظہار کیتا۔
یوسف نوں کھول سب اسرار دیتا

جو سائیں موٹیاں ڈھانداں دا احوال
جو آہے داند موٹے داند ست سال۔

جو اوہنا نوں چہ بہوں سوکال ہوسی
جہان بھر مال تے خوشحال ہوسی

تے ہن جو داند لاغر ہین ست سال
ولیکن وچ اوہناں دے ہوسی کال

ہوسی پامال جملہ مال تے گنج
جو عالم ہوسی پر درد پر رنج

جدوں اوس مرد نے تعبیر پائے
شتابی جائے کے شاہ نوں سنائے

کہیا بادشاہ اوسی نوں بھی لیاؤ
جو مینوں ایہ سخن اوس تھوں سناؤ

آیا اوہ مرد تا شاہد یکول
جو تینوں یاد کیتا شاہ ایہ ڈھول

کہیا یوسف کیوں ملاں میں شاہ نوں
جو کیتس قید وچ بیگناہ نوں

پچھے اول اوہ شاہ گردو میں نوں
پچھے لیجاؤ تا دربار میں نوں

کرے شفقت تے زنانیوں سدائے
جنہاں ہین کول دست اپنے کٹائے

اوہناں کولوں پچھے پاکی اساڈی
تے کر دیوے دور غمناکی اساڈے

شتابی شاہ گل اوہناں سنائے
جو یوسف نوں نہیں تقصیر کائے۔

زلیخا آپ ہی اوس دے پچھے خوار
تے کیتس بیگناہ اوس نوں گرفتار

زلیخا ہے تا سچ تے پھیر اسے
جو اوس نوں ونتیں تہمت اجائے

جدوں بادشاہ جاتا کوڑ آہا
جو ہتھے کوڑ دے سب دھوڑ آہا۔

کہیں جا پاک دامن نوں لیاؤ
تے لکھ تعظیم صاحب نوں دیواؤ

رہائے یافتن یوسف علیہ السلام از قید بفرمان شاہ مصر

چلو عبد الحکیما تا چلائیں
یوسف نوں قید توں باہر کڈھائیں

جو رب مشکل کیتا آسان او سدا
کر یوے کی بیان احسان اوسدا

خداوند آپ جو آسان کیتا۔
مصر دے شاہ ایہو فرمان کیتا

سویرے پیر پاس اوس شاہدی گئے
عجب پوشاک لائق ماہ دی لئے

کرن تعظیم نوں کے ہزاراں
اہل امیر ایہا وی ہے لتے سواراں

جدوں ہوئے خبر جو ماہ آیا
کیتی بادشاہ جو گل وکھری ننگ
لے اوس مہتاب نوں کولی بہائیں
پچھی جو شاہ نے خواباں دے تعبیر
کہیا مڑ شاہ نوں مبارن وزیراں
جو ہوسی کال عالم خوار ہوسی
کہیا یوسف جو اے شاہ زمیندی
تا شاہا ملک نوں کر ملک میرا
نگہبانی جہاندی میں کریساں
آیا دل شاہ دے بیٹھوں ایہ سخن خوب
یوسف تائیں کیتس سرور انہاندا
نے پھڑ کے تخت شاہی دی بہائیس
ہویا تابع جو اوسدے ملک سارا
کیتس فرمان عالم نوں سنایو
جہان داہید وچ مشغول ہویا
ہولی بیجنہ جدوں غلہ زراعت
لوکاں نوں قسمدا حاجت دے دلوایا
کیتی ست سال یوسف نے ایہو کار
جدوں ست سال آہی کال والی
یوسف ول طرف ہر محتاج ہوئے
اول دے سال نقدی خرچ لئے
وتیجے تیرجے غلاماں لئے کنیزاں
تے پنجویں سال وچہ بھانڈے لئے گہنے
تے چھیویں سال وچہ فرزند دلبند
جدوں اس کال نوں اللہ وکھایا

اس استقبال کارن شاہ آیا
لے آیا تخت تے شمشاد گلرنگ
سخن تعبیر والی نوں چلائیں
یوسف نے کرسنائی خوب تقریر
جو ہر ہر کار وچ دستگیر ان
جو بکھ وی ہار بہتوں بیمار ہوسی
جو تینوں سکھ عالم وی اچھیندے
ستیں بے غم رہو ایہہ ملک تیرا
خزانہ مال ضائع نا وجنیاں
جو فرمایا بہوں دل خواہ محبوب
کیتس سردار نے بر تراونہاں دا
مناوے توں سدا اہو کا دلوائیں
بہوں دتا خدا اوڈا لبارا
جو اے لوکو بہوں وا سینے وہا لو
جو سنن کال تے معلوم ہویا
یوسف نے جیا شروع کیتی قناعت
سلے بابت کال دی باقی رکھایا
بنا حدے جو ہویا غلہ انبار
ڈٹھا عالم جو ہن جیوں محالی
کرن غلہ دی تائیں جستجوئے
لے دوجی سال گہنے کھالیو نے
مواشی مال چوتھے اے عزیزاں ہو
سوار بدے تنہاں نوں کون اپڑے
تے ستویں سال دل وردمند گی بند
یوسف نے جا بیگ شاہ نوں جتایا

ہوئے شاہ جہاندے کیا اعلامی
کہیا بادشاہ لئے تین اختیار ہی
یوسف عالم سبھو ازاد کیتا،
خدا صاحب جو اہیو کام پایا۔
جدون بازار وچہ صاحب وکانے
جو ایہہ حکمت ہو وچہ اس سخن وے
جو یوسف نون خدا بھائی ملیندا
ہویا کنعان دیوچہ کال ظاہر
پیتر یعقوب دی بھی تنگ آہے
ہوئے بابا مصر وچہ شاہ سنیندا
جیکہ فرمان ہووی تاں و بخایئن
کہیا یعقوب اے فرزند میرے
مصر وچہ ہمراہ یوسف دے آئے
یوسف کے بھائیاں تائین پچھانا
لتے آئی رسم خدمت دی بجائے
تسین جاسوس ہو یوسف کہنیا ہیر
کہیو لے رب اساندیوچہ پناہان
کہیا یوسف تسین کتنے بھرا ہو
جو ہکنون نہر کھادا چھوٹیان لا
لتے ہکنون باپدی خدمت وچہ چھوڑ دیسے
کہیا یوسف جو ہکنون چھوڑ جاؤ
جو نبیا ہین تائین نال لے آسور
کہیا یوسف غلامان آپنیان نون
تمامی رخت کنعانیان دی جا کے
پیٹرین شاہد میرا ان اف

جدون عالم سبھو ہیر اغلامی
سبھو عالم لتا اوڑا عذر خواہ ہے
ہوا شی نقد زیور بہیر و بیتا،
لتے عالم مصر دا بردہ بنایا
ہویا بردہ سبھو عالم و یچائی
جو قادر لئے لئے بدلے سبجن دی
نبی یعقوب دے دو کہرڑنے کٹیندا
لگی نکلن خلق دے جان باہر
نبی یعقوب دی خدمت سدہائی
جو خدمت بنیوا پندے کر بیندا
او سی دربارہ تون ان ونج اناہین
خدادی آس اے دلبند میرے
یون سب طرف یوسف دے سدہائے
تا یوسفنون بہرانوان نا سنجہاتا۔
جیوین خدام دی قانون آہے
جو لیتا شہر مصر دے دانستان کہیر
اسین یعقوب دی اولاد آئے ہان تو
کیتیو لے عرض یاران ای نیکو خو
جو آتا خوب روئے سرو بالا۔
لتے باقے شاہ دی خدمت وچہ آیوسی
لتے باقے یاروین تائین لیا و
تا میتیون ان اگون نالی لیجاسو
جو دیہو رخت انہاندیول انہانون
رکہو سہاران اونہاندیان وچہ چلکے
لتے آپے بہیر آون جو میرے طرف

جدوں پھر کے چلے کنعان سی ولے
مصر وچ چھوڑ کے شمعون تائیں
گئے پیو کول فقالو یا ابانا
نگر وچ جو بن یامین اسانال
فارسل باپ جی معنا آکھانا
کہیا یعقوب کیوں دیوان تانوں
خدا صاحب نگہبانے کریسی
جدوں جا کے کھولیوے بھار تائیں
کھیوں نے ویکھ بابا آپنے رخت
لیا لیا ویکھ سون احسان اوسدا
کہیا یعقوب ہن ہرگز نہ دیان
تہے سردار اوہ کون مکان دا
جدوں کیتا اوہناں پیو ناں ہما...ن
چلن ویلے کہے یعقوب ایہ گل
نے ہیلکے جاونا تساں انجوائج

یوسف نے لدولی اندی شتر بار
لئے بلتے ویکھے کنعان سائیں
نہیں ان دیوندا اوہ شاہ دانا
تا مطلب پاوسیں ای باپ فی الحال
نگہبان ہو کسی اسے مرد دانا
جو کر دیو یوسف دی کارا سا نوں۔
اوہ تیراں دی مصیبت نہ دکھیسی
لدیو نے رخت آپنے نوں اوٹھائیں
جو ولی پھیرا سانوں صاحب تخت
عطا لے بخش لے انعام اوسدا
اگر جے قسم احمد دی جو دیان
لئے تیر تمامی مرسلان دا
کہیا یعقوب جا اللہ نگہبان۔
جو تاں شکد رون نہ جاونا ول
جو نا ویکھے کسے ایہ بد کنوں رنج۔

ہمراہ آوردن برادران یوسف ابن یامین را حضور یوسف

چلو عبد الحکیما تا چلائیں
لئے یوسف طرف یوسف دی بھائی
کہیا یوسف خبر کوتوں ای جوانان
کہیا یوسف میں جانا بیٹھ جاؤ
سلم کیتیس جو چھ خوانچی لیاؤ
بیٹھے خوانچیاں نے بھائی دو دو رلکے
ہویا حیرت تکنوں پر جوش پر جوش
جدوں پھر ہوش آئیں معنی ابر ور
نہیں میرا آہا اک بھائی الشاہ

یوسف نے بھایا نوں لیکے اوہیں
بیٹھاہاں منہ اولے پردہ لگائی
کہن کنعانیاں لے شاہ جانان
لئے نوکر نوں کہیں خوانچی لیاؤ
دو دو بھائی سبھے رل بیٹھ کھان
ہاں اک اکلا ابن یامین ول سکے۔
لنا نا ہو گیا اک پھیر بے ہوش
کہیا یوسف جو آیا کی تیرے سر
جوش اوہ اوسدا شمعون اور ماہ

سونہران لے اوسی تائین لیا کھا
کیہا یوسف نون آئین رل کھوائین
جدون اوسنون یوسف کولے بہایا
ہویا بیہوش مڑکے دوسری وار
کٹیس انگلیان اساڈی بہائیدیان
کیتیس کرنا ہین آرام بھائی
یوسف دی جو سنی اوسنے ایہا گل
کہیس ناجا وسان کنعان بھائی
کہیا یوسف تینون کیوین رکھیو لی
کہیس مینون اوسی تھون باک ناہین
کہیں یوسف حکم کنعانیان دا
گھتو وری جو بھاران وچہ چہپاکے
آہیے ورے جواھر دار موتے
ورے گھتی جو بن یامین دی پاس
جدون جاون اوہنان آغاز کیتا
جوسے کاروان اگی لتے نہ جانان
کہیو نے کی اسان تیرا چورایا
کہیو نے بھائی اسان چور نستے
کہیو نے جو ہوئی تسان چورا سے
کہیو نے جی کوئی چوری چورائے
جدون اوس مردنے وری ڈھونڈائی
کہو لائیس جاکے بن یامین دا بھار
بہر الوان نے جدون ڈٹھی ایہا کار
یوسف تائین خدا الہام کیتا۔
تون لے لے ایک پیری کین تیوافق

مین ہان حیران اوس کارن الٰہی شاہ
لے ہکدو جی دی بھائی اسین اہین
تامنہ برقے کنون باہر وکھایا۔
کہیا یوسف کی بہنا تینون آزار
ایہی انگلیان بعینہ سائین وبان
مین ہان یوسف تیرا دل جان بھائی
یوسف تائین لگائیس بہڑکے چاگل
جو دل میرا نہین چاہندا جدائی
مگر جے متہم تینون کر لوے
جو دل میرا اسی تھون چاک نائین
کرو رخصت وگجن مڑکے گھر اندار
لیؤ مڑ قافلہ اوسدا ولاگے
جو اوہ یا فوت تون ساری بیروتی
ہوئی رخصت سبھی اللہ دی آس
یوسف دی خادمان آزاد کیتا
جو تسین چور ہو مین راست جانا
کہن بادشاہ دے قدمی چھپایا
جو را ہے ہو سیا جو سوہر کسے
تا گیا ہوسی خبر اای میرے بھائی
تا بندہ ہو وسی اوسدی سزائی
کسیدے بھار تھون باہر نہ آئے
آہیے وری اوسی ہمراز دی وار
ہوئے سارے شرمسار و شرمسار
جو بن یامین نون ای یار ہیتا
جو بنی شاہ دا ناہین موافق

ھِراتائین یوسف کنے چاھیا یا
کھیوس شاھا جیکر دیھوتے . واہ واہ
جو ہزالان جاھلان عملان سیٹین
جدوں روئیل وچہ غضبانہ آیا
بواوسے لشت تائین جا کرین مس
ھِرالوان تون کیس تسان کیتا مس
کھیوئیس میلون قسم بدی ھِرالوان
ایہے یعقوب واجا یا اہتائین
آیا وچہ غضب لوچہ دوسر لوار
یوسف ھِر آپ لشکر لفاں لے آیا
لے فرمائش جولے کنعانیاں ہو
خدا لئے جو ایتھے خلقت او پائے
جدان جاتا او ہنان جو زور ودرپیش
کیتیو لئے عرض ھِرالصاحب من۔
کے معنے جولہ اسدا ہیو ضعیفی
جو ہن سن سی او سید بحال دی گل
اسان سبھنان کنوں ہکنوں لیوجی
کھیا یوسف معاذ اللہ یاران
ہمنگر یم الامن وجدنا
جدوں یوسف کنوں نومید ہوئی
کھیا روئیل لے ہنین یا دہایان
اسین ہیو ول کھڑے منہ جو نہ آئین
لتین بھائی ونجو کنعان جاہو
جو بن پائین لے کیتی ہے چوری
ولیکن پائی اسد بھاہ وچ جہنم

اوہنوں روئیل وچہ غضب دی آیا
جیکر ناںک گریبان ول کھوں آہ
پکے ہوئے سبھے ضایع کریسن
یوسف فرزند چھوٹی نوں سکھایا
کیتا اوس جا یکے غصہ ہو یا لس
کھیو لئے نا خدا دی نام تے لس
ہین ایہہ یعقوب دا اولاد پاوان۔
شہر مصر بدیوچہ کجھہ کوٹہ نا ہین
بدین نیت جو جاوی تخت دیوار
جو چا روئیل نوں پٹر کے بہایا
لتان جاتا اسا ہنوں ڈاڈھا نہ سنگو
سبھا لتان کنوں ہلے بنائے
نہین کجھہ جاوندا اسے سست ولیش
جو ان اللہ اماشیئا کبیرا سو
اگے یوسف کیتا ڈاڈھا تخفیفی
زیادہ ہو وسی اسے شاہ جل بل
لے بن پائین نوں جاوں دیھوجی
جو نا مشر و عدلوچہ ہتھہ باران۔
کنتا جاعندہ الئے مرد دانا؛
کیستی آغاز ہر یک گفتگوئے۔
جو حضرت باپ قسمان ہین جایان
جو بن پائین نوں چھوڑی جو آئین۔
جو حضرت باپ نوں حالت سنایو
صحیح ہے نا ہر یولئے زور زور سے
نکالیں پاپ جی واللہ عالم

زمانے فخر بہو خاچہ گن
درین فن قرآن لق تخ گمن نسخہ

تعبیر نامہ خواب

سنہ ۱۲۹۵

معہ

فال نامہ

سنہ ۱۳۰۵

بفرمائش منشی گلاب سنگھ صاحب مالک مطبع

مفید عام پریس لاہور مین چھپا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای پاک قلم ہے جا ادب کی
خالق ہے زمین و آسمان کا
یہ خاک کا مرتبہ بڑھایا
آدم سے شروع انبیا ہے
چمکا یہ جہان میں نور ایمان
پھر بعد نبی خلیفہ چار
جاہل ہوئے علم دین کے فاضل
اسما کی بتائی سبکو تاثیر
دیسے ہوگئے اشرار رذیل

منزل ہے حمد پاک رب کی
مبدع ہے وہ روح انس و جان کا
جن وجود ملک بنایا
حضرت احمد پہ انتہا ہے
کفار و شقی ہوئے مسلمان
دستی رہے دین کے مددگار
اُتنی ہوئی اولیا کامل
سکھلایا کسیکو فن تعبیر
مقصود جہان میں حاصل

اس رہ میں گئے مربل گذرنا
اک کن سے کیا ظہور عالم
ریحان کی کرکے پہر ہدایت
تھا نور کا جسم پاک اطہر
ہر روز ہوئی ترقی دین
اسلام کی عظیم شان نکلی
اسرار خدا سے ہوکے ماہر
رویا میں نظر جو شب کو آیا
واقف ہوا از خفی عالم سے

صفحہ پہ قدم سبھی کے رکھنا
مٹی سے کیا وجود آدم
بھیجا دنیا میں بہر خلوت
مفقود تھا سایہ پیغمبر
ایمان جنہان نے پائی ازبر
گمراہیوں نے راہ راست پائی
آثار گئے جہان میں ظاہر
دین کو اسنے ظہور پایا
پھیلا دنیا میں فیض اعظم

مشتاقان اسرار غیب و طالبان رموز لاریب پر ظاہر ہو کہ ہر ہوشمند اس راز سے ماہر ہو کر زمانہ ماضی سے تا حال کوئی رسالہ فن تعبیر خواب میں چھپا نہیں ایک عالم کو مشتاق پایا ہر ایک اس فن کا جو یا نظر آیا خواب دیکھنے والوں کو حیران دیکھا پس بنظر افادہ انام ایک رسالہ مختصر تحریر کیا طول فضول سمجھ کر لب لباب لکھدیا بس کہ اس علم سے حال پوشیدہ آشکار ہے اسواسطے اسکا نام **تعبیر نامۂ خواب** ہے ناظرین باتمکین سے امید ہے کہ اسکو بدلجمعی ملاحظہ فرماویں جہاں سہو ہو اصلاح سے مزین بنائیں اگر ربط عبارت پسند آئی مقصود بآسانی حل ہوجائیگا جسپر راز مخفی کا بے تکلف اظہار ہو حال سُن

نفع و ضرر سے خبردار ہو مولف سراپا عیوب خادم العلما محمد یعقوب کے حق مین یہ زبان پر لائے

کہ عاصی کا خاتمہ خدایا بخیر فرمائے واضح ہو کہ اس علم کی فضیلت جملہ علوم و فنون پر ہے حدیث

مین آیا ہے خواب مومنین ایک درجہ نبوت ہے اور تعبیر وہ علم ہے کہ انبیا و رسل کے حصہ مین آیا

بمضمون پس جو شے خاص ہو اسکی صفت عام ہم کیون کر رقم ہو دوسری

روایت اس عنوان سے ہے جناب حضرت عائشہ صدیقہ رضہ

سے عرض کی کہ مبشرات سی کیا مراد ہے آپ نے فرمایا کہ جو لوگ ایمان لائے کہ خود آپ کو نیک دیکھین یا

انکو اور لوگ نیک دیکھین اور عبادہ بن صامت سے روایت ہے کہ مین نے حضرت کی خدمت مین عرض کی کہ تفسیر

کیا ہے آپ نے فرمایا جو لوگ

ایمان لائے خدا اور میری رسالت پر انکے واسطے بشارت ہے بشارت سے مراد خواب نیک ہی جناب

احدیت نے ایک فرشتہ کو مامور کیا ہے اسکا نام ملک الرویا ہے اسکو حکم ہے کہ جو امور فرزند آدم

پر وارد ہونے والے ہین خواب مین دکھاوے ایک تحدیر یعنی ملک الرویا کو حکم

ہوتا ہے کہ جو افعال بد ہین آگاہ کرین کہ بندہ توبہ کرے

دوسرا یہ کہ نیک کامون کی بشارت دے کہ عبادت بصدق دل کرے جیسا ارشاد ہوا

پس چاہیئے کہ دنیا کو عبادت گاہ سمجھے اور نیک کامو مین مصروف رہے

آخرت کو دار الجزا اعمال جانے بقولہ تعالے

محققین رمز آشنا معبرین رہنما کا قول ہے کہ صحت خواب مین چند

شرائط کا جمع ہونا ضروری ہی نہین تو فتور ہے ایک یہ کہ خواب دیکھنے والا صحیح المزاج پرہیزگار ہو

واقف طریقہ اذکار ہو چشم ظاہر بند ہو دیکھنے والون کے نزدیک نیند کا پردہ آنکھون پر پڑا ہو مگر

دیدہ دل کھلا ہو ذکر حق کے جلا سے آئینہ کو صفا ہو دوسرے سوتے وقت باوضو ہو داہنی کروٹ سے لیکے سووے

حدیث مین آیا ہے کہ جناب سرور کائنات صلعم نے فرمایا ہے کہ تین چیزون کو ہمیشہ عزیز رکھتا ہون

ایک روزہ ایام بیض دوسری نماز اشراق تیسری باطہارت سونا اور سونے سے پہلے یہ دعا پڑھنا

[illegible]

رؤیاہ صادقہ غیر کاذبہ و صالحہ غیر فجرۃ و نافعۃ غیر ضارۃ چوتھی اکل حلال شیوہ ہو مضمون
بلاغت مشحون اصدقکم حدیثا اصدقکم رویا نقل ہے کہ ورقہ بن نوفل کو خواب مین دیکھا کہ جامہ سفید
پہنے ہوئے بشاش ہے حضرت صلے اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ اگر ورقہ اہل جہنم سے ہوتا ہرگز اس
لباس سے خواب مین نظر نہ آتا ظاہر ہے کہ وہ راست گو تھا جس ہنگام مین مخبر وحی نہ آنے مقرر ہوئے
تھا بارہا خدیجہ کبرے سے کہا کہ محمد سچے ہین جو حضرت عیسے بن مریم پر آتے تھے مسلمانونکو لازم
ہے کہ راستی اختیار کرین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صدق الرویا رویا النہار و رویا لسحر
نور من اللہ یعنی خواب صبح کا صحیح تر اور سریع الانتاج ہے رات کو خواب سے علی الخصوص
جو متصف با وصف حمیدہ ہو خلق کی نظر مین پسندیدہ ہو ایسے شخص کا خواب سچا ہے
جناب رسالت مآب نے فرمایا کہ پہلے خواب حضرت آدم نے دیکھا تھا جب بیدار ہوئے حضرت حوا
کو پہلو مین پایا جناب باری نے فرمایا کہ اے آدم یہ کون ہے آپنے عرض کی کہ یہ حوا ہے جسکو
مین نے خواب مین دیکھا تھا دوسرا خواب حضرت ابرہیم کا جسکی تعبیر مین حضرت اسمعیل کے ذبح پر
آمادہ ہوئے انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری تیسرا خواب حضرت یوسف کا
انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتہم لی سجدین ۔ نتیجے مین سلطنت مصر ملی
بھائیون نے بندگی قبول کی چوتھا حضرت سرور عالم کا آپنے خواب مین دیکھا تھا لبید بن عاصم نے سحر
کرکے کنوئین مین ڈالا ہے صبح کو آپنے بیان کیا اور اس چاہ سے موئے مبارک نکالے اوسوقت جبرئیل
نازل ہوئے اور معوذتین تعلیم کی اسکی برکت سے عقدہائے سحر وا ہوئے امام جعفر صادق نے
فرمایا رات کا خواب کبھی صحیح ہے مگر ظہور اثر کبھی دیر کبھی جلد ہوتا ہے اور خواب شب کی مدت
چالیس سے ساٹھ برس تک ہے جیسا حضرت رسالت مآب کی خواب شہادت حضرت امام حسین ہے اور
کبھی اکثر ہے پس جو شخص خواب کسی قسم کا دیکھے چاہیکہ پہلے ایسے شخص کے سامنے بیان کرے
جو سلیم الطبع بردبار متقی پرہیزگار ہو غوامض حدیث دیر سے خبردار ہو اور بیان خواب مین تجاوز
و تفاوت نکرے تقدیم و تاخیر کا لحاظ رکھے کہ حدیث مین آیا ہے من کذب فی الرویا
کلف یوم القیمۃ عقد شعرۃ ۔ اور جب خواب سے بیدار ہو پھر نہ سووے کہ سو جانے
سے تاثیر باطل ہے اگر خواب بد نظر آئے گھبرا کے آنکھ کھلجاوے تو فوراً زمین پر

تھوک دے پھر کروٹ بدلے اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم کے بعد آیۃ الکرسی پھر پڑھے
اعوذ بک یا عظیم ھمہ و تقدیر تک یا علی الاعلیٰ ادفع عنی من شر ھذا الرؤیا
ومن شر ما فیہا اور وضو کرکے دو رکعت نماز پڑھے پہلی میں قل اعوذ برب الفلق دوسری مین
قل اعوذ برب الناس کہ خدائے عزوجل اوس خواب بد کو نیکی سے بدلکرے اور بعد نماز صبح
کے توبہ کرے جب دن نکلے صدقہ دیکر کوست شب دور ہو الغرض اس علم کے حاصل کرنے
والون کو سب امور کا لحاظ ضرور ہے اگر حصول دولت علم منظور ہے حدیث شریف مین آیا ہے
معبر کو چاہیئے کہ پہلے کیفیت خواب متوجہ دلی سنے اور آغاز سے انجام تک سب امور کو نظر
مین رکھے اور غور و فکر سے تطبیق دیکر جلدی نہ کرے اور کہے خیر تلقاہ و شر تتوقاہ خیر لنا و شر لاعدائنا بارک اللہ
لنا و لکم اور ایک کا خواب دوسرے سے بیان نکرے جبتک اوس کا ظہور نہ ہوئے اور
شب کو خواب بامید تعبیر بیان نہ کرے کہ شب نور سے خالی ہے زوال ماہ کی کیفیت سب
پر حالی ہے قولہ تعالیٰ واللیل اذا یغشی اور ان وقتون مین خواب مین تعبیر نہ کہے ایکدم طلوع
آفتاب دوسرے آخر روز اور غروب مہر تیسرے مابین اذان و اقامت و ادای فریضہ چوتھی ابر اور آندھی
مین پانچوین روبروے طفل نافہم یا جاہل گستاخ اور خداوند خواب کے مراتب و جاہ کا بھی ملاحظ
ضرور ہے کہ خواب کئی قسم کے ہوتے ہین ایک خواب بادشاہ و حاکم کا دوسرا جلیس و انیس کا
تیسرا فقیہ و محدث کا چوتھا رئیس مزکی و قاضی کا پانچوان دیوان وزیر و مشیر کا چھٹا زہاد و عباد
کا ساتوان کنیز و غلام آٹھوان جمہور ذکور کا نوان تونگر کا دسوان فقیر کا گیارہوان
زنان ذی عفت کا بارہوان بولیان و نوحش کا تیرھوان لڑکون کا چودھوان بڈھون
کا جیسے فرعون نے دیکھا تھا کہ آگ شام کیجانب مشتعل ہوئی اور مصر تک پہنچی جب معبر سے بیان کیا
جواب دیا کہ ایک صاحب عزم شام سے خروج کریگا اور لشکر کو جہنم مین پہنچایگا چنانچہ حضرت موسیٰ
علیہ السلام مبعوث ہوئے اور قتل فرعون کیا اور فرمایا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نے خواب سلطان کا
بہتر ہے خواب مرید سے اور خواب عالم کا جاہل سے اور خواب مرد کا عورت سے اور خواب قاضی کا
مردمان بازاری سے اور خواب صالح کا بد سے علی ھذا لمصداق قولہ تعالیٰ ام حسب الذین اجترحوا
السیئات ان نجعلھم کالذین امنوا و عملوا الصلحت سواء محیاھم و مماتھم ساء ما یحکمون

اور اصول خواب تعبیر سے یہ ہے کہ کوہ و درخت سے علو رفعت مدارج مردمان خیال کریں اور زین و پالان و
ازار و طیور سے عورت کی تخفیف سمجھے اور اجناس غلہ و گنجد و کاہ و خرما و فواکہ سے دولت صحت کا استخراج کرے
شجر ثمردار و گلدار و عطریات سے کرم و خلق و مروت کا گمان رکھے اور دریا و چشمہ و دیوار و آلات حرب سے بادشاہ
یا حکمران کا لحاظ رہے اور شیر و زہر و روغن سے مال حلال یا میراث اجداد یا عقاید حسنہ کا خیال ہو اور درندوں
اور خزندوں سے دشمنی و خوف و گزند کا احتمال ہو اور مسکرات سے بیماری اور لہو و لعب بازی ہو اور فواحش
کو تکلیف و عذاب کے علامت جانے۔ الحاصل ایک ایک امر کو دوسرے سے تطبیق دے اگر نتیجہ احسن نکالے
جو اہل پہلو کا لحاظ رہے بے سمجھے او نکہ کہے بات زبان پر نہ لائے مرموز تائید آلہی ہوگی
ہاں وہ گروہ اس نعمت کی تحصیل سے محروم ہے جسکے حق میں ارشاد حی قیوم ہے اولئک
کالانعام بل ہم اضل اور بعض معبرین نے قاعدہ بحساب جمل استخراج کیا ہے اسطرح جسے رواج دیا
ہے کہ جب مضمون خواب بخوبی سمجھ میں آوے تو خواب دیکھنے والے کا نام لکھ کے عدد نکالے اُس
میں گیارہ گیارہ طرح کرکے جو باقی رہے فکر کرے مثلاً ایک رہے تو نامراد ہے محنت برباد ہے
اگر دو رہیں رنج میں مبتلا رہے زیان کا سامنا ہو مگر نقصان سے بچے گزند سے محفوظ رہے اگر تین رہیں
تین شخصوں سے یاری ہو کہ ضرورت میں مددگاری ہو اگر چار رہیں علم نجوم حاصل ہو فکر کامل ہو
اگر پانچ رہیں سپاہ یا لشکر کا افسر ہو جائے یا آلات حرب مفت پائے اگر چھ رہیں تو چھ دن یا چھ
ہفتے یا چھ سال میں دولت ملے صاحب مال ترقی اقبال ہو اگر سات رہیں بہائم سے فائدہ پائے
غیر جنس سے دولت ملجائے اگر آٹھ رہیں حوادث و آفات کا حفظ کرے ہر امر میں احتیاط رکھے اگر نو رہیں فتنہ
دین و دنیا ہو مگر ظفر پائے دشمن کو ندامت ہو اگر دس رہیں ثواب عظیم پائے پرہیزگار مشہور ہو جائے اگر گیارہ
رہیں بزرگی و ریاست و سرداری پائے مقصود دل ملجائے یہ بھی بالحرف کی بھی کتب معتبرہ میں ہو رہے لکھی ہے کہ
خواب دیکھنے والا جب بیان کرے معبر دل سے سنے پہلے جو حرف نکلے یاد رکھے بعد تطبیق تعبیر کہے اگر
سر کلمہ الف ہے تو امن یا اسلام یا اسپ یا شتر ملے اگر بے ہے بلا ہوے اگر تے ہے تو بینائی اگر ثے ہے
ثابت قدم و ثنا خوان اگر جیم ہے جمال و جلال ہو اگر حے ہے حیلت ہو جہ کمال ہو اگر خے ہے خیر ہو خوبی مال ہے
اگر دال ہے دولت و نعمت پائے یا دنیا سے بیخبر ہو جائے اگر ذال ہے ذخیرہ و ذکر اگر رے ہے رشاد ہو رفعت زیادہ ہو اگر زے ہے زیادتی
مال یا زیان ہو اگر سین ہے سال ... [illegible] ... شادی شہادت ہو یا شرک و شر

وشراکت وشماتت ہو اگر ص ہے صبر وحیا ہے یا صعوبت ہو اگر ض ہے ضیق بشدت ہو اگر ط ہے تو طرب
ہو اگر ظ ہے ظلم اگر ع ہے علم عرفان حاصل ہو اگر غ ہے غصہ شامل ہو اگر ف ہے فلاح ہو یا فتنہ سے
رنج پائے اگر ق ہے قوت وقدرت ہو اگر ک ہے کمال کفایت ہو اگر ل ہے لقا سے لطف ہو اگر
م ہے محبت ومملکت ہو اگر ن ہے نعمت ونصرت ہو اگر و ہے وفا ہو وفا پائے یا ویل یا وام مین مبتلا
ہو جائے اگر ہ ہے ہدیت ہو یا ہول وہلاکت ہو اگر لا ہو تو وہ تحریر نقص یا ثبت نہ ہوسکے کیونکہ اشارہ
ہے اگر ی ہے یمین ویسار رہے ہو دوم تعبیر خواب فصل کا لحاظ بھی ضروری کتب صحیح مین مذکور ہے کہ ایک
شخص حضرت یوسف کی خدمت مین عرض پرداز ہوا کہ مین نے خواب مین ستر دینار پائے آپ نے فرمایا
ستر ہزار دینار پائیگا چنانچہ ویسا ہی ہوا تھوڑے دنون بعد اسی شخص نے پھر وہی خواب دیکھا اور حضرت یوسف
کی خدمت مین حاضر ہوا اور خواب عرض کیا آپ نے فرمایا تو تہمت مین گرفتار ہوگا وہ نہایت آشفتہ ہوا پھر
آپ نے فرمایا وہ فصل تابستان تھی جسمین شجر ثمر سے پھولے پھلے ہوتے ہین پتے ہرے ہوتے ہین جب وہ
تعبیر تھی اب فصل زمستان ہے درختون پر برد وخزان ہے اب یہ تعبیر ہے ہر موسم اور ہر فصل کی علیحدہ تاثیر
ہے اور موافق قاعدہ جفر تاریخ قمری ور روز کو خواب مین دخل
کامل ہے سعد ونحس کی حقیقت ہر ایک تاریخ ور روز حاصل ہے
اسواسطے نقشہ تاثیرات تواریخ ور روز جدول مین لکھا
جاتا ہے عوام سطور سے نگارش پاتا ہے
یہ نقشہ تاریخ سعد کا ہے

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۶	۴	۵	۳۳
۷	۵	۱۳	۲
۸	۱۱	۱۴	۲۳
۹	۱۲	۲۰	۲۴
۱۰	۱۶	۲۱	
۱۵	۱۷	۲۵	
۱۶		۲۲	
۱۹		۲۸	
۲۶		۲۹	
۲۷			
۳۰			

فالنامہ حضرت یحییٰ پیغمبر

جسکو اپنے حسب حال دریافت کرنا مطلوب ہو بہ نیت صدق
خانہائے نقشہ ذیل مین انگلی رکھے اور مطابق نشان خانہائے
کے اشعار منظومہ سے موافق کے جواب لے

۱۱	۲۱	۳۱	۴۱	۵۱
۱۲	۲۲	۳۲	۴۲	۵۲
۰	۲۳	۳۳	۴۳	۵۳
۱۳	۲۴	۳۴	۴۴	۵۴
۱۴	۲۵	۳۰	۴۰	۵۵

۱۱	این فال که با تو دست جانبست	با دولت و بخت کار ثابت	یک و یک	مقصود تو جمله حاصل آید	زیراکه دلیل شادمانیست
۲۱	این فال تو هست با سعادت	اقبال تو او کند زیادت	یک و دو	این حاجت تو که روا زود	همواره خدای باد یارت
۳۱	اندیشه که کردی از و حذر کن	در قدرت حق خود نظر کن	یک و سه	این کار مکن که رنج یابی	از صبر بگو ز خود نظر کن
۴۱	این فال تو هست بلند ز دل	شاید که در آن کنی تامل	یک چهار	در آخر کار تو بر آید	گر تو بجد کنی تامل
۵۱	فالیکه زدی مقابل آید	با دولت و بخت کامل آید	یک پنج	اندیشه که کرده حقیقت	شکر است که زود حاصل آید
۱۲	فالی زده تو از تکلف	باید که در آن کنی توقف	دو یک	گر صبر کنی تو اندرین فال	یابی ز خدا بخود تلطف
۲۲	اینفال تو هست بختیاری	زیراکه تو مرد بختیاری	دو دو	تعجیل مکن که دیر آید	هر کار که در ضمیر داری
۳۲	درفال تو هست بختیاری	بر شاخ امید بر تو داری	دو سه	خوشباش که جملگی بر آید	مقصود و مراد هرچه داری
۴۲	فالی تو هست لیکن این کار	تو دست بدست بخت دشوار	دو چهار	دلدار تو هی کزین مرادت	آسان شود باخر این کار
۵۲	درفال تو هست دست کامی	یابی تو مراد تا تمامی	دو پنج	میدان که بیابی آرزوها	در دولت و بخت شادکامی
۱۳	این فال نکو ترا بر آید	زیراکه از آن خجالت آید	سه یک	گر صبر کنی امید باشد	کاری ز تو صبر بهتر آید
۲۳	اینفال مبارکست بیگون	گردد همه کارها همایون	سه دو	مقصود و مراد هرچه داری	بیشک شود تمام اکنون
۳۳	فالیکه زدی موافق آید	پر نور چو صبح صادق آید	سه سه	این کار که بسته اکنون	انعام خدای خالق آید
۴۳	فالی زده تو از سعادت	اقبال تو شد از زیادت	سه چهار	این فال نکو امیدوار	یابی همه مقصد مرادت
۵۳	کاری تو همه مراد گردد	در صبر تو انتظار گردد	سه پنج	تعجیل مکن بکردن این کار	شاید که فلک بکار گردد
۱۴	اینفال تو آمدست روشن	کاری شودت چو روز روشن	چهار یک	بر دشمن خود شوی مظفر	بیکین بر کمین نشسته دشمن
۲۴	اینفال تو با سعادت آید	اقبال تو در زیادت آید	چهار دو	باز آید بکارگاه مقصود	خوشباش که شاد و سعادت آید
۳۴	این فال بدان که دل گشاید	زیراکه نسیم راحت آید	چهار سه	هر کار که هست باز مانده	بی یار یقین نمی کشاید
۴۴	این فال ترا که شاد گردد	زوران تو بر مراد گردد	چهار چهار	میدان بیقین مراد حاصل	بخت تو همه مراد گردد
۵۴	اینفال تو خوشتر از بهارست	در گنج مراد سازگار است	چهار پنج	اندیشه مکن ز بس بیکار	زیراکه خدای مهربانست
	این فال تو آمدست مضطر	گر صبر کنی ترا است بهتر	پنج یک	پیمان بکنی تو گریه عداسی	گردد بتو عاقبت مسخر
	[illegible]ا کار مکن تو زود بهتر	هر چند که زودتر نکوتر	پنج دو	یابی تو مراد دل تمامی	با دولت و جاه و خوش فر[illegible]
	[illegible] زدی بر نجم و سختی	اندیشه مکن ز تنگدستی	پنج سه	خوشباش که عاقبت بر آید	این کار ز تو دلی ز سختی
	[illegible] صد ز مکن تر	کاری بشود در صبر بسته	پنج چهار	این کار مکن که اندرین کار	سود تو زیان شود سراسر
	[illegible] زدان	یاد آنکه تو هستی ز بندگان	پنج پنج	این فال هر دو صالح کرد	یابی تو همه بفضل یزدان

ردیف الالف

خواب	تعبیر
آب چاہ	فایدہ مند ہو اور فتنہ وفساد بند ہو
آب باری	جو کام کرنا ہو یا ارادہ ہو وہ باانتظام بخیر انجام ہو
آب شور	فکر و اندیشہ سے مضطر ہو مال سے بیخبر ہو
آبگینہ	غم و اندیشہ لاحق ہو مبتلائے فکر خلایق ہو
آب مصفا	درازی عمر و عیش و نعمت غیر مترقبہ کی علامت ہے +
آب مکدر	عمر کوتاہ رنج و ملال و رسوا ہو
آتش	عورت مالدار و صاحب حشمت ملے
آسمان	مرتبہ بلند ہو اور فرزند ارجمند ہو
آسمان سے گرنا	ذلیل و خوار ہو گناہ میں گرفتار ہو ۔
آسمان پر پہنچنا	دارین کی بزرگی اور فرحت کا سامان حاصل ہو
آسمان پر اوڑنا	سفر درپیش ہو حاصل فتوح غیب ہو۔
آفتاب کے روشنی دیکھنا	ترقی مدارج اور بہتری حال و مال کی دلیل ہے
آفتاب سر پر دیکھنا	غمگین و ملول ہو فکر و اندیشہ وفضول ہو۔
آنت سے خون زرد سونا	ترقی سے تنزل ہو جائے اولاد کا غم اوٹھائے
آن دار عورت دیکھنا	اگر حاملہ ہو لڑکا جنے غیر حاملہ ہو بانجھ رہے ہو
آگ اوٹھالینا	منفعت بیحساب ہو صرف بیجا سے اجتناب ہو
آگ جلا کر کچھ پکانا	ایضاً
آگ جلا میں گرا جلتا دیکھنا	آنکھ کو نقصان بہت پہنچے مال سے نہایت سرگردان اور پریشان رہے
آلت اپنا کٹا ہوا دیکھنا	ترقی سے تنزل کی علامت ہے یا اولاد کا بیماری سے انتقال کرنا ہے +

خواب	تعبیر
آنکھ اپنے ہاتھ پر دیکھنا	نقد دولت پانے کی نشانی ہے
آئینہ نظر آئے	دوست یا خدمتگار ملے تمنائے دل برآئے
آئینہ میں اپنی صورت کو دیکھنا	لڑکا تولد ہو یا کام سے معزول ہو یا جورو سے ملال ہو یا طلاق دے اور وہ دوسرا شوہر کرے
ابر آسمان پر دیکھنا	بادشاہ مہربان ہو
ابر کا ٹکڑا پانا اور اپنے تصرف میں لانا	علم حکمت حاصل ہو فن طب میں کامل ہو اگر کہا جائے تو بادشاہ حاکم سے فائدہ پائے
ابر کا محیط ہونا	آفت میں مبتلا ہو رنج حاصل ہو
آندھی آنا	بلا نازل ہو جس سے رنج حاصل ہو
اخروٹ دیکھنا	تجارت میں منفعت ہو حاصل شہرت ہو
اخروٹ کا درخت دیکھنا	نخل تمنا بار لائے مسرت ہاتھ آئے
اذان بیوقت دینا	ظلم و جفا کا شیوہ پسند آئے خلقت کو تکلیف پہنچائے
اذان یا اقامت اپنے مقام پر کہنا	مال بحساب ملے مگر ذلیل و خوار رہے انجام میں حج و زیارت حاصل ہو سعادت ہو
ارگن بجانا	افسر فوج یا حاکم مشہور ہو جائے
انار دیکھنا	خوبصورت عورت ملے شادی ہو خانہ آبادی ہو
انار بند دیکھنا	خدمتگار فرمانبردار ملے عورت خوش اطوار ملے
اشرفی دیکھنا	فرزند نیک طالع پیدا ہو
اصحاب کو دیکھنا	برکت حاصل ہو بشاشت بہرہ کامل ہو
اعرض الہی دیکھنا	والدین کو ملال ہو پریشانی کمال ہو
اناج کھانا	فکر و اندیشہ کا سامان ہو ناحق حیران ہو
انار شیرین	دولت دنیا سے ملا مال ہو مسرور رہے اقبال ہو۔

خواب	تعبیر
انار ترش	جسم آبلہ دار ہو جائے تکلیف اوٹھائے
انار کا درخت	لونڈی باکرہ ہاتھ آئے یا سنکوحہ مال لائے
انار پانا	روپیہ ملے یا اولاد نیک
اولیا اللہ کو خوشحال دیکھنا	دلیل جاہ و اقبال ہے اور ترش رو و غضبناک دیکھنا خلاف اس کے سمجھے
انجیر کھانا	مال حلال ملے نفع کثیر حاصل ہو۔
انجیر کا پتہ	اندیشہ و بیماری کی نشانی ہے
انترسی	زیادتی اسباب متاع خانگی کی علامت ہے اور فارغ البالی کی اشارت ہے
اندھا دیکھنا اپنے تئیں	منفعت سے محروم رہے نفع سفر سے محروم رہے
اندھیرا	دنیا کے کاموں سے چشم پوشی ہو
انگشتری	تولد فرزند ہو یا غلام ملنے سے خورسند ہو
انگشتری سونیکی	مردوں کیواسطے علامت برائی کی ہے عورتوں ن کے واسطے
بے نگینہ دیکھنا	اشارت بھلائی کی ہے
انگشتری پہننا	حکومت و مرتبہ بزرگ کی نشانی ہو
انگشتری سے نگینہ گرنا	حکومت میں خلل پڑے
انگشتری دوست کو پہنانا	جورو کی خیانت سے ملال ہو رنج تلخی فی الحال ہو
انگور سفید دیکھنا	فائدہ کثیر ہو صاحب تدبیر ہو
انگور سے شیرہ نکالنا	حاکم وقت یا بادشاہ سے کامیاب ہو
انگشتری بیچنا	عورت سے فراق ہو جدائی شاق ہو
انسان کا گوشت کھانا	مال حرام ہاتھ آئے۔ اندیشہ سے کھائے
اوکھہ کھانا	شیریں بیان خوش الحان خوشنود ہو

خواب	تعبیر
اولا دیکھنا	سختی و رنج ہو ہر کام میں تشویش و رنج ہو۔
اولا کھانا	خوشحال و فارغ البال ہو۔
اونٹ دیکھنا	اسقدر مال ملے کہ شمار نہ ہوسکے
اونٹ پر سوار ہونا	سفر بے قصد درپیش ہو مگر نفع گران سے بیش ہو۔
اونگلی متفرق دیکھنا	تنگدستی ہو جائے اندیشہ سے گھبرائے
اونگلی زیادہ دیکھنا	مقصد سے دور ہے فکر و تردد کافور ہے
اونگلی پاؤں کی دیکھنا	اولاد ہو لونڈی غلام ملے
آپ کو ہلاک دیکھنا	گناہوں سے تائب ہو فعال نیک پر راغب ہو۔
اپنے تئیں قتل کرتے ہوئے دیکھنا	درازی عمر کے علامت ہے
	ردیف الباے
بادام دیکھنا	ترقی دولت کی دلیل ہے
بادشاہ کو دیکھنا	دولت و نعمت پائے ثروت و حکومت ہاتھ آئے
بادشاہ کو خندہ دیکھنا	عزت و توقیر ہو جاؤ دولت سے مسرور ہو
بادشاہ کو کسی جگہ اترتے ہوئے دیکھنا	سمجھے اس جگہ پر آفت آئیگی اور وہاں کی زراعت برباد ہو جائے گی
بادشاہ کے ساتھ کھانا	درازی عمر و ترقی دولت کا سامنا ہو
بادشاہ کو بدمزہ دیکھنا	ضرور نقصان ہو اندیشہ سے حیران ہو
بادشاہ کے ہمراہ اپنے تئیں دیکھنا	خویش و اقارب سے مفارقت ہو
باران	اگر اپنی تمام شہر میں برستے دیکھے خوشی ہو اور جو خاص اپنے گھر میں برسنے دیکھے تو فساد و بیماری ہو۔

خواب	تعبیر
بارانی	برکت کی نشانی ہے رنج پریشانی ہے
باز سے شکار کرنا	عاملان شاہی اسکے فرمانبردار ہوں
باغ دیکھنا	اگر سرسبز ہے تو خوشی اور عیش میسر ہو اور جو خشک دیکھے تو برعکس ہو
بازو کٹا دیکھنا	بھائی یا عزیز کا غم او بھائی رنج سامنے آئے
بازو دراز دیکھنا	فرزند یا بھائی یا دوست سے ملے
بازو پلیان دیکھنا	جورو یا ہمشیرہ سے ملاقات ہو
بال سر کے کٹے دیکھنا	مرد کا قرض ادا ہو جائے یا امانت سے سبکدوشی پائے اور عورت کے فرزند ارجمند ہو
بال کٹتے دیکھنا	عورت کو شوہر طلاق دے
بال سفید ہونا	وقار حاصل ہو فاضل ہو اور سیاہ دیکھے تو سردار ہو
بال بڑھنا	مرد و عورت جوان کو زیادتی مال و درازی عمر کی بشارت ہے اور ضعیف کو نزدیکی اشارت ہے
بالا خانہ دیکھنا	قدر بلند ہو مرتبہ عالی پائے حکومت ہاتھ آئے
بالو دیکھنا	اگر کم ہو مال زیادہ ملے
بال کا چھوٹا دیکھنا	تونگر کو پراگندگی مال اور حاکم کو پریشانی کمال ہو
باتیں کرنا	خدمت بڑی پائے عہدہ ہاتھ آئے
باتیں بہت کرنا	ایضاً
بردہ خریدنا	سرداری کا سبب ہے
بردہ بیچنا	غم کی نشانی رات دن حیران رکھے ہے
بیضہ مرغ دیکھنا	عورت خوبصورت ملے یا دوست سے راحت ملے
برف کھانا	[illegible] ملال خاطر دور ہو

خواب	تعبیر
برف	اگر موسم سے زیادہ ہی مال ہو وگرنہ نقصان ہو
برج دیکھنا	خوف و آفت پیش آئے جلد دفع ہو جائے
بزرگان دین کو دیکھنا	خیر و برکت کا سبب ہے
بازار دیکھنا	بزرگی کی علامت ہے ترقی دولت ہے
بال ناک پر دیکھنا	غم و اندیشہ کی نشانی ہے چند سرگردانی ہے
بلند جگہ چڑھنا	مرتبہ بلند ہو قوم میں ہمت زیادہ ہو
بلندی سے اترنا	مرتبہ گھٹنے اور نزول عہدے کے ہونیکی علامت ہے باعث نکبت و فلاکت ہے
بط دیکھنا	حاکم سے نفع ہونیکی دلیل ہے
بادشاہ سے لڑنا	فراخی نعمت ارزانی کا سبب ہے
بال ہتھیلی پر دیکھنا	مرض میں مبتلا ہو اندیشہ ہوا ہو
بڑھیا خوبصورت دیکھنا	رونق خانہ و کشادگی رزق کی دلیل ہے بدعورت کو برعکس اسکی دیکھے
بکری چرانا	سردار قوم ہو کل جانور حلال کی یہی تعبیر ہے
بنفشہ دیکھنا	لونڈی پارسا ہاتھ آئے
بکترا آپکو دیکھنا	اگر فقیر ہے تو منفعت ہو تونگر کو رنج ہو
بلی دیکھنا	دشمن سے مقابلہ ہو
بلی کا گوشت کھانا	چیز گم شدہ ملجائے غیب سے روزی پائے
بہنور دیکھنا	بیمار ہونے کی علامت ہے
بوسہ دینا	مطلب دل ملجائے اعمال نیک پر میلان ہو جائے
بوسہ دینا دشمن کو	رفع عداوت کی دلیل ہے
بوق بجانا	بلا میں مبتلا ہونیکی نشانی ہے باعث پریشانی ہے

خواب	تعبیر
بڈھا دیکھنا آپ کو	سفر سے بالخیر مراجعت کرے۔ گناہ معاف ہو عیوب سے پاک و صاف ہو
بہرہ دیکھنا آپ کو	علم یا دین کا نقصان ہو یا بدخبر سے حیران ہو
بہشت مین جانا اور بہشت کا پھل کھانا	عالم باعمل اور متقی بے بدل ہو
بیگن دیکھنا	اگر موسم سے ہو تو اندیشہ ملال ہے ورنہ نیک کسل ہے
برف کو مدرسہ سے نکالا کرنا	حاکم شہر کا ہمخوابہ مرجائے
بیل دیکھنا	اس سال ارزانی ہو غلہ سے شادمانی ہو۔
بیل لاغر دیکھنا	اس سال تنگی و قحط سے ملال رہے
بھیڑیا دیکھنا	بادشاہ ظالم یا دشمن بدذات سے سابقہ ہو
بھوکا دیکھنا	مرض ہو یا حصول جاہ مین سرگردان ہو۔
بھون	اگر حسین دیکھے بزرگی اور آبرو و قدر حاصل ہو۔
بیمار آپ کو دیکھنا	عبادت مین خلل ہو قصد سفر باطل ہو۔
بیمار یا مردہ دیکھنا	علامت صحت و تندرستی کی ہے
بلبل	مسرت و فرحت ہو اگر بیمار دیکھے صحت ہو۔
بھونرا دیکھنا	دفع ملال ہو مسرت فی الحال ہو۔
بہی	لڑکی پیدا ہو یا حمل ظاہر ہو مگر گھر سے باہر ہو
بکری کھو جانا	سفر ختم ہونے کے دلیل ہے
بکری کا بچہ	خوشی کی علامت ہے
	ردیف الباے فارسی
پاؤن	علامت زینت و ترقی مال کی ہے
پاؤن زمین پر مارنا	مصیبت مین مبتلا ہونے کی نشانی ہے

خواب	تعبیر
پانی چشمہ کا پینا	مال و دولت بیشمار ہو استغنا کامل ہو ۔
پانی دریا	بادشاہ ہو یا حاکم وقت سے منفعت حاصل ہو ۔
پانی دریا تمام پی جانا	بادشاہ ہو یا حاکم مالدار ہو
پالان	عورت ملنے کا اشارہ ہے کلفت و رنج سے کنارہ ہو
پانی پیکر سبز ہونا	فلاح و صلاح کی نشانی ہے
پارہ دیکھنا	وعدہ خلافت مشہور ہو بدنام نزدیک و دور ہو
پارہ گرنا	ایسا مال ملے کہ جس سے قطع امید ہو ۔
پائجامہ دیکھنا	عورت عیش دوست ملے آرائش بدن و محبت جسم میں ہمیشہ مشغول رہے
پری دیکھنا	بلند مرتبہ و حصول علم حقیقت کی علامت ہے اگر بیمار یا مغموم ہو صحت و مسرت ہے
پستہ	منفعت ہو راحت ہو نیک بشارت ہو ۔
پستان	جورو ملے یا اولاد نیک نہاد ہو
پل صراط	کسی ظالم سے رنج پہنچے یا امر اہم پیش آئے جس کے فکر میں متردد رہے ۔
پیغمبر کو دیکھنا	راز داری کرے عیب جوئی سے باز رہے
پائخانہ پھرنا	حصول علم سے جدا نیک اعمال سے کنارہ ہو ۔
پنجہ کشا دیکھنا	مصیبت و حیرانی ہو
پنجہ بافتہ کا دیکھنا	شریک یا برادر یا معتمد یا جورو ملے ۔
پیر دیکھنا	غم و اندیشہ میں مبتلا ہوتا ہے
پہلو دیکھنا	عورت جوان بخواب ہو فرحت بے حساب ہو
پھلی دیکھنا	زیادتی دولت اور درازی عمر کی علامت ہے ۔

تعبیر	خواب
رنج و مصیبت سامنے آئے تردد سے گھبرائے	پھلی ٹوٹی ہوئی دیکھنا
راحت و آرام ہو رفع آلام ہو	پھول سفید
اگر ذبح ہو نفع ہو ورنہ گزند پہنچے	پہاڑی بکری
کونین کی بہتری اور خوشی حاصل ہو	پھول سرخ
بادشاہ یا حاکم یا دشمن قوی پر فتحمند ہو رفع گزند ہو اور سربلندی کی بھی تعبیر ہے	پہاڑ پر چڑھنا
غم و افلاس شامل ہو تردد لاحاصل ہو	پہنے کا کپڑا
اپنے مابنہ سے آپ کو دیکھنا تہلکہ میں ڈالے پریشان رہے کسی کی تلاش میں سرگردان رہے	پروانہ
منفعت دولت کے نشانی ہے راحت پیش آئی ہو	پشم چارپایہ
عورت نیک گفتار یا خدمتگار ملے	پیالی شربت و شربت
مال اور فرزند اور دین کے کاموں میں خلل پڑے	پیاسا آپکو دیکھنا
مال و فرزند و قبیلہ کی زیب و زینت ہو	پیٹ شگاف
اقارب سے مفارقت و مہاجرت ہو	پیٹ انتڑیوں سے خالی
یمین و مددگار عیب سے پیدا ہو	پیٹھ
جھوٹ و تہمت میں گرفتار ہو یا بہتان رہو	پتھر پھینکنا
عیش کی لذت ملے مگر بخیانت مال حرام ہاتھ آئے حرام میں جلد صرف ہو جائے	پیسا پانا
زیادتی شہوت ہو زانی ہم صحبت ہو	پیشاب کرتے عورت
دریا کا بادشاہ ہو خود گمراہ ہو	پیشاب کرنا
پیٹ میں زنہ کا مر جائے کلفت زیادہ پائے	پیشاب خون کا کرنا
بیٹا اگر صالح سے زنا سرزد ہو	پیشاب کرنا کپڑے پہ

خواب	تعبیر
پیشانی بلند دیکھنا	فرزند ہونے کی نشانی ہے صحت جسمانی ہے۔
پیغمبروں کو دیکھنا	سرداری و حکومت دینا ہو بہتری عقبیٰ ہو زندگی عیش سے بسر ہو جاوے رنج سامنے نہ آوے
پتنگ	باد فروش ہو۔ دروغگو مشہور ہو
پیسا دینا	مسرت و خوشی حاصل ہو۔
	ردیف التاء تازی
تابوت	جس دشمن سے خوف ہو فتح پاوے کامیابی ہاتھ آوے
تاریکی اپنی آنکھ	روشنی چشم زیادہ ہو
تانبا	بادشاہ یا امیر سے نفع پہنچے
تدرو	مرغ بازی کرے
تربوز	فراخوار نعمت ملے ہمچشموں میں حرمت ہو
ترش میوہ	جس قسم کے دیکھے رنج کا سامان ہو۔
ترنج	اگر کثرت سے دیکھے مال ملے نیک نامی رہے اور ایکدو دیکھے اولاد ہو گھر آباد ہو
تکیہ	مرتبہ بلند اور بزرگی حاصل ہو
تلوار	دشمن پر فتح پائے اور تیر و کمان اور گرز وغیرہ کی بھی یہی تعبیر ہے
تل	مال نیک سے منفعت حاصل ہو
تنور	عورت سے فائدہ ہو
تھوک منہ سے بہنا	مال اور دولت سے مستغنی ہو
تھوکنا کسی پر	جس پر تھوکے اس کو ضرر ہو ظالم ستمگر ہو
تقسیم کرنا	اگر متاع دنیا سے ہے تو بہتری حال کی متصور ہے

خواب	تعبیر
تیر مارنا	مقصد حاصل ہو راحت شامل ہو
تیر سے ڈرانا	عمر دراز دشمن پر غالب آئے
توت	مال حلال سے کامیاب ہو فائدہ بیحساب ہو
توت کا درخت	کسی مرد دولتمند سے نفع پائے یا عورت سبز رنگ سے خط اوٹھائے
تنبور	عیش و عشرت طبیعت ہو صرف دولت ہو
تعذیر دینا	حاکم کی حمایت مین رہے
تالاب مین نہانا	آلائش دنیا سے پاک ہو اولاد مبارک ہو
تار	رشتہ حیات مضبوط ہو محبوبون سے مربوط ہو
تال مکھانا	اگر درخت دیکھے مفصل رہے اور پھول و پھل سے قوت بڑھے
تاڑ	اگر درخت دیکھے الم ہو پھل دیکھے آوارہ بےدم ہو
تخت	حاکم ہو یا بادشاہ ہو راحت خاطر خواہ ہو
تخت پر بیٹھنا	ایضاً
توپ	دشمن پر غالب آئے دنیا مین نیک نامی ہو۔
	ردیف التاء ہندی
ٹوٹا ہوا تخت	رنج و مصیبت مین مبتلا ہو ناحق سرگردان ہو
ٹنڈیان کسی دیکھنا	گناہون سے توبہ کرے فسق سے باز رہے
ٹھٹھا کرنا	دین مین خرابی آنے کے علامت ہے
ٹہلیا	زوجہ کنیز خوشحال ہاتھ آئے خدمتگاری راحت پائے
ٹھوڈی لمبی دیکھنا	سردار قبیلہ ہونے کی علامت ہے
ٹڈی	لشکر کا حاکم ہو
ٹاٹ	اگر اچھا دیکھے [illegible] بالعکس سمجھے

خواب	تعبیر
	ردیف الثار المثلثة
ثرید	روزی کشادہ ہو راحت بے اندازہ ہو
ثریا	مرتبہ بڑھے شادوخرم رہے
	ردیف الجیم تازے
جام	کامیاب ہر کنار ہو دست بردبار
جراحت بدن	دولتمند ہو فرزند سعادتمند ہو
جراحت بےخون	منفعت بےپایان کی نشانی ہے
جمال الٰہی دیکھنا	مومن کو فرحت ہو مسلمان کو عزت ہو عالموں کو پرہیزگاری
جگر	عورت خوشخصال ہاتھ آئے
جنگ	بخبث سے پرہیز کرے
جنگل	رنج دفع ہو جائے دشمن پر فتح پائے
جنب دیکھنا	عورت پاکیزہ خدمتگار خوش سلیقہ ملنے کی علامت ہے فرحت بےنہایت ہے
جوتا پہنا	امر دشوار کیواسطے سفر درپیش ہو مفارقت عزیزان اور خویش ہو
جوئے آب	صادق القول اور نیک رفتار ہو
جون	ضعیف وحقیر ہونے کی نشانی ہے
جھرنے کا پانی	مالدار صاحب جمال ہو
جھنڈا اسپید	امام وقت یا عالم ہونیکی علامت ہے
سبز	سخت سفر درپیش ہو
سرخ	خوشی حاصل ہونے کے نشانی ہے
جونک	ملعون اور بےتوفیر ہو۔

خواب	تعبیر
جھنڈا زرد	بیماری ہو تکلیف اوٹھائے مگر جان سے بچ جائے
جھنڈا سیاہ	سردار فوج ہو یا قوم جھنڈ کو محمدائی میسر ہو
جہاد کرنا	دنیا میں ذی وقار ہو
جنازہ	صحت وعافیت ہو جائے درازی عمر و دولت پائے
جھولنا	ہوا وہوس زیادہ بڑھے
جھانج	خوشخبری سے شاد ہو
جہاز	غم وغصہ سے فرصت حاصل ہو
	ردیف الجیم فارسی
چاندی پانا	رنج وغم دور ہو حاصل سرور ہو
چاندی کھونا	خفیف ملال ہو دولت کا زوال ہو
چاہ	بادشاہ یا وزیر یا عالم ذی توقیر ہو یا غلام نیک سیرت پائے یا عورت جمیلہ ہاتھ آئے
چاند گود میں یا گھر میں	فرزند سعادتمند پیدا ہو یا عورت صاحب جمال ملے اگر عورت دیکھے شوہر بے رتبہ ہو
پانا ہنر میں	
چاند گہن	نکبت وفلاکت ہو اسقاط حمل ہو
چاند سے	حاکم سے منفعت ہو ہر قسم کی راحت ہو
چاندی	مال سے گھر بھرے
چاندی کا کڑا	کنیز حسین سے وصلت حاصل ہو
چاندی دینا	عورت کے دھوکہ میں آئے مگر کام میں لائے
چاندی گلانا	خصومت میں سخت مبتلا ہو
چاول	مال مشقت سے ہاتھ آئے مشقت کے راحت پائے
چتر شاہی	بادشاہ یا مرتبہ بلند ہو جائے

تعبیر	خواب
عورت صاحب عصمت ملے	چادر
عمر دراز ہو راحت فراز ہو	چراغ
مدارج دین حاصل ہوں نصرت پائے یا فرزند سے راحت پائے	چشم
اگر بدو معیوب دیکھے بالعکس سمجھے	
اگر مسافر ہو تو راہ بھول جائے	چشم اپنی زیادہ
امور دین و دنیا میں نامرادی ہو یا بیماری فرزند اور محبوب سے مضطر ہو	چشم اپنی تاریک
خیر و برکت وحصول نعمت ہو	چشمہ دیکھنا
مرد صالح کے گھر میں خیر و برکت ہو	چشمہ گھر میں
ہلاکت سے پریشانی حاصل ہو	چھال درخت کھانا
علو مرتبت ہو زیادہ شوکت ہو	چغد
خیر و برکت ہو تجارت میں منفعت ہو	چقندر
خلق میں ممتاز ہو	چکی
گفتگو بیفایدہ کرے	چکی بیدانہ چلتے
اجل قریب ہو دنیا سے رحلت نصیب ہو	چکی پانی کی
حج کرے معصیت سے پاک ہو	چلتے ہوئے اذان دینا
عورت نیک سیرت ہو	چوغا
جسکی چیز کھائے اسکو نقصان پہنچائے	چوہے کو کھاتے دیکھنا
عورت حسین ملے	چوبچہ
مطلب جلد حاصل ہونے کے علامت ہے	چھینکنا
فسق و فجور زیادہ کرے	چیل
گھر کی ویرانی ہو رہنیوالے کم ہو جائیں پریشانی ہو	چیل کو گھر سے نکلتے دیکھنا

خواب	تعبیر
چائے پینا	صحت کامل ہو امید حاصل ہو
چیتھنا	خوف ورجا سے پریشان رہے۔
	ردیف الحاء حطی
حافظ آپکو دیکھنا	جوروپر غصہ کرے اگر عورت دیکھے تو غلبہ شہوت ہو مرد کی رغبت ہو
حج کرنا	مقصد دلی حاصل ہونے کی علامت ہے
حجر اسود کو بوسہ	امام بزرگ سے فیض پائے
حرم شریف جانا	غم واندیشہ دنیوی دور ہو۔
حق تعالے آپکو حساب کو حساب کرتے دیکھنا	مقیم کو خوشی و خورمی اور مسافر امن وعافیت سے اپنے گھر آئے
حلوا کھانا	عمر دراز عیش سے گذرے
حمام بنانا	مقصد حاصل ہو عیش کیطرف مائل ہو
حمام مین غسل کرنا	غم واندیشہ زائل ہو
حمام کو سرد دیکھنا	عورتون سے رنج حاصل ہو
حومن	خیر وبرکت کی علامت ہے
حیض ہونا عورت کو	بڑا گناہ صادر ہونے کی نشانی ہو
حیض سے پاک ہونا	مغفرت کی دلیل ہے
حیض مین دیکھنا مرد کا	عورت فاحشہ سے زنا کرے بے راہ قدم دھرے خلق مین رسوا زیادہ ہو
حلال کرنا	خیر وبرکت زیادہ ہو حاکم سے بنہایت فائدہ ہو عزت اور توقیر زیادہ ہو
حرام کرنا	ذات اور بھائی سے باعث پریشانی ہے

خواب	تعبیر
خاک برسنا	حصول نعمت ہو رفع کدورت ہو
خانہ باغ	منفعت کثیر بے تدبیر ہو۔
خانۂ مجہول منفرد	بیماری سے گور جان گی یہ خواب نہایت منحوس ہو گناہوں سے توبہ کرے
خطبہ پڑھنا	حفظ مراتب دین رہے
خچر کا گوشت	کسی عورت کا مال ملنے کی نشانی ہے
خچر پر سوار ہونا	مالک خچر کی عورت سے خیانت کرے
خچری کا دودھ پینا	خوف و رنج میں مبتلا ہو
خچر ابلق پر سوار دیکھنا	درازی عمر کے علامت ہو عیش و نشاط کی ہر طرف سے بشارت ہو
خرما	علم حاصل ہو دولت دین ملے
خرما کا تخم	سفر در پیش ہو بعد رنج منفعت بیش ہو۔
خرما کھانا	روزی حلال ملے اچھی بات سنے بری باتوں سے پرہیز کرے
خرما باغ میں دیکھنا	بزرگوں سے مال و نعمت پائے
خرما بونا	فرزند پیدا ہو مطلب دل ہو پیدا ہو
خرما تر کھانا	اگر موسم ہو تو فرزند ارجمند ہو امتیاز پائے اور خلاف موسم میں بیمار سے پائے
خربوزہ	نفع کثیر ہو روزی فراخ ہو
خرگوش	عورت سے سابقہ ہونے کے علامت ہے۔
خشخاش	مال حلال سے فایدہ اوٹھائے
خشت پختہ و خام	جسقدر دیکھے ہزار درم پائے

خواب	تعبیر
خربوزہ کا کھیت	بخت بلند ہو اولاد سعادت مند ہو
خصیہ	لڑکا پیدا ہو قوت زیادہ ہو۔
خط پڑھنا	خوشخبری سنے یا ارث پائے یا مال واسباب جمع کرے دن رات اسی فکر میں رہے۔۔
خط پڑھکر مضمون سمجھنا	ایسے کام میں مبتلا ہو کہ مددگار کی حاجت ہو تو ام رنج اور راحت ہو
خط مہری دیکھنا	خبر نیک وبد چھپائے راز دار مشہور ہو جائے
خط کھلا ہوا دیکھنا	خبر پوشیدہ ظاہر ہو
خطیب سے ملنا	خوش اوقات مرد سے ملاقات ہو
خطبہ	ولایت وبزرگی حاصل ہو
خلال ہونا	خویش واقربا سے خصومت حاصل ہو
خوان	فراخی نعمت کی نشانی ہے
خوان پر کھانا	درازی عمر کی نشانی ہے
خود	آفات سے محفوظ رہے عورت نیک خصلت ملے
خوشہ	اگر درختوں میں ہو اور شمار ہو تو خوشحالی سالکی ہے اور اگر خرمن میں ہو تو دولت میں گھر بھرے
خوشبو	مشک وعنبر وغیرہ ہر قسم کی خوشبو علم دین سننے کی علامت ہے
خون کرنا	تندرستی امن سے بسر کرے
خون میں لوٹنا	نعمت حاصل ہونے کی نشانی ہے
خون کھانا	مال حرام کھائے
خیار	بیماری [illegible] بہت ہو

خواب	تعبیر
خیمہ و خرگاہ	بادشاہ ہو یا ولایت ملک ملے یا سردار لشکر ہو یا لونڈی باکرہ ہاتھ آوے
	ردیف الدال مہملہ
دانت گرنا	عمر دراز ہو راحت یار ہو
دانت اوکھاڑنا	مال خاطر خواہ جمع ہو اُن لوگون سے قطع رحم کرے جنکا ذکر ردیف سین مین آویگا
دانت سونے کا	بیمار ہونے کی علامت ہے
دانت چاندی کا	مال برباد جاوے تکلیف سخت اوٹھاوے
دانت لکڑی کا	دنیا سے رحلت ہو بیمار بشدت ہو خلق کو نفرت ہو بحالم بیعزت ہو
داڑھا ہاتھ مہندی	مرد دیکھے تو کسیکا خون کرے گر سرخرو رہے عورت کو سرور ہو رنج دور ہو
دہنہ	غیرون سے رنج ہو صاحب گنج ہو
درخت خاردار بے ثمر	بیمار ہونے کی نشانی ہے
درخت انجیر	مالدار ہو نفع تجارت بیشمار ہو
درخت شفتالو	شجاعت اور جوانمردی سے مال ملے
درخت سیب	مومن اور متقی مشہور ہو
درخت آلو	علت بدلاحق ہو گرفتار رنج علایق ہو
درخت خرما سبز	عالم بامنفعت ہو مال حاصل ہو
درخت سنجد	مرد سخی سے نفع بہت ملے
درخت کدو	نفع اور برکت بہت حاصل ہو
درخت بے میوہ	مال قلیل حاصل کسی سے شامل ہو رنج اوٹھاوے شکایت نہ آوے

خواب	تعبیر
درخت کے پتے یا درخت بارور تر دیکھنا	دام دینار احتیاج سے زیادہ پائے زیادہ مال ملے جو خرچ ہو جائے
درخت	سیرت نیک ہو یا فرزند پیدا ہو گو تکلیف کمال ہو مگر کچھ نہ ملال ہو
درخت پر چڑھنا	جس سے خوف ہو اُس سے نجات ہو اگر خرما کے درخت پر چڑھے نقصان ہو
درم دینا	کسی جاہل کو نصیحت کرے
درم نثار کرنا	نیک بات سنے مگر قبول کرے
درم لینا	علم دین اور شادی فرزند سے شاد ہو روزی بقدر حاجت ملے
دروازہ دیکھنا	عورت نیک دستیاب ہو
" کشادہ	کشادگی رزق کی علامت ہے
" بند	نکبت و تنگی کی نشانی ہے
" حلقہ	مالک یا رسول ہو
" گھر سے دور	عورت فاحشہ سے ملاقات ہو
دشمن سے بھاگنا	اگر خوف تکلیف و دشمن سے بھاگے تو مراد حاصل ہو والا ہو یا زحمت کامل ہو
دل	تدبیر کرنے والوں میں شمار ہو
دلال	رہنما و ہادی سے ملے
دف بجانا	عورت کا بجانا خیر و شادی کی دلیل ہے
دودھ عورت کا پینا	عورت منکوحہ سے تو کمال الفت کرے
دوشالا	اچھی باتیں بادشاہ سے سنے

خواب	تعبیر
دوا جو تخم ہوں مستعمل ہیں	علم حکمت حاصل ہو آداب میں کامل ہو امید بر آئے کام انجام بخیر ہو جاوے
دودھ دوہنا	کمال کسب سے حاصل کرے یا کسی عورت سے پائے جسم زار میں توانائی آئے
دودھ بھیڑیا کا پینا	رنج میں مبتلا ہوتا ہے
دختر پیدا ہونا	اگر عورت دیکھے اولاد پیدا ہو
دودھ حرام جانور کا پینا	اندیشہ و بیماری میں مبتلا ہوتا ہے
،، حلال جانور	روزی حلال ملے
دوزخ سے نکلنا	دینداری میں قدم دھرے
دوزخ میں جانا	دیکھنے والا گناہوں سے توبہ کرے
دوزخ کے عذاب میں گرفتار	دنیا کے مکروہات و رنج و عذاب میں مبتلا رہے
دونوں ہاتھوں میں مہندی لگانا	مرد طلب معاش میں رنج اوٹھائے عورت کو مبارک ہو۔ مرد سے دل بہلائے +
دریا سے پار ہونا	بادشاہ سے نفع ہو
دریا	عالم ہو دولت بہت ملے
دریا میں تیرنا	تحصیل علم میں صرف اوقات ہو
دریا میں ڈوبنا	محاسبہ بادشاہ یا حاکم میں گرفتار ہو سختی و عذاب اوٹھائے عمر میں بخت پائے
دوکان پر بیٹھنا	عزت و بزرگی و مرتبہ پائے
دوات	جورو یا لونڈی حاملہ ہو
دوستر له	عالی قدر دی حوصلہ ہو
دوناک ایک دیکھنا	رنج کا سامنا ہو مگر جاہ سے حیران ہو۔

خواب	تعبیر
دہی	روزی حلال ملے اندیشہ سے نڈھال رہے
دھواں	جنگ و فتنہ او بڑے
دیو	اگر تو مشرو دیکھے تو بلند مرتبہ ہو اور علم حقیقت حاصل ہو بدرو دیکھے تو رنج ہو
دیگ	گھو غلہ دہ اور نفیس ملے
دیگدان	الیعنا
دینار سرخ	دین و دنیا کے کاموں میں قوت حاصل ہو عالم و فاضل کامل ہو
دیوار	جلیبس التقدر از حد ہو
دیوانہ	جسکو دیکھے وہ مالدار ہو
دلدل دیکھنا	فکر مال سے ملال ہو پریشانی کمال ہو
	ردیف الدال ہندی
ڈاڑھی	جاہ و اقبال بڑھے ذی توقیر رہے
ڈاڑھی زیادہ	ترقی نعمت و دولت کی نشانی ہے
" پیچی	قرض میں مبتلا ہو
" تراشنا	زوال نعمت و جاہ ہو یا گمراہ ہو
" دار عورت	شوہر سفر سے مراجعت کرے
لڑکی خود دیکھے	قبل بلوغ مر جائے اور بعد بلوغ دیکھے تو لڑکی شادی کرے توقیر بڑھے
" سفید	جاہ مرتبہ سوا ہو حاجت روا ہو۔ ترقی نعمت اور دولت بڑھنے کی نشانی ہے
" سیاہ	اقبال و بزرگی کی علامت ہے

خواب	تعبیر
داڑھی اُدکھاڑنا	اسراف بیجا کرے لہو ولعب مین مصروف رہے
داڑھی مین خضاب	اگر خضاب معینہ ہو تو لباس فاخرہ پہنے و الا لباس کی تنگی سے پریشان رہے
داڑھی گھنی دیکھنا	تونگر کو زیادتی مال ہو فقیر کو زیادتی قرض سے زندگی وبال ہو
بال اُکھڑتے	خجالت و پشیمانی ہو
ڈھول بجانا	نوکر یا سردار قوم کا ہو
ڈبہ	دل کی بات ظاہر ہو
ڈول	اگر پانی بھرا دیکھے مدعا ملے خالی سے متردد رہے بیر بیکار جائے
ڈلی	دانتوں کو قوت و صحت ہو
	ردیف الذال معجمہ
ذکر دراز دیکھنا	اولاد کثیر ہونے کے علامت ہے
ذکر و فرج سابنہ دیکھنا	غم و اندیشہ برطرف ہو
ذبح کرنا حلال جانور کا	حکم سے نفع کثیر ہونیکی علامت ہے
	ردیف الراء مہملہ
راہ راست	طریقہ دین حاصل ہو جسقدر اسمین صفائی اور روشنی دیکھے ترقی ہو
راہ مین غلہ آنا	مقصد حاصل ہو سفر در پیش ہو
روزینہ مقرر ہونا	آسائیش ملے فائدہ ہو
رالھ یلدیت	اندیشہ و خصومت بے فائدہ ہو
رہن	جورو کی آغاز سے ملاقات ہو [illegible] کی بات ہے

خواب	تعبیر
رانگ	امراء سے نفع حاصل ہو
رباط	دنیا دین آسائیش سے بسر ہو
رسّی	راہ دین ہاتھ آئے خلقت کو از حد راحت پہنچائے مسفہ در پیش آئے
رسّی سے باندھنا	جس سے کوئی عہدہ یا ولایت یا حکومت پائے یا اُسے دولت ہاتھ آئے
رسّی گلے میں	جسکے گلے میں باندھے اُس کا رزق اُس کے ذمہ ہو جائے
رعد کی آواز	بیمار کو جلد شفا ہو جائے منقرضدار کا قرض جلد ادا ہو جائے قیدی کو مخلصی ہو
رکابی	خدمتگار معقول ملے
رگ چیرنا	ایسی بات سنی کہ جس سے شکستہ خاطر ہو اور جو زخم سے چیری جاری ہو
روئی	نعمت ملے مگر رنج رہے
روشنی	راہ دین ملنے کی دلیل ہے
روئی	مال پائیدار ہاتھ آئے کی علامت ہے
روزہ رکھنا	آفات سے بچے کام ناشائستہ سے بری رہے گشت باد سموم سے بچا رہے
رونا	راحت کے باعث خود غلط ہو جائے۔ دین و دنیا سے بیخبر ہو جائے بُرے کام سے بچے
روزن	تجارت مال کرے یا ولایت مال ملے رخنہ بندی فساد میں مصروف رہے۔

خواب	تعبیر
ریچھ شہ	دشمن قوی سے خوف کھائے پریشان رہے مال کے فکر مین حیران رہے
رواق بوصفہ	مرد میدان ہو نام آور جہان ہو
ریچ	غم و اندیشہ سے خلاصی پائے
راہزن	عورت مکار سے سابقہ ہو یا ہم محبت فاحشہ ہو رنجش کی تقریب پیدا ہو
رائی	بڑے کام سے اہتمام ہو خلق مین بدنام ہو یا سحر مین گرفتار ہو دوست سے تکرار ہو
رشوت	خلق مین فضیحت ہو مالک سے خفت ہو
رن	مشکل سخت پیش آئے دل گھبرائے مگر آسانئے سے بہت جلد حل ہو جائے
رنجک اوڑتے دیکھنا	مطلب دلے حاصل ہو جائے یا سردار لشکر ہو جائے مرض سے شفا پائے
	ردیف الزاء معجمہ
زانو	اگر قوی ہو تو طلب معاش مین قدرت پائے
زبان	زیادہ گوئی کا چسکا ہو
زبان بندی	آفت مین مبتلا ہونیکی علامت ہے
” منہ کے باہر	ایضاً
” پر بال	ایضاً
” طرار	ایضاً
زاہد	ایسا شخص صادر ہو جس سے نیک نام ہو
زراعت	جمعیت و استغنا حاصل ہونیکی نشانی ہے

خواب	تعبیر
زراعت کرنی	دین کا نفع ہو بیماری رفع ہو۔
زراعت کاٹنا	جہاں سے امید ہو وہاں سے نفع پائے دولت خدا داد ناگہ آئے
زرد آلو	بیمار ہو عدو یار ہو۔ سوائے ترنج کے سب زرد میوہ کی یہی تعبیر ہے
زعفران	خوشحالی حسن کرداری کی شہرت ہو عالم بزرگ سے ملاقات نصیب ہو۔
زکوٰۃ دینا	تجارت سے منفعت ہونے کی علامت ہے
زمزم پینا	علم و بزرگی مرتبہ و نفع حاصل ہو
زمرد	شجاعت و دینداری میں نام ہو
زمین مسطح	دولت و نعمت ملے
زمین ہموار کرنا	ہمت عالی ہو کار دنیا بخوبی ہو
زمین کھودنا	مکر و حیلہ سے مال ملے مگر تکلیف رہے ۔
زمین کھود کر پانی نکالنا	مال حلال زیادہ ہو
زمین کا لرزہ دیکھنا	عتاب شاہی میں گرفتار ہو
زمین میں کسی چیز کو دبانا	سفر در پیش ہو کوئی چیز کھو جائگی
زنار	فرزند تولد ہو
زنجیر پہننا	گناہ میں ملوث ہو جائگا
زنجیر دروازہ پر دیکھنا	خدمتگار لیق ملے یا لونڈی غلام فرمانبرداری کرے
زنجیر گردن میں	عورت بدخصال سے سابقہ ہو
زمین میں گرنا	جلاوطن ہو موت آئے یا تکلیف بدنی دیکھائے
زنبور	سفلہ مزاج ہو لوگوں طبعوں سے سابقہ ہو۔

خواب	تعبیر
زندہ کو مردہ	زیادتی حیات ہو دفع آفات ہو گم شدگی کی خبر آئے مریض صحت پائے
" کو قبر میں رکھنا	کچھ سختی و ملال پیش آئے
زہر کھانا	ناحق غم و غصہ کھائے
زہرہ	عورت خوبصورت یا بادشاہ یا مطرب سے صحبت حاصل ہو راحت کامل ہو
زیتون	خیر و برکت سے اوقات کٹے
زینت انگشت	فرزند یا دوست یا شفیق سے ملنے کی علامت ہے
زین	عورت حسین سے ملے
زلف	کسی حسین کے عشق میں مبتلا ہو صدمہ فراق اوٹھائے جنون کی نوبت ہو جائے
زینہ	مرتبہ رفیع ہو فرد و مرتبہ پائے
	ردیف السین مہملہ
ساق	قوی دراز ہو تو زیادتی عمر سبب ہے
سانپ	دشمن سے گزند پائے
" کو مطیع اپنا دیکھنا	بادشاہ یا خزانہ ہاتھ آئے دولت سے مالا مال ہو جائے
" کا چھت سے گرنا	بادشاہ یا حاکم سے رنج ہو
" کو گھر میں دیکھنا	جورو سے نقصان ہو خاطر خواہ پریشان ہو
" کا گوشت کھانا	مال دشمن ہاتھ آئے محنت رائیگان جائے
" سے بات کرنا	دشمن سے نفع پہنچے
" کو مارنا	دشمن سے رہائی ہو راز مخفی سے آگاہ ہو اور سب موذی جانوروں کی بھی یہی تعبیر ہے

خواب	تعبیر
ساگ	جنگ وخصومت سے اضطراب ہو
کی شاخ ہاتھ مین	فتنہ وفساد اضطراب ہو
سامنے کے دانت گرنا	فرزند یا خواہر سے ملے دلکو فرحت رہے
سے کے دانت دیکھنا	شادمانی کے سامان ہین
ف	پیچھے کے ہون تو لواحقون سے مراد جانئے
ستارہ	بادشاہ مہربان ہو عالم حکیم ہو
ستارہ بہت سے	کاروبار سلطنت مین انتظام ہو - ذی اقتدام ہو - دولت سے مالامال ہو
ستارہ کھانا	مال غضب ہو رنج وتعب ہو
سر پر بازبیٹھنا	عورت عنا نقو ملے یا حسین ومالدار ہاتھ آئے مباشرت سے دل گھبرائے
سر پر آپ کو دیکھنا	دین کی بہتری ہو مگر دنیا سے بری ہو
" پر سونا	سفر کی علامت ہے
سر آدمی	سردار مخدوم ہو - دشمن مخدوم ہو
" جدا ہونا	مخدوم آقا سے جدائی نصیب ہو مگر حاکم وقت کا ادیب ہو
" اپنا چھوٹا	تنزل کی علامت ہے
" جانور کا کٹا	منفعت وتوقیر وعزت نصیب ہو
" اپنا جانور کا سا	اس جانور مین جسقدر طاقت ہو اسیقدر دیکھنے والے کو ہمت وجرات ہو
" مین تیل ڈالنا	اگر تیل موافق اندازہ ہو تو زیب وزینت زیادہ ہو ورنہ فکر مین مبتلا ہو

خواب	تعبیر
سر کے بال جھڑنا	ادائے قرضہ کی نشانی ہے
" " مونڈنا	پردہ فاحش ہو اور مخدوم سے وسواس ہو مگر یہہ خواب محرم مین نیک ہے
" کھلا دیکھنا	عورت ناکتخدا ہو تو شادی ہو جو سفر مین ہو تو بہت جلدی مراجعت کرے
" کے بال کٹے دیکھنا	اُس عورت کو شوہر طلاق دی یا غصہ سے نکال دے یا خود ہی گھر سے نکلجائے
" اپنا گندا دیکھنا	ہزار درم یا دینار پائے
" مونڈوانا	اپنے اہل بیت سے فساد کرے
سر گشادہ	تونگری و عیش کی نشانی ہے
تنگ و تاریک	اخلاص مین مبتلا ہو غم بے انتہا ہو
سرگین	فرزند ارجمند ہونے کی بشارت ہے
سر	عقل و دانائی بڑھے مال ہاتھ آئے تو بد تولد فرزند سے سرور ہو جائے
سرمے دانی	عورت خوشتر ملے
سر لگانا	دین کے کام مین کوشش کرے چشم خلق مین بنہایت عزیز رہے
" ہاتھ مین دیکھنا	دولت مندی کی نشانی ہے
سرمہ کی سلائی	فرزند پیدا ہو فرحت و مسرت ہو
سرسون	روزی حلال سے بہرہ مند ہو
سیم	پھل و بیج سے طعام لذیذ مراد ہے
سرکہ	مراد بلند قدر سے فایدہ اٹھائے دولت ہاتھ آئے

خواب	تعبیر
سقف سے دب جانا	کسی بزرگ سے رنج پہنچے یا اپنا بزرگ سفر سے آئے یا حاصل مطلوب ہو
سلاح	سردار قوم ہو یا حکومت ملے
سنان	عمر دراز ہو مظفر و منصور رہے
سونا	اندوہ و غم ہو
سوئی	بادشاہی و سرداری ملے اور دولت بے اندازہ ہاتھ آئے
سونا گلانا	آفت و ہلاکت میں پھنسے
سونا دینا	جو کام کرے انتظام کے ساتھ انجام ہو
سونا بہت سا پانا	دین کے کاموں میں قوت حاصل ہو شہرہ سخاوت و مروت میں نام ہو
سونا امانتاً دینا	امین خیانت کرے خائن کو مال ملے
سونا نثار کرنا	ایسی بات سنے جو مکروہ معلوم اور رنج پہنچے یا مال ضائع ہو کچھ نہ رہے
سولی	عہدۂ جلیل پانے کی علامت ہے
سور	مصیبت میں گرفتار ہو
سور کا دودھ	حرامخوری کا طریقہ اختیار کرے
سورج	فراخی ناز و نعمت کی ہو
〃 کی مانند اپنا منہ	حکومت و توانائی حاصل ہو صحت کامل ہو۔
〃 کی روشنی	بہتری حال کی نشانی ہے
〃 کو آسمان سے اترتے	مرتبہ اعلیٰ ملنے کی علامت ہے خوشحالی کی بشارت ہے
اور چاند اور ستاروں کا سجدہ	سلطنت حاصل ہو علم دین میں کامل ہو۔

خواب	تعبیر
سوئی بڑی	دو ایک دیکھے تو وہ آلہ جس سے کام کرتا ہو بہتر و عمدہ ملے ورنہ رنج حاصل ہو
سان	خوش تقریر ہو ذی تاثیر ہو
سپاہی	سردار فوج ہونے کے بشارت ہے
سیاہی کپڑے پر	اگر وہ شخص اہل نہیں تو مرض برص یا آبلہ لاحق ہو اور جو اہل علم ہے تو اختیار میں بڑھ گئے
سیب	راحت و عیش حاصل ہو فرزند بہتر و کامل ہو
سینہ کشادہ	جوانمردی میں نام آور ہو
سیل	غم و رنج اوٹھائے دشمن ستائے لیکن دلشاد رہے مخلصی جلد پائے
سانپ	اگر سیاہ ہو دولت ملے ورنہ گزند پہنچے
سیمرغ	بادشاہ یا زاہد ابدال ہو
سیاہ مو سپید بال	فرزند سعید پیدا ہو تو فقیر ہو
سورۂ فرقان پڑھنا	مومنین کے صفت ہونے کی علامت ہے
سیل	فیض جاری ہو
	ردیف الشین المعجمہ
شانہ	یار موافقت کریں
شانہ کرنا	غم سے نجات پانے کی علامت ہے
سینہ تنگ	بخل و گمراہی سے بدنام ہو
شانہ مو بال کرنا	یاروں سے راحت و آرام ملے
شبنم	کچھ بیماری اُس مقام میں آئے
شبیہ	عورت حاملہ فرزند جنے

خواب	تعبیر
شامیانہ	دولت ملے یا کسی بزرگ سے فایدہ ہو
شراب	جنگ وخصومت کا سامان ہو یا مال حرام پائے یا حرمت برباد جائے
شربت	درازی عمر کی علامت ہے
شراب سے مست ہونا	مالدار یا سردار قوم ہو اور بغیر شراب مست ہو رنج و سختی اوٹھائے
شطرنج کھیلنا	بیہودہ اور باطل کاموں میں مبتلا ہو اگر جیتے تو فتح یابی حاصل ہو
شفتالو	بیماری کی نشانی ہے
شق ہونا آسمان کا	پانی نافع برسے خلقت سیراب ہو
شکر یا قند	مال حلال پائے یا اچھی بات سنے یا فرزند پیدا ہو
شلغم	عورت دہقانی پائے
شمع	سردار قبیلہ یا لشکر ہو عورت حسین ہاتھ آئے
شمعدان	صحت جسمی رہے یا خواب سے راحت پہنچے
شمع روشن	عمر دراز ہو شاد رہے
شمشیر	حکومت یا ولایت سے معزول ہو فرزند مر جائے یا عورت کو طلاق دے کر رنج اوٹھائے
شملہ باندھنا	بادشاہ یا حکومت وولایت پائے
شکار	امید بر آئے عورت فرمانبردار ہاتھ آئے
شہد کی مکھی	کسی مرد سے نفع ہو
شہد	مال و منفعت حاصل ہو بیمار کو صحت کامل ہو
شہر والوں سے بولنا	اُس شہر میں قحط پڑے یا خصومت پیدا ہو

تعبیر	خواب
بادشاہ یا قومی نام آور ہو اور فوج کا افسر ہو	شیر کو تابعدار
دشمن پر فتح مند ہو کوئی مقابلہ نہ کر سکے	شمشیر
مقصود وتدبیر حاصل ہو راحت کامل ہو	شیر سے بھاگنا
دولت شاہی حاصل ہو اور استخوان اور پشم کا بھی یہی نتیجہ ہے	شیر کا گوشت کھانا
دولت حاصل ہو علم دین میں کامل ہو دشمن مقہور ہوں رنج پہنچانے سے مجھول ہوں	شیطان بطبع
مال و دولت سے جدائی ہو عورت سے بدخواہی ہو	ہر کافر فریفتہ ہونا
خدمت بادشاہی سے سرفراز ہو۔	شیر و انگور
بیماری سے صحت ہو شراب کی عادت ہو۔	شیشہ
ترقی دولت ہو جسم کو قوت ہو	شوربہ پینا
مصیبت وبلا سامنے آ ئے	شعلۂ آتش
ردیف الصاد مہملہ	
تونگر مفلس فقیر غنی ہو	صاعقہ
اگر وہ شخص اہل عزت ہو تو خواب دیکھنے والا مطلب تفصیح کر کامیاب ہو	صحبت کرنی مرد سو
اگر اثر دل میں ظاہر ہو تو فساد و کثیر ہو۔	زن مجہولہ سے
خواب دیکھنے والے سے عورت مستفید ہو	زن معروفہ سے
حصول مقصد کی نشانی ہے	زن باکرہ سے
عورت کے راز مخفی سے خبردار ہو	عورت نے
جس کا حق ہو وہ اس پر احسان کرے	چارپائی معروف سو
دشمن پر مستجاب ہو قوی زیر ہو جائے	چارپائی اجنبی سے

خواب	تعبیر
صحرا مجہول	سفر دور دراز پیش آئے اور صحرائے معروف کوتاہ و نزدیک کی علامت ہے
صراف	نیک و بد کی پہچاننے کی تمیز حاصل ہو
صراحی	غلام یا لونڈی خیر خواہ ملے
صلح	درازی عمر کی بشارت ہے
صندل	نیک نامی سے مشہور ہو عالم بزرگ اور متدین ہونے کی علامت ہے
صنم	صورت باطلہ اگر جھوٹ بولے
صنم کو پوجنا	دین کے امر میں جھوٹ بولے
صندوق	کنیز معتمد ہاتھ آئے یا بخوابہ تابعدار ہو
صومعہ	دین کی راہ ملے
صیاد	مکر و حیلہ سے روزی حاصل کرے فکر و تردد میں سرگردان پھرتا پھرے
صابون	قلب صاف ہو جائے
صحنک	مال حلال سے اوقات بسر ہو
صدقہ دینا	بیماری سے نجات پائے کھائے تو سخت دل ہو
	ردیف الضاد معجمہ
ضیافت	کھانے سے فائدہ پائے کھلائے تو سخت دل ہو
ضامن	جس کا ضامن ہو اس سے فائدہ ہو
	ردیف الطائے مہملہ
طبق یا طشت	نعمت غیر مترقب ہاتھ آئے
طاق	عزت یا خزانہ ہاتھ آنے کی علامت ہے

خواب	تعبیر
طواف	گناہ سے توبہ کرے یا والدین کا فرمانبردار رہے متعلقوں کا غمخوار رہے
طاس	دولت مندی کی نشانی ہے
طاؤس	بادشاہی ملے یا مال کثیر ہاتھ آئے مستغنی ہو جائے عورت حسین سے ملاقات ہو
طہارت	بیمار کو صحت کا مژدہ ہے
طبل	خبر دروغ سنے یا کسی سے دروغ خبر کہے
طلاق دینا	تونگر ہونے کی علامت ہے
[illegible]	صلاح فلاح حاصل ہو مسرت شامل ہو
طوق	عورت دیکھے تو شوہر کی طرف سے خوشی و سرور ہو مرد کو فتح مندی حاصل ہو
طلسم	عجائبات عالم کی سیر ہو خاتمہ بالخیر ہو
طویلہ	اگر گھوڑوں سے بھرا دیکھے مال و دولت بیشمار ملے ورنہ بالعکس سمجھے
طوفان	اہل و عیال کے فکر میں مبتلا ہو
طمانچہ	[illegible] راحت و آرام حاصل ہو
طرہ لٹکتا	بلند مرتبہ ہو یا علم کی دولت پائے
[illegible]	[illegible] مبتلا ہو

ردیف عین

خواب	تعبیر	
عالم کو دیکھنا	نیک نامی حاصل کرے دینداروں میں شامل ہو	
عرق جسم سے جاری	جلد ہی [illegible]	[illegible]
عطار	[illegible]	مشہور ہو جائے [illegible]

خواب	تعبیر
عقیق	عزت و مرتبہ و فراخی حاصل ہو
دیکھ کر پکڑانا	بد عہدی کرے یا بد عہد سے سابقہ ہو ملال بد حال ہو جس کام میں آئے پریشانی اٹھائے
عینک	علم حقیقت سے آگاہ ہو چیتن شام دیکھا ہو
عصا	سردار قوم ہو تو قیمت پائے
علم پڑھنا	شادمانی و رفعت و جاہ سے خوشحال رہے اہل و عیال کے فکر سے فارغ البال رہے
عمارت	جمعیت و لفت حاصل ہو
عماری	مقرب بادشاہ ہو یا حاکم کا دولت خواہ ہو
عمامہ	بزرگی و حرمت دولت سے سرفراز ہو یا علم دین و دنیا میں ممتاز ہو
عندلیب	خود غلام بیٹے یا غلام سے راحت ہو
عطر لگانا	خوشبو سے دین سے فرحت ہو
عود	مال ضائع و گم شدہ مل جائے
عورت	خوشی حاصل ہو یا لڑائی میں شامل ہو
” باکرہ	تجارت یا صنعت سے فائدہ پائے
” بچھو لڑکو دیں	حصول مقصد و دولت کی نشانی ہے
” کے بال و کھلے	بیکاری یا وحشت سے پریشانی ہو۔ حصول جاہ کے فکر میں سرگردانی ہو
” کے ہاتھ	نیکوں سے نیکی پہنچے بدوں سے بدی ہاتھ آئے
” ضعیف	دولت دنیا سے فراغت سے بسر کرے
عناب	مرض سے صحت پائے رنج ہو

خواب	تعبیر
	ردیف الغین معجمہ
غالب دیکھنا آپ کو	بیہودہ اور باطل کاموں کو ترک کرے نفس امارہ پر ضرور غالب آئے
غبارا اپنے منہ پر	فساد کی صورت نظر آئے
غرفہ	عورت دیندار صاحب عصمت ہاتھ آئے
غربال	فرزند پیدا ہو نیک کام میں رخنہ پڑے
غسل کرنا	غم و اندیشہ سے خلاصی پائے حاجت بر آئے
غلام	خواب دیکھنے والا آزاد رہے
غوطہ	فکر سے دولت ملے دل کو راحت آئے
غبار	اندیشہ و خصومت ہو
	ردیف الفاے
فاختہ	عورت بیدین ملے
فرشتہ	بزرگی و مرتبہ حاصل ہو علم حقیقت سے آگاہ آفات سے امن و پناہ ہو
" سے جنگ	نزدیکی اجل کی نشانی ہے
" کا اطراف سے گھر آنا	چوری سے مال ضائع ہو جائے
" کا گروہ	اس مقام کے کسی عالم یا زاہد کے مرنے کی خبر آئی کوئی ظلماً قتل ہو جائے
" کے ساتھ اڑنا	دنیا میں مرتبہ بزرگ ہو یا شہادت پائے
فرج	دنیا میں غمگین رہے
فرج کو ذکر کی جگہ	اپنے کام میں انصراف عاجزی کی نشانی ہے
فندق	مال سے منفعت کثیر ہو دوستوں میں ذی توقیر ہو

خواب	تعبیر
فیروزہ	فتح و نصرت ہو درازی عمر ہو
فالودہ	بیمار کو صحت رنجور کو فرحت خاطر حاصل ہو
فوارہ	دل کو سرور ہو دولت کافور ہو باہم صحبت ذی شعور ہو ملال خاطر دور ہو
فصد	بیماری سے صحت پائے
	ردیف القاف معجمہ
قبا پہننا	نکاح کرنے کی علامت ہے
قبر کھودنا	تعمیر جدید کی نشانی ہے دولت ہاتھ آتی ہے
قتل کرنا	بہتری حال کی ہو ترقی مال کی ہو یا گناہ بزرگ کرے اور مقتول سے نفع پہنچے
قد کوتاہ	بیقدری کی نشانی ہے باعث سرگردانی ہے
قدم	زیب و زینت زیادہ ہو یا مال معتدبہ ہاتھ آئے خادم سے راحت پائے
قربانی کرنا	غم و اندیشہ سے خلاصی پائے مگر عورت دیکھے تو لڑکا نیک بخت ہو
قرآن شریف پڑھنا	میراث یا امانت یا روزی حلال ملے
〃 لکھنا	حکمت سیکھے یا دین و دنیا باہم جمع کرے
کسی سے پڑھنا	بزرگ کام میں وقوف ہو
〃 کا ورق کھانا	نزدیکی موت کی نشانی ہے
قسم کھانا	روزی کم ہو اولاد کا غم ہو
قینچی	عورت یا جیب سے ملال ہو بدخیال ہو
قصاب	ملک الموت کی نشانی ہے موت آتی ہے

خواب	تعبیر
قافلہ	اگر مرفع عمدہ لوگوں کو جاتے دیکھے تو تباہی میں پڑے اور جو آتے دیکھے تو مطلب برآئے
قفل	خدمتگار یا امانت ملے یا سفر پیش آئے یا کسی کام ضروری کا قصد کرے
" کھولنا	خوشی کی نشانی ہے
" بند کرنا	باعث پریشانی ہے
قمری	کسی کی محبت میں مبتلا ہو پریشان ہوا ہو
قلعہ	دینداری کو ترقی پرہیزگاری ہو
قلم	حکمت یا ولایت یا فرزند ملے
قلمدان	عورت دیندار ملے یا حاکم نیابت کرے
قوس قزح	غم اور ارزانی غلہ ہو
قبہ	سفر کا ارادہ ہو تو بجائے شہر عمیق و استوار ہو
قے کرنا	گناہ سے توبہ کرنے کی علامت ہے
قیامت	بادشاہ یا حاکم کے عدل کی دھوم ہر طرف ہو
قرنا بجانا	کسی حادثہ میں مبتلا ہونے کی نشانی ہے
قند	عورت ملیح ملے یا فرزند پیدا ہو
	ردیف الکاف
کان دیکھنا	عورت پاکیزہ سے نکاح کرے یا خبر نیک سے مسرور ہو
" صاف کرنا	نیک باتیں سنے جو پیاسے خبر ہے
" جدا ہونا	لڑکی مر جائے یا عورت کو طلاق دے
کافور	عالم بزرگ نامور یا متدین مشہور ہو
کمانا	زشتی و بدمیری ظاہر ہو عیوب سب پر ظاہر ہو

خواب	تعبیر
کافر ہونا	تونگری یا بیماری کی نشانی ہے زحمت بہت سی پیش آتی ہے
کان دراز	افسانہ عجائب حکایات غریب سنے
کبوتر	کنیز ملے یا بہتری حال کی ہو
کبوتر کا گوشت	عورت سے منفعت پائے یا معشوق حسین اور طرحدار ہاتھ آوے
کبوتروں کا غول	نفع کثیر حاصل ہو فرحت و مسرت شامل ہو
کبک	عورت نیک سے سابقہ ہو
کپڑا سینا	دشمنی و خصومت زیادہ ہونے کی علامت ہے
کپڑے میں خون	تہمت و بہتان میں پھنسے خلقت ہنسے
کتا	دشمن ضعیف سے مقابلہ ہو جائے مگر گزند اسکو پہنچائے نہ پائے
" کا بھونکنا	کمینوں کی بات سے ملال حاصل ہو
" کا کاٹنا	دشمن کے مقابلہ سے ہو
" کو فرمانبردار	ضعیف دوست سے ملاقات نصیب ہو
کچھوا	عالم ہو یا عالم سے نفع پائے دولت دنیا ہاتھ آئے
" کو نجس مقام میں	علم میں نقصان ہو پریشانی کا سامان ہو
کرگس	خوشدلی کی نشانی ہے
کپڑا پیراہن	پاکیزہ سے حرمت و منفعت دین کی حاصل ہو
کپڑا پاؤں کا	مرد کے فرزند پیدا ہو عورت کو شوہر کا خوف پیدا ہو
" ہاتھ کا	مرد کو تنگ ہو اندیشہ بہت ہو دشمن پر کامیاب ہو عورت کے فرزند پیدا ہو

تعبیر	خواب
اس بادشاہ سے نفع پہنچے	گرو بادشاہ سے ملنا
سخن چین سے ملال ہو عزیز سے تکلیف اور بہت ملال پہنچے	گژدم
دشمن کی غیبت کرے یا بھید بکے	" کا مارنا
غم واندوہ دور ہو پریشانی کافور ہو فرحت وخوشی نزدیک آئے	کشتی کرنا
تنگی حال ہو پریشان حال ہو	کشتی
معاملات شاہی میں غور کرنے کی ضرورت ہو	" پر سوار ہونا
آفات سے نجات پاتی ہے	" پر سے اوترنا
محاسبہ شاہی میں گرفتار ہو رنج اوٹھائے	" ڈوبنا
اولاد سے راحت ہو دل کو فرحت ہو	کاجل
مصیبت میں گرفتار ہونیکی نشانی ہے	کشتی خشکی میں
اگر سادہ دیکھے تو مقصد حاصل ہو	کاغذ ملنا
نیک خبر کا سامان نظر آئے بیمار صحت پائے	کرن آفتاب
خلافت پائے یا بزرگی و مرتبہ حاصل ہو یا میراث ملے یا عالم اور متقی ہو	کعبۃ اللہ
معزول کو کام پر سرفرازی ہو	کعبہ یا میں کعبہ
عورت بدخصلت سے سابقہ ہو	کفتار
عورت جادوگر سے نقصان ہو	" کا گوشت
خلق میں بے توقیر رہے جور وخیانت دکھائے	" کا دودھ
مرد فاسق دروغگو ملے	کلاغ
غنیمت کا مال ہاتھ آنے کی علامت ہے +	" کا منقار

خواب	تعبیر
کلنگ	کسی بادشاہ یا سردار سے بخشش اور انعام ملے دونوں میں احترام ملے
" کاشتکار	کوئی کام یا عہدہ ملے یا نفع کثیر ہو
کلاوہ	درازی عمر و ترقی ریاست و سرداری کی نشانی ہے رنج پریشانی ہے
کلبندہ	بادشاہ سے مال و جاہ حاصل ہو
" سے دروازہ کھولنا	عہدہ و جلیلہ پر سرفراز ہو
کفن پہنا	عمر دراز ہو راحت باز ہو بادشاہ سے خلعت ملے
کلام پڑھے	میراث عظیم پانے کی علامت ہے
کمند	سخت کام میں مددگار درکار ہو بہادر ذی وفا ہو
کمان بنانا	عورت حاملہ لڑکا جنے
" کھینچنا	سفر در پیش ہو مشقت بیش ہو
" سے تیر مارنا	عورت یا برادر یا فرزند ملے یا سفر سامنے آئے یا دشمن پر غلبہ پائے
کمربند باندھنا	قوت مردمی اور شہوت زیادہ ہو
کنجشک	مرد بزرگ ذی وفا ہو
" کا گوشت	ترقی و قوت و مال کی نشانی ہے
" کا بچہ	فرزند پیدا ہونے کی نشانی ہے
" کا گھونسلہ	عورتوں کے کام میں نقص ہونے کی نشانی ہے
کوشک و قصر رفیع	پارسا کو درجہ بلند حاصل ہو
" دور سے دیکھنا	آبادی ملک کی نشانی ہے
" میں جانا	بادشاہ کی خدمت میں پہنچنے کی بشارت ہے

خواب	تعبیر
کنول روشن	علم حقیقت سے آگاہ ہو راحت خاطر خواہ ہو
کوئلہ	اندیشہ و خصومت بیفائدہ میں پھنسے یا سخت بیماری کی تکلیف اور مصیبت سہے
کنگھی	مقصد حل ہو جائے بیماری سے صحت پائے اگر کنگھی ٹوٹ جائے تو بیماری اٹھائے
کوزہ	عورت حسین ملے فرمانبردار بدل رہے
کھانا گلیمیں پھنسنا	بیمار ہو یا موت آئے
کھیت	ترقی نعمت و علم کی نشانی ہے
،، جنگلمیں دیکھنا	مخالفوں کے اجماع کی دلیل سبیل ہے
،، خشک	فراخی نعمت ہو اولاد سے راحت ہو
،، کاٹنا	قتل کرنے کی نشانی ہے یا عورت حسین سے مفارقت ہو جاتی ہے
کبک کو مارنا	مقصد حاصل ہو فتنہ کامل ہو
کیچڑ میں گرنا	عیش و سرور ہو بیماری دور ہو۔
کنوئیں میں گرنا	اگر حاکم ہے معزول ہو فرمانبرداری سے عدول ہو
	ردیف الکاف فارسی
گاجر	موسم میں مال و دولت کی کثرت ہو غیر موسم میں اندیشہ ملال حاصل ہو
گائے	جسقدر فربہ ہو اسیقدر فراخی ہو
،، زرد رنگ	بیماری کی نشانی ہے
گالی دینا	تنگی حال کی علامت حاصل ہوگی
گدھا	بخت و دولت کی افزونی کی علامت ہے۔

تعبیر	خواب
معاش تباہ کرے تدبیر فلاح میں ہر طرف سر گرداں پھرے خلعت بیجا پاکر	ڑے کو ذبح کرنا
تمتع و بہرہ خورداری کی نشانی ہے بیماری سے صحت پانی ہے	کا دودھ
خایبُ المرام ہونے کی دلیل ہے	" سے اُترنا
مالِ امانت یا دفون گم ہو جائے	" کو نابینا
سفر میں نفع حاصل ہو مالداروں میں شامل ہو	" کو خچر بنا دیکھنا
جورو سے نفع پانے کی علامت ہے	" چہرہ کو بلی بنا دیکھنا
بدکام میں مبتلا ہو صحت سے خفا ہو	" کی آواز
مرض سقیم سے افاقہ ہو جائے مگر کسی کام میں ضرور بدنامی ہاتھ آوے	" کا پیشاب
مددگاری بخت کی نشانی ہے	" کو پیٹھ پر لینا
تپ اور بیماری کی شدت ہو جائے	گرم پانی پینا
بھائی یا دوست یا خدمتگار ملے	گردۂ نان
بیمار کو شفا اور قرضدار کو ادائی قرض مومن کو حج و زیارت نصیب ہو	گردن کٹنا
مرض سے صحت پائے	گرجنا بادل کا
ذی رتبہ بلند نام ہو خلق میں احترام ہو	گلاب
فرزند ہونے کی نشانی ہے	گلسرخ
عورت مع مال ہاتھ آئے	گوئی و چوگان
مال حرام ملے پریشان رہے عزیزوں سے رنج ہے	گوشت خام
مال عجیب سے ملے عیش سے بسر کرے	گوشت پختہ

خواب	تعبیر
گونگا	نقصان علم دین کی نشانی ہے تکلیف معیشت سخت پیش آتی ہے
گورخر	منفعت کثیر ہو حاصل دولت ہو
گورستان	گذری باتیں یاد آئیں پشیمانی دیکھائیں
" میں جانا	ایسے معاملے میں پھنسے جس سے لوگ عبرت کریں عزیز کنارہ کش رہیں
گوشوارہ	نفع تجارت ہو افسر قوم ہو
" کو پہنا	اگر مرد ارپہ ہو تو حافظ قرآن ہو
گھی	خیر و منفعت کی نشانی ہے
گھاس	دولت دنیا سے مالا مال ہو
گھر کشادہ	کشادگی دنیاوی سے مراد ہے
" زمین پر بنانا	ایسی قوت حاصل ہو جس سے دنیا میں نام ہو
" سونے کا	خانہ سوزی کی نشانی ہے
" لوہے کا	درازی عمر بزرگی اور مرتبہ کی علامت ہے
" منقش کرنا	جنگ و خصومت ہو مبتلائے حسرت ہو
" میں جانا	دشمن پر فتح مند ہونے کی نشانی ہے
" میں آتشکدہ	بادشاہ کی جانب سے مال پائے
گھوڑا	دولت ولایت پائے عورت عمدہ ہاتھ آئے
" پر سوار ہونا	ایضاً
" سیاہ	صاحب ولایت یا سردار قوم ہو
" کمیت	خوشی کی نشانی ہو راحت پیش آتی ہے
" اشہب	امور دنیاوی میں فلاح حاصل ہونے کی دلیل ہے

خواب	تعبیر
گھوڑا ابلق	دلاور مشہور ہو جرأت میں مشہور ہو
〃 پسند	بیماری کی نشانی ہے جرأت جسم آئی ہے
〃 دوڑانا	مراد حاصل ہو علم دین میں کامل ہو۔ سردار قوم ہو جائے یا محفل سلطانی میں بار پائے
〃 پر سوار ہونا	کسی ملک کا حاکم ہو سب استقبال کریں
〃 پر کسی کو سوار	عورت ملنے کے نشانی ہے
〃 کا دودھ	بادشاہی مال ملنے کی علامت ہے
گیہوں	اس مال کے ملنے کی علامت ہے جو مشقت سے حاصل ہو
	ردیف اللام
لب	دوست معتمد ملے تو لذت زیادہ ہو
لباس کبودی	فکر و اندیشہ و مصیبت کی نشانی ہے نیک کام میں ندامت آتی ہے
〃 زرد	بیمار ہونے کی دلیل بے عدیل ہے
〃 سرخ	جنگ و خصومت کی علامت ہے عورت کو نفع ہونے کی بشارت ہے
〃 پاکیزہ و نو	جاہ و حرمت و منفعت زیادہ ہو
〃 سبز	مرد دیندار ہونے کی نشانی ہے
〃 سیاہ	منفعت و بزرگی حاصل ہو راحت شامل ہو
سفید	زیادتی حرمت و ریاست ہے
لڑکا خورد	خوشخبری سنے فرزند سے راحت ملے مسرور رہے
لڑکی خورد	کار عہدہ معاملات میں کوئی عہدہ بزرگ حاصل ہونے کی نشانی ہے
لڑکا بالغ	بہتری حال و زیادتی مال کی علامت ہے

خواب	تعبیر
لڑنا حیوان سے	دشمن کے مقہور ہونے کی دلیل ہے
〃 غیر لوگوں سے	بیماری و فتنہ و فساد ہو
〃 شہر میں	طاعون و وبا کی علامت ہے
〃 بادشاہ کا	ارزانی غلہ و زیادتی مال کی دلیل ہے
لڑکی حسینہ	نعمت و راحت کی نشانی ہے ترقی جاہ کا ہونا ہے جاودانی ہے
لشکر	باران کی علامت ہے باعث فتح ہے +
لعل	شادی و عیش و فرزند غالیہ و عورت حسینہ ملنے کی دلیل ہے
لقلق	مرد عالم کی نشانی ہے فرحت و کامرانی ہے
لکھنا اور نہ سمجھنا	غم و اندوہ کی علامت ہے
لکڑی جلانے کی	نفاق ہونے کی دلیل ہے اضطرار قبیل ہے
لگام	علم و حکمت و دیانتداری حاصل ہو
لوح	دولت و قوت اور تجارت سے نفع ہو
لوہا	دین و دیانت اور راست باز ہو
لونڈی	اقلا پے سکار سے نقصان عاید حال رہے
〃 سے کھیلنا	جسکو چاہے ہاتھ آئے
لسن	زیادتی نعمت کی دلیل ہے
	ردیف المیم
ماں باپ زندہ و مردہ	غم و الم دور ہونے کی نشانی ہے مردہ کو کچھ دیں تو بہت منفعت پہنچی اصلی ہے
ماں بہن سے محبت	اگر ان میں قطع رحم ہوا تو صلح ہو جائے

خواب	تعبیر
مار ڈالنا	مریض کی شفایابی یا قرضدار کی ادائے قرض ہونی یا حج ہونے کی دلیل
ماں کے پیٹ سے پیدا	خواب دیکھنے والا اگر معتقد ہو گنہگار ہے تو اس سے تائب ہونا واجب ہے
ماش و مونگ وغیرہ	اُنہیں غلوں کا صدقہ دینا چاہیے
ماتم	شادی کی نشانی ہے شادمانی ہے
مٹھائی کھانا	عزت و خدمت کی دلیل ہے
مچھر	مرد ضعیف کو حقارت قلیل پیش آنے کی دلیل ہے
مچھلی	ایک یا دو ہو تو عورت حسین ملے
〃 کھانا	دوست سے مالامال عالی رتبہ و ذی کمال ہو
〃 مردہ	مال حرام ہاتھ آنے کی نشانی ہے
〃 سے کلام	اُس مقصد کے حاصل ہونے کی علامت ہے جس سے مایوسی حاصل ہو
〃 کو اٹھا لیجانا	مال حرام حاصل کرنے کی دلیل ہے
〃 بصورت زندہ	مال گمشدہ ملجائیے
〃 کا پکارنا	اگر بوڑھے تو ہلاک جلد ہو
〃 کی جماعت	علامت گمراہی و بدعت کی نشانی ہے
〃 کو نہلانا	فاسق کو ہدایت راہ حق کرے
〃 سے کچھ مانگنا	یہہ خواب بہتر نہیں صدقہ دے غفلت نہ کرے
〃 کو سونا	راحت کی نشانی ہے نجات ملجاتی ہے
〃 کا کچھ دینا	نفع حاصل ہو رفع حاجت ہو
〃 کے ساتھ کھانا	دنیا میں راحت و آرام ہو کار دین بخیر انجام ہو

خواب	تعبیر
مرد سے مباشرت	کام میں مایوس رہے عیش میں بسر کرے
" کو نصیحت کرتے	مردم کے اقارب سے دولت پائے آرام سے زندگی کے ایام بسر ہو جائیں
" اپنے بستر پر سوتے	درازی عمر کی دلیل ہے
" دیکھنا آپ کو	مقیم سفر کرے مسافر اپنے گھر آئے
مرد جوان اجنبی	دشمن پیدا ہو فتنہ برپا ہو
مرد میانہ سال	طالع یاور ہو مہربان دوست غمخوار ہو
مرد جوان اپنے کو بوڑھا	زیادتی علم و حرمت کی و بہتری عافیت کی نشانی ہے مژدہ صحت جسمانی ہے
پیر آپ کو جوان	سرداری حاصل بادشاہ کی شامل ہو
" جوان آپ کو لڑکا	وہ کام کرے جس سے ذلت ہو چشموں میں ملامت ہو
مرغ	مرد عجمی یا غلام سے فائدہ پائے
مرغی	خادمہ یا عورت رفیق ملے
مرغی کو ذبح کرنا	کسی باکرہ سے صحبت کرے دنیا میں [illegible]
موتی	دختر نیک اختر تولد ہو یا کنیز حسین ہاتھ آئے دولت بے اندازہ حاصل ہو
" بیچنا	نفع عام لوگوں کو پہنچائے مراد دین بتلائے
" بیدھنا	تفسیر قرآن مجید ہو
ہار	سلطنت یا حکمت پائے اعتبار ہاتھ آئے
موتی کی لڑی	حافظ قرآن ہو تولد فرزند سے شادمان ہو
مونگا	عزیز بادشاہ سے بخشش پاوے
مرغ آبی	مالدار ذی اعتبار ہو مشہور امانت دار ہو

خواب	تعبیر
مرغ آواز	خوشخبری کی نشانی ہے لیکن آواز مصیبت کی نشانی اور پریشانی ہے
مرغزار	خوشخبری ہے علم دین حاصل ہو یا فقیر کامل ہو
مسجد	بڑی یا چھوٹی تعبیر اسکی نعمت اللہ کی ہے اگر تعمیر دیکھے نعمت ملے اعدا پر غالب ہے
مسلخ دیکھنا آپ کو	سرداری کی نشانی ہے حکومت ہاتھ آتی ہے
مسجد میں نماز	ایسے سفر کی علامت ہے جس سے دولت حاصل ہو
محراب	زیادتی خیر و برکت کی ہو اہل و عیال سے منفعت ہو
مسواک کرنا	گناہ معاف ہو صاحب انعام ہو مظلوموں پر رحم کرے عیال کو راحت دے
مشک	نام اور بلند اقبال ہو عالم بزرگ ہو
مقراض	اون حاکموں سے نفع پائے جو معاملات شہر فیصل کرتے ہوں مصالح خلق میں مصروف رہتے ہیں
مقنع	باپ بھائی اور شوہر سے تقویت حاصل ہو
مکھی	مردم سفلہ کی نشانی ہے
مکتب	مشغولی خاطر و اندیشہ کی دلیل ہے
مینارہ	اُس مرد سے فائدہ ہو جو لوگوں کو خیر کیطرف دعوت کرے
منبر	بادشاہ یا عالم کامل ہو
مناجات پڑھنا	دین و دنیا میں نام آور ہونے کی دلیل ہے
منہ میں کچھ جانا	حصول روزی کی نشانی ہے نعمت غیر مترقبہ کسی سے ہاتھ آتی ہے
منہ سے کچھ نکلنا	اگر کچھ نکلتا دیکھے مال و دولت ملے

خواب میں دیکھنا اپنا ... [illegible]

تعبیر	خواب
دین و دنیا کے مقاصد حاصل ہو جائیں بیماری و تکلیف سے راحت اوٹھائیں	موافقہ این گرفتار
زن اور شوہر مین جدائی ہو یا شادی ہو	موزہ اوتارنا
عورت پاکیزہ خدمتگار ملے	موزہ پہنا
مال کا نقصان و تلاش مین سرگردان ہو	مقاصد حاصل ہونا
بے موسم دیکھنا اندیشہ و فکر کی نشانی ہے اور [illegible]سم مین مال و دولت ہے	منقی
روزی حلال ملے بیماری سے صحت ہو	مولی
کم دیکھنا مال حلال ملنے کی دلیل ہے اور زیادہ پریشانے تو مال حرام ملنے کی سبیل ہے	موئے زہار
رحمت الٰہی کی نشانی ہے	مینہ برسنا
امور دینی مستحکم ہونے کی دلیل ہے	میخ چوبی
فرزند ہونے کی علامت ہے	میخ آہنی
روزی مشقت سے ہاتھ آئے غریب سے رزق پائے	مکڑی
ردیف نون	
جس عنوان پر دیکھے ویسی تعبیر ہو عفو تقصیر ہو	نبی صلے اللہ علیہ وسلم
روزی حلال و صلاح دین و دنیا کی دلیل ہے	نارنج
ہم بستر عورت باکرہ ہو	ناقہ
مالدار کے نقصان کی سبیل ہے درویش کو یہہ خواب غم و رنج دور ہونے کی دلیل ہے	نابینائی
اگر دراز خوشنما ہوں تو قوی ہونے کی دلیل ہے اور جو کم [illegible] تو پریشانی ہے	ناخن

خواب	تعبیر
ناخن دراز	دشمن پر فتح پائے مقصد دلی بر آئے یا ہمخوابہ کا عیش فاش ہو جائے
〃 تراشنا	قرض ادا ہو جائے بیماری سے صحت پائے
〃 ٹوٹا ہوا	طلب دنیا میں خلل پڑے
ناک دراز	زیادتی مال و مرتبہ و عمر دراز و فرزند ہوشیار و دانشمند ہو
〃 سے خون بہنا	مال حرام پانے کی نشانی ہے اور گناہ سے باز آنے کی دلیل ہے
نان بہت دیکھنا	درازی عمر و زیادتی ملاقات دوست و آشنائی نشانی ہے
〃 خشکہ یا نان خطائی	مال حلال ملے عیش سے بسر ہو رفع فساد ہو
نعمت پانا	سو درم یا ہزار درم حاصل ہونے کی دلیل ہے
نبات	بہتری کی علامت ہے
نجاست	مال ناپاک حاصل ہونے کی نشانی ہے
نرگس	عورت حاملہ ہو فرزند پیدا ہو
نردبان	نیک کام میں صرف اوقات ہو عیش فراغت ہو
〃 پر چڑھنا	سفر کی دلیل ہے
نسیم	قریب شادی و راحت ہو دور غم و کلفت ہو
نشۂ شراب	تونگر ہونے کی دلیل ہے
نعلین	سفر در پیش ہو یا کنیز خوبصورت ہاتھ آئے اور دولت کثرت سے پائے
نقارہ	تونگری یا حکومت ہاتھ آئے عالم میں نامآوری ہو
نکاح کرنا	اس عورت کے حسن و جمال کے موافق دولت ملے
نرگس کا پھول	ایضاً

خواب	تعبیر
نگینہ	سرداری و حکومت کی نشانی ہے یا فرزند پیدا ہونے کی بشارت ہے
نماز باارکان	آفات و بلیات سے مامون رہے مقصد حاصل ہو پیشوائے قوم ہو
نماز بے طہارت	حاجتوں میں تردد و حیرانی ہو
" کے امامت کرنا	سردار قوم ہونے کی نشانی ہے
نکاح کرتے دیکھنا	مال و تونگری پائے فلاکت دور ہو جاوے
نماز سوتے	اگر تکبیر نہ کہے تو اجل کی نزدیکی ہے
نمک	عمدہ و مفید ہے بیماری سے نجات حاصل ہو
نمکدان	عورت حسین ہم صحبت ہو پاکیزہ باکرہ ملے عیش عشرت ہمیشہ رہے
نور آسمان پر	دین و دنیا کے ہر کام میں بہتری ہو
ندی یا نالہ میں گرنا	تحصیل مال کے فکر میں کمال پریشانی ہو
نرگس باغبان میں	بیماری سے کسل ہو جائے پریشانی سخت اوٹھائے
نہنگ	چور یا دشمن سے مقابلہ ہو
" کا گوشت	حصول مال کی نشانی ہے عزت و توقیر ہو جاتی ہے
نقارہ بجانا	افسر فوج ہو یا حاکم قوم ہو جائے
نہالی	بزرگی و مرتبہ حاصل ہو عشرت کامل ہو
نے	نزدیکی اجل کی نشانی ہے تکلیف مرض کی شدت پیش آتی ہے
نیزہ	سفر یا عورت یا دولت یا فرزند یا حاکم افسر ہو خلقت اطاعت و فرمانبرداری ہو

خواب	تعبیر
نیب	اگر کھائے تو بیمار ہو جائے ورنہ تکلیف سے راحت پائے اور عیش سے بسر ہو جائے
نیل	جس کام کا ارادہ ہو بہت جلد انجام پائے محنت و مشقت رائیگان نہ جائے
نیضی	اگر ضعیف و ساقط دیکھے تو عمر دراز ہو
ناچ دیکھنا	شادی ہر روز ہو غم و اندیشہ دور ہو۔
	ردیف الواو
وضو کرنا	امانتدار ہونے کی نشانی ہے
وظیفہ	نیک کام کیطرف رغبت ہو بیماری سے محنت ہو کلفت سے فرحت ہو جائے
ولایتی انجیر	ہزار دینار یا ہزار درم پانے کی نشانی ہے
وعظ	امام یا پیشوا ہو حرمت دنیا میں سوا ہو
وصلی بنانا	عزیزوں کی اصلاح کرے ہر وقت فلاح میں رہے
	ردیف الہائے ہوز
ہانس	عورت جمیلہ ہاتھ آئے مع عشرت کا لطف اوٹھائے
ہاتھ	برادر یا شریک یا حبیب عورت ملے اور حسب مقدور قوت ہو اعانت ملے
ہاتھ دھونا	کام سے ناامید ہونے کی دلیل ہے
ہاتھ کٹا دیکھنا	آپس میں جنگ و فساد ہونیکی علامت ہے
ہاتھ میں نقش و نگار	مرد طلب معاش میں رہے اور عورت کو مٹھائی ملے
ہاتھ دشمن کا پکڑنا	رفع خصومت و نزع کی نشانی ہے
ہاتھ سے آسمان کو چھونا	عزت و توقیر ہو کلام میں تاثیر ہو

خواب	تعبیر
ناتا پائے	اگر عورت ملیح وجوان ہو تو شادی ہو خانہ آبادی ہو جو سن ہو تو پریشانی ہے
ہاتھی پر سوار	یہ خواب سفر دوری اور پیغمبری کی علامت ہے یا سرداری کی نشانی ہے یا جورو کو طلاق دے اگر بیماری دیکھے بلند رتبہ ذی توقیر ہو
ہاتھی مست	سردار یا امیرون سے نفع حاصل ہو یا بلا اور فساد مین مبتلا ہووے
ہاتھی سفید	فرزند سعید پیدا ہو یا زیادتی مال خاطر خواہ ہو یا سپہر عہدۂ جلیلہ ہونے کی دلیل ہے
ہاتھی کنجل	بادشاہ یا حاکم سے دولت ملنے کی علامت ہے
ہدہد	حاکم یا بادشاہ ہو یا وزارت پائے یا عالمون مین شمار ہو خلق مین ذی وقار ہو
ہڈی	مال حرام پانے کی نشانی ہے
ہدیہ یا تحفہ	عورت صاحب جمال ملے یا فرزند با اقبال ہو
ہار یا ہیکل	جس کے گلے مین ڈالے محبت زیادہ ہو
ہنڈولا	خوشی وخورمی زیادہ ہونے کی دلیل ہے
ہرن	دختر نیک ہونیکی نشانی ہے سستی دور ہو جاتی ہے
ہنسنا	بے محل ہنسنا غم کی دلیل ہے
ہنسنا زیادہ	علامت غم ہے
ہودج	عورت سے شادی ہو خانہ آبادی ہو
ہوا	راحت وعیش کی نشانی ہے
ہوا تند	آفت کی نشانی ہے

خواب	تعبیر
ہوا پر اڑنا	خوف وغم کی نشانی ہے جو وقت ہوا کے ساتھ گرد و غبار ہو اور درخت گرتے ہوں تو آفت آئے پریشانی بہت دکھائے اگر زمین سے قریب ہو تو سفر پیش آئے فائدہ حاصل ہو استغنا شامل ہو اور جو آسمان کی سمت غائب ہو تو مرگ کی نشانی ہے
ہلال	سرداری یا بزرگی یا فرزند ہونے کی علامت ہے
ہالۂ آفتاب	خانہ نشین ہو دولت کا مکین ہو
ہل چلانا	شادی یا اولاد ہو ترقی رزق سے دلشاد ہو
	ردیف الیائے تحتانیہ
یاقوت	خوشی و عیش و فرزند شائستہ یا عورت جمیلہ یا دوست ملنے کی نشانی ہے اور یہ خواب عموماً سب کو مبارک ہے اور خصوصاً عالم کو زیادتی علم اور بادشاہ کو زیادتی مملکت اور ارزانی غلہ و ترقی زراعت اور سوداگر کو زیادتی مال تجارت اور بیمار کو صحت اور غمگین کو فرحت ہو جواہرات کی بھی یہی تعبیر ہے اگر مرد پائے تو عورت پاکیزہ سے مباشرت کرے اور جو گر جائے عورت سے خیانت ہو یا کنیز سے حرام کرے
یاسمین	خوشخبری کی علامت ہے
یخ	نمونہ رنج ہے مگر یخ پینا خوشی کی نشانی ہے خصوصیت و مراتب جلیل حاصل ہو
یشب یعنے سنگ انگشتری	اس مرد حقیر کی علامت ہے جو اپنے کو بزرگ سمجھے
[illegible]پانا	اگر اقسام طعام سے ہے نعمت و دولت پائے اور جو مسلوک ہے تو عورت چالاک سے مباشرت [illegible]

تتمہ

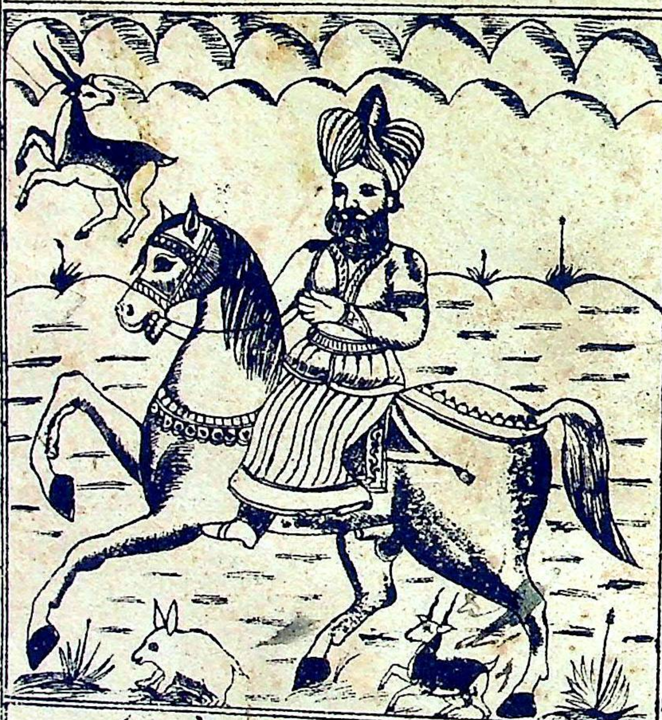
لائق حمد وثنا وہ ذات
لاریب ہے کہ جس کی
صفت عالم الغیب ہے
اور سزاوار نعت وہ راز دار باوقار ہے جو نبیوں
کا سردار ہے اور منقبت آل اطہار جن کی شان میں مثل اہل
بیتی کمثل سفینۃ من رکبہا نجی ومن تخلف عنہا غرق فرمایا
ہے اور کیا ہو تعریف اصحاب اخیار کی جنہوں نے اصحابی کالنجوم کا
خطاب چار دانگ عالم میں اسلام کا ڈنکا بجایا ہے کس سے
ادا ہو یہی کافی ہے۔ اللّٰھم صل علٰی محمد
وعلٰی آل محمد واصحابہ
وازواجہ
اجمعین
برحمتک
یا
ارحم الراحمین

This Book "Slog-Rug Bahar"
belong to Pt
Gopal Koul
Sergeant III grade
No. 188, Police Deptt
Kashmir

Dt 22nd January 1916.

قصۂ شاہ بہرام

۱۳۱۷ھ



حسب فرمائش رائے صاحب منشی گلاب سنگھ اینڈ سنز تاجران کتب لاہور

۱۸۹۹ء

در مطبع مفید عام واقع لاہور مطبوع گردید



یارب تیریاں صفتاں توڑی کوئی پہنچ نہ سکے
آدم جن ملائک ہر شئے صفتاں کر کر تھکے

لکھ لکھ صفت تیری جان جاتی باہر حد شماروں
قلم بیچاری ہمت ہاری ٹوٹ گئی وچکاروں

صفت تیری نوں عالم سارا جاں رل لکھن لگا
حیرت نال ہویا وحشت تھین کاغذ سارا لبگا

نوری ناری پہنچ نہ سکے کر کر رہے چلا کی۔
صفت تیری نوں کیونکر پہنچے عاجز بندہ خاکی

ہر شئے داتوں خالق رازق ہر شئے داتوں والی
پیر پیغمبر در تیرے تے رہن ہمیش سوالی

میں بھی فضل کرم تیرے تھیں منگاں ایہہ دعائیں
دنیا اتوں وقت ترعدے نال ایمان چلائیں

دوجی خواہش میری یارب جچر توڑہی میں جیواں
وچہ درگاہ تیری دے یارب سر سجدے وچہ تھیواں

تیجا فضل تیرے تھیں منگاں ہر دم ایہہ دعائیں
بھیج سلام صلوٰۃ اسا تھیں پیغمبر دے تائیں

چارے یار نبی صاحب دے اسیں چوہاں دے بردے
ابابکر صدیق عمر تے عثمان علی حیدر

آل اولاد نبی اصحاباں جتنے حرم تمامی
درود سلام ہووے سبھناں نوں کہے غلام امامی

آغاز داستان بہرام گور و حسن بانو

اس تھیں پچھے میرے دل وچ آیا ایہہ ہے دنیا فانی
مرنوں پچھے کیکجھ کریئے ساتھوں رہے نشانی

یاد آیا اک قصہ مینوں کر کر فکر تمیزاں
امام بخش ہن ایہو دسین مجلس وچہ عزیزاں

فارس نام شہر ایک چنگا خوب عمارت عالی
نام بہرام شہنشاہ آہا اس شہر دا والی

سوہنی صورت اوہ شہزادہ آہا یوسف ثانی
وانگ زلیخا خلقت اسنوں ہووے ویکھ دیوانی

حوراں سب فرشتے اسنوں دیکھ ہوون حیراندے
آدم جن پرندے اس تے عاشق ہو ہو جاندے

سی دلیر بہادر تے اوہ صورت حسن جوانی
ادت زمانے اندر دنیا نہ کوئی اس دا ثانی

دنیا وچہ اوت زمانے دیو وڈا اک ساہی
سارے ملک دیو ان دے اندر کردا سی بادشاہی

دیو سفید آہا نام اُسدا وڈا دیوانو چہ کہندے
اکدن دیو سفر دی نیت سیر کرن نوں چڑھیا
جاں آ شہر فارس دے اندر کیتا اس اُتارا
دیکھدیاں ہی عاشق ہوکے تریت زمیں تے ڈھٹھا
راہ جاندا اوہ دیو مسافر پھاس گیا وچ پھاہی
سخت زنجیر محبت دے وچ ہویا قیدا جیہا
شاہ بہرام بیٹھا جس جاگہ یا اوہ تڑے کھلووے
سوہنی شکل جناور بنکے رہندا سبھے کھبے
جیوں جیوں دیکھے تیوں تیوں اسنوں بہت پیارا لگے
دلدے نال ہمیشہ کردا ایہہ دلیلاں گلاں
گھر لیجاں تخت بہاکے اکھیں اگے رکھاں
کتنی مدت رات دنے اوہ کردا رہیا حیلا
باراں ورہے پھر اینویں دیو حیلہ کر رہیا
[illegible] شہزادے ورتی سر قضا ربانی
اکدن کوچ شہزادہ کرکے آیا طرف ادجاڑاں
لشکر اُس دا جنگل دے وچ پھردا کئی ہزاراں
دیو سفید اگے آملیا بن کے سندر گھوڑا
شاہ بہرام ڈٹھا اوہ گھوڑا کرکے خوب نظارا
کہندا یار دسو ایہہ کی رب دا سر بنایا
رلکے عرض امیراں کیتی سعلم ایہہ اسانوں
ہن دنیا اُتے بادشاہی دی آئی تیری واری
دنیا دے وچہ تینوں رب نے چنگا اج بنایا
شاہ بہرام کیہا لشکر نوں سب رل گھیرا پاؤ
جاں ایہہ حکم کیتا شہزادے لشکر اسول دے ھانا

تابع اسدے کئی ہزاران دیو ہمیشہ رہندے
آدمیاں دا ملک دیکھن نوں شہر فارس وچہ وڑیا
نظر پیا بہرام شہزادہ لگوس بہت پیارا
ہور اجیہا سوہنا ناں اُس نے نہ سی سنیاں ڈٹھا
بھلا وطن پیارا اسنوں بھل گئی بادشاہی
فیر وطن دل جاون جوگا ہرگز مول رہیا
دیو سفیدا وتیول اسدے اگے پچھے ہووے
گھڑی گھڑی شہزادے دلوں دیکھے مول نہ رجے
آکھے رہے کیویں ایہہ سوہنا میریاں چشماں اگے
داء لگے تے ایہہ شہزادہ چک وطن لیجلاں
نعمت ایس دیدار حسن دی گھر وچہ لذت چکھاں
قابو لگے تے لیجاداں ایہہ جوان رب گیلا
شاہ بہرام نہ آیا قابو کر حیلہ مر رہیا -
چالیا رب ڈاڈھے اسدا وطنوں دانہ پانی
سیر شکار کرنوں چڑھیا جنگل وچہ پہاڑاں
پر جتول جلیا سی اوہ جاندا آپ سنے اسواراں
کر کر دستے ہو بنیاں چالاں اوے کھا کھا موڑا
بہت عجائب شکل غرایب لگوس بہت پیارا
ایسا سوہنا سندر گھوڑا کدے نہ نظری آیا
اگلیاں بادشاہاں دا گھوڑا رب بھیجیا تسانوں
تاں ایہہ گھوڑا ملیا تینوں کراس تے اسواری
تاں ایہہ گھوڑا تیری خاطر عجب حضور دی آیا
جاں نہ دیہوا ایس گھوڑے نوں پکڑ حضور لیاؤ
اینویں پکڑ لیا اوہ گھوڑا دیکھو رب دا بہانا

دیکھ شہزادے راضی ہو گئے تھیں اسنوں پھڑیا
گھوڑا نال خوشی دے لے کے بدل وانگوں گجے
جچھر توڑی سی لشکر نیڑے اُدھر توڑی اوہ گھوڑا
جاں لشکر تھیں گیا دور اڈا تاں آفت پائی
اکھیں دیکھدیاں اوہ گھوڑا پل وچ غائب ہویا
آکھن یارو ایہہ کی آفت بن کے آیا گھوڑا
ایہہ گل سن کے چا پیا سی محلیں شور کوکارا
رودن لشکر تے کل فوجاں ہے ہے ساڈا سائیاں
کتھے چھپ گیا رب سایاں اوہ مُلکاں والی
چھپ گیا اوہ سورج کتھے پھری جہان سیاہی
نکے وڈے لوگ شہر دے عورت مرد تمامی
کت ول گم گیا ہو سا تھیں روشن چند نورانی
شاہ بہرام دے حرم تمامی روندے کر کر زاری
گیا کتھے او رسند رلاڑا سر ساڈے دا سائیں
گیا کتھے اوہ بلنے والا والی اسیں جیہندا
امام بخش ایہہ بات تمامی اتنی چھڈ بچھائیں

اسے ویلے مار پلاقی اتے اس دے چڑھیا
نیچے پٹے کرے چالاکی بہت عجائب کھچے
لشکر وچوں نکل اگیرے دوڑے کھوٹا تھوڑا
اکسے واری مار اڈاری چڑھیا اوڈ ہوائی
دیکھ تعجب لشکر سارا ہو حیران کھلویا
اڈ گیا اوہ لے شہزادہ ساتھیں گھٹ چھوڑا
رودن لگا شہر تمامی روندے عالم سارا
سبھی چھڈ گیا بادشاہی خالی رہیاں جائیں
چھڈ گیا ہے محل منارے تخت رہیا سی خالی
ڈگ پیا سی تھم زمیندا اولٹ پئی پادشاہی
رودن کر کے یاد پیارا حسن خلق دا نامی
سوگ پیا وچ شہر فارس دے پیا اندھیر جہانی
کہی ورت گئی سر ساڈے ایہہ کی قہر قہاری
کتھے گیا اوہ والی ساڈا کر گیا خالی جائیں
کتھے ہے پردیس مسافر خاوند اس وطن دا
اگوں قصہ شاہ بہرام دا سارا آکھ سنائیں

احوال شاہ بہرام

جاں اوہ گھوڑا شہزادے نوں چا لے گیا اڈ کے
کلی ہزار کوہاں دا پینڈا پل وچ گھوڑا جاندا
اوتھے اوتریا آسماناں ترت زمین تے آیا
آپ گیا ہو غائب گھوڑا شہزادے نوں لاہ کے
کیا دیکھے ہویں ہاں بیٹھا اندر اک باغیچے
دنیا وچ باغ اجیہا ہور نہ کوئی ڈٹھا
خوش آواز جناور بولن اُپر ہر ہر ڈالی

بیٹھا رہیا شہزادہ اس تے گردن نوں ہتھ لا کے
پنجواں طبق زمیندا اوہدے ہیگا مالک دیوندا
کاندھے اتے شہزادے نوں لاہ ڈول بہایا
ہر ہر طرف شہزادہ لگا دیکھن نظر اٹھا کے
ابریشم دے وچھے ہوئے اسو وچ فرش گلیچے
وگن نہراں مانن لہراں پانی ٹھنڈا مٹھا
دیکھ بہار جیہندی پڑھدے صفت خداوند والی

[illegible] سرد ہوائیں
ہر ہر طرفے رنگ برنگی کھڑے ہوئے پھل تازی
ہر ہر جنس درختاں اوتے میوے سوہے ساوے
دیکھ شہزادہ دل خوش ہویا باغ اجیہا چنگا
اگے جاکے اودوں چنگے ڈٹھوس محل منارے
کوٹھڑیاں تے صفاں سنہری اکدوں اک سوہلے
عقیق بلور زمرد کولوں ہوئے منقش سارے
وچھے ہوئے فرش زمیندا اوتے ہر ہر تھائیں
نال شراباں بھریاں ہویاں کئی ہزار صراحیاں
سوہنے کول روپے دے پیالے کئی بلوری آہے
جان شہزادہ پیالہ پیکے ہویا مست شرابی
قد پہاڑ جیڈا اس دیو دا اپے خود آیا چلیا
دیکھ شہزادہ صورت اسدی کنبن لگا ڈر کے
نہ ڈر جاں میرے ویلی میتھوں کیوں ہیں ڈردا
عرض کراں میں سن توں بیلی میں تیتھوں شرماواں
سیر کرنوں شہر تساڈے میں گیا اک واری
ویکھدیاں دل میرے نوں عشق تساڈا لگا
باجھ دیدار تساڈے مینوں اچھا کجھ نہ بھاوے
باراں ورہے مصیبت میں سہی عشق تیرے وچہ جھلی
اتنی مدت دیدار تیرے تھیں بھکے دل پرچایا
اوڑک سکدیاں سکدیاں جان پھر صبر نہ رہیا مینوں
ہر دم دیکھاں حسن تیرے نوں ایہہ ہے خواہش میری
پر ایہہ بے ادبی کیتی پیارے چک لیایا
کہے شہزادہ توں سن بیلی وس نہیں کجھ تیرے

رنگ محل سنہری کندھاں انگ بہشت بنائیں
عاشق پھلاں کرے ہوئی بلبل مست آوازی
دیکھ جنہانوں دل خوش ہووے لذت بہتی آوے
پنج ست قدم اگیرے جاوے لاہ کے دل دی سنگا
سونے روپے نال عمارت جڑت کیتی ہے ساری
کندھاں اوتے رنگ برنگی نقش نگار بنائے
گلیاں کوچے تے کل وہڑے ساریاں تے گلکاری
مخمل اطلس تے زربفتی کیا کجھ آکھ سنائیں
کئی سنہری کئی روپہری اوتھے پریاں آئیاں
بھر بھر دین لگا شہزادہ دل جیہدے دل چاہے
دیو سفید ہویا آحاضر اوتھے نال شتابی
پیچ ہووہن واسنگل آہا اسدے لک دوالے ولیا
دیو تسلا کردا اسدی نرم دلاسا کر کے -
توں ہیں چاکر تیرا احسن تیرے دا بردا
جتنی حال حقیقت میری مینوں آکھ سناواں
نظر پئی سی تیری مینوں سوہنی صورت پیاری
سرت نہیں نہ یاد رہیا سی مینوں پچھا اگا
جچر توڑی نہ دیکھاں تینوں اچر آرام نہ آوے
اکدن رج دیدار نہ کیتا بھکے نال تسلی
پر مجلس لاکے کول بہاکے رج دیدار نہ پایا
گھوڑا بنکے کاہندے اوتے چاہڑ آنداں میں تینوں
باغ لوائے محل بنائے ایہہ سب خاطر تیری -
نام اللہ دے بخشیں شاہ ہیں ایہہ گناہ کمایا
روز ازل دا لکھیا ہویا ورت گیا سر میرے

ایہ گل کرکے دوویں لگے پین شراب پیالے
چوتھ طرفاں تھیں آون لگے خوش آواز پیارے
سازاں دا آواز دلاں تھیں پلو چہ غم لیجاوے
دیو سفید تائیں شہزادہ پچھدا ہوا گیرے
میں ہن دیکھ رہیا اوہ ہیلی کرکے نظر دولے
ایہ گل سنکے ہسن لگا دیو خوشی وچہ آیا
ایہ سرمہ سلیمانی ہیگا پاس ہمیشہ رکھیں
شاہ بہرام لیا اوہ سرمہ جیاں اکھیں وچہ پایا
کیا دیکھے جو اس مجلس وچہ اکول پاسے ادھے
دوجی طرفیں کھڑیاں ہویاں صفا بنا کے پریاں
پریاں روپ حسندیاں بھریاں جاں اوہ روپ کھاوت
حسن اُنہاں دا کیا کجھ آکھاں سورج لاٹاں مارے
دیو سفید کیہا پریاں نوں چنگے راگ سناؤ
ہینوں خاطر یار اپنے دی ہن اج سب تھیں چنگی
پریاں ہور پوشاکاں پایاں نالے زیور زری
تانیے ہار سنگار بنا کے ناچ کریندیاں سیاں۔
ناز نیاز کرن جتو یلے ناچ سرود شتابی
لٹک لٹک جاں دسن چالاں کرکر ناز ادائیں
جان اوہ گاون رنگ مچاون وسچے بانیاں پریاں
شاہ بہرام نہ ڈٹھا سنیا کدے تماشا ایسا
دیو سفید کیہا ہن لیاؤ چنگے چنگے کھانے
حاضر آن ہوئے پھر کھانے اوویں رنگ برنگی
طرح طرح دے کھانے حاضر جہڑے کدے نہ ڈٹھے
شاہ بہرام پڑھے شکرانہ کھا کھا نعمت کھانے

راگ سرود شروع آ ہویا مجلس وچہ دوا
چنگ رباب طنبورے وجن سارنگیاں دوتارے
سُن سُن دلنوں فرحت ہووے روح خوشی وچہ آوے
کتھوں ساز آواز سنیدا ہر ہر طرف چوفیرے
نظر نہ آون ساز نہ دسن نہ ساز وجاون والے
سرمہ اک شہزادے نوں اسے ہتھ پھڑایا
تھوڑا جیہا اسدے وچوں پا دیکھن ہن اکھیں
جو اسرار پوشیدہ آہا سب کجھ نظری آیا
کئی ہزاراں دیو کھلوتے خدمت وچہ ہتھ بنھکے
ساز وجاون راگ سناون کرکر آون اڈیاں
لوہا نرم کرن اک پلو چہ عشق پتھر نوں لاون
جھل لشکن تاب حسندی جھڑ جھڑ پون ستارے
رلمل یار میرے وے لگے کرکر ناچ دکھاؤ
کرکر ناچ تمامی دسّو اس نوں رنگ برنگی۔
موتی تے یاقوت زمرد جھلمل جھلمل کردی
ساز آواز اونہاندے سنکے ملکیں دہماں پاون
پنکھے جھڑ جھڑ پون زمین تے ہوکے مست شتابی
دیکھ انہاں نوں دیکھن والے ڈگ ڈگ پون اُٹھائیں
سنکے رکھ ہودن مرتانے جوہاں ہودن ہریاں
آدمیاں وچہ روپ نہ ڈٹھا سندر پریاں جیہا۔
کھائے شاہ بہرام پیارا نال خوشی من بھانے
ڈٹھیاں مغز معطر ہووے کھادیاں لذت چنگی
کھاندیاں کھاندیاں بس ہووے شہد شکر تھیں مٹھے
شراب کباب تماشے ویکھے بیٹھا خوشیاں ملنے

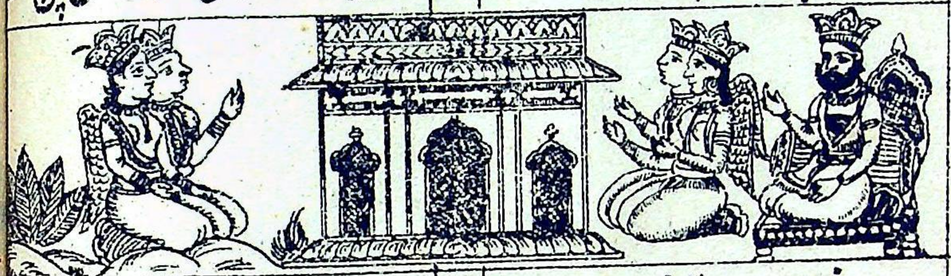
دن سارا وچ انہاں خوشیاں جان بہرام لنگھایا
سارے محل منارے جتنے ہر ہر کوچے گلیاں
دیو سفید کھلا ہو عرضی شاہ بہرام دے اگے
او ہور آئیں خدمت اندر خوشی کرنتوں رکھو
پھر مڑ دیو کیہا پریاںتوں ہار سنگار بنا کے
جو کجھ چاہیے سوئے خاطر اگے اسدے کریئو
جس ویلے تساڈے وچوں کرسی طلب وصلدی
راتدنے ہر ویلے اسدی خدمت اندر رہیو
دیو سفید گیا ہو غائب ایہ نصیحت کر کے
ساری رات رہیا اُہ بیٹھا پریاں مجلس لائی
جیوں جیوں پریاں نال کریندا محبت اوہ شہزادہ
گذر گئی جاں رات خوشیدی ہویا وقت فجر دا
دیو سفید شہزادے تائیں جاں دن دوجا آوے
دیو سفید پری سب تابع خدمت وچہ کھلوتے
ایسے عیش خوشیو چہ جاں اوہ کتنی مدت رہیا
اگوں رات پئی چن تاریاں محلیں چانن لایا
اُس چمن وچہ کئی ہزاراں آن مشالاں بلیاں
ایہناں پریاں وچوں پیاری جہڑی تینوں لگے
پریاں نال وصال کرندی ایہ بھی لذت چکھو
یار میرے دی خدمت اندر راتیں ہو جاگے
جان منگے تے اوہ بھی حاضر مول دریغ نہ کریئو
اوہو اسدی خدمت اندر حاضر ہووے جلدی
گرمی سردی سختی نرمی اسدے سر پر سہئو
پین شراب لگا شہزادہ پریاں دیو چہ بہکے
جیسول نظر کرے سو حاضر اکدوں اک سوائی
تیوں تیوں اسنوں ہوندا یار و لذت شوق زیادہ
اوہ شراب کباب تماشے دیکھے خوشیاں کردا
ہر ہر رنگ پوشاک عجائب نت نویں پہنائے
ایہناں خوشیاں دیوچہ رہندا تخت سنہری اوتے
اکدن دیو شہزادے اگے بیٹھ ادب نال کیہا

رفتن دیو سفید بہ سفر و عاشق شدن بہرام شہزادہ بر حسن بانو

کوہ قاف بھرا میرا اک رہندا اسدے گھر ہے شادی
مینوں جے اج رخصت دیہو تامیں اُتول جاداں
تسیں رہو پریاں وچہ ایتھے راضی کردے بازی
شاید کدے اوداسی ہووے جیکر جیو تساڈا
اکدو گھڑیاں اس چمن وچہ جائے من پرچاناں
اوہ بھی باغ اساڈی جاگہ غیر نہ اوتھے جاندا
ایہ کنجی اوہ باغ چمن ہے اسدا اوہ دروازہ
دیو سفید سفر ول رخصت ہویا پچھے رہیا شہزادہ
مینوں جانا پیا ضروری منزل بہت دوراڈی
دو ساں ہانوں پھیر تساڈی خدمت دے وچہ آواں
پی پی شربت شوق وصلدا جان کرو بہ تازی
استھیں ہور عجائب چنگا ہے اک باغ اساڈا
ہور کسینوں اس چمن وچہ نہ ہمراہ لیجاناں
پریاں دیواں توں چوں اسول نظر نہیں کوئی پاندا
دیکھدیاں ہی دل خوش ہووے وچ ہو بند آتازہ
باغ نویندی سیر کرندا دل وچ شوق زیادہ

اک لوہاڑے اس چمن وچ کھول بوہا جا وڑیا
اگلے باغ نالوں وہ چنگا کئی ہزاراں حصے
کل عمارت سونے روپے وانگ بہشتاں آہی
جاں بہرام اگیرے ہویا سیر چمن دا کردا
اک پھلاں دے بوٹیدے مڈھ بیٹھا حوض کنارے
کیا دیکھے جو چار کبوتر اُپر اس محل دے

ویکھے کیا اوہ بہت عجائب باغ بہشتی کھ[illegible]
دنیا دے وچ باغ اجیہا ہور نہ کوئی دسے
جو نعمت سو حاضر اوتھے باغ وڈا با د[illegible]
حوض ڈٹھا اک اس چمن وچ ثانی حوض ک[illegible]
نظر آئے جاں اس دے اوپر اوچے محل منا[illegible]
آن بیٹھے اوہ سوہنی صورت نال اجیہی شک[illegible]



حیرت نال شہزادہ مڑ مڑ نظر اُنہاں دل پائے
تاں پھر مار اوڈاری وکھوں اوہ کبوتر چارے
پر اوہ چار کبوتر جہیڑے چارے پریاں آیاں
غیر کسی تھیں خالی جاگہ جاتی سی اوہ پریاں
حسن اُنہاں دا شہزادے نوں جاں پھر نظر پیا سی
روشن حسن چوہاں پریاں دا چمکن شوخ ستارے
لشکن تیناں حسن چوہاں دا ظالم نہیں سپاہی
ناں حسن بانو سی اوس دا روپ حسن دی مستی
ظالم حسن حسن بانو دا مست شراب اوجالا
مست بیہوشی پیا غم اندر پریم پیالہ پی کے
بھواں حسن بانو دیاں نوچوں تیر نیناں دے چھٹے
اکد گھڑیاں اُسی غم وچ جان اودیا رہیا سی
ساعت پچھوں مڑ جیا اسنوں ہوش آئی اٹھ بہندا
بے ہن چلی گئی چھڈ مینوں ایہ معشوق پیارے

ایسی سوہنی شکل کبوتر اگے نظر نہ آ[illegible]
تاں خوشی دے بارنے کر دے آئے حوض کنا[illegible]
سوہنی شکل کبوتر بنکے اس چمن وچ آیا[illegible]
نہاون کارن حوض کنارے لاہ پوشاکاں [illegible]
جھل نسکیا تاب اوہ نہاندی ہو بیتاب گیا[illegible]
پر ایک اُنہاں نوں چہ چھوٹی عمرے سورج لاٹاں ما[illegible]
پر چھوٹی پری حسن دے اندر شاہ خوباں دی آہی
رنگاں روپ حسن دے اندر رنگ رنگیلے [illegible]
شاہ بہرام پیتا سی بھر کر اُس شرابوں پیالا
مرنے دے وچ رہیا نہ باقی ملک الموت اوڈیکے
تڑپ پیا اوہ گھایل ہو کے وانگ جناور کھ[illegible]
عشق حسن بانو دا اسنوں لوں لوں دھسگیا سی
نظر حسن بانو ول کر کے ایہہ گل دل وچ کہندا
نکل وجودوں ہوگ مسافر میری جان پیارے

چھپ گیا جے میتھیں ایہہ سوہنا چن نورانی
پر ایہ گل سنی ہوئی سی لوکاں کولوں اگے
اوہ پری وچہ قابو آوے اوس بندیدے ہتھیں
ایہ گل کرکے چوری چوری حوض کنارے جاکے
سنیا سی اک آدمیاں تھیں دیو سفید طوفانی
کہندے حسن اجیہا اوسدا جو کوئی اوسول تکے
چلو کھاں اوس ابوں ہوکے اسیں بھی دو جیواڑی
سنکے حسن بانو نے کہیا ایہ خیال نہ کریو
میں اک اتیں سفنہ ڈٹھا اک زبوں بھلیرا
ڈٹھا ہیں جو سیر کرن نوں اسیں کتیول گیاں
ایہ معلوم نہیں کجھ مینوں کیا ہو رب دا بھاناں
ایہ گل سنکے دلدے اندر غم کھادا سی پریاں
پھر نال شتابی نکل آیاں اوتھوں اوہ نہا کے
پہن پوشاک کبوتر بنکے بیٹھ گیاں اوہ سبھے
ہو حیران کھلوتیاں سبھے سرول کرن نگاہیں
رو رو آکھن حسن بانو نوں دس نہیں کجھ ساڈے
ایہ ہن مشکل بنی اساں نوں جے تینوں چھڈ جائیے
کہے حسن بانو پریاں نوں کر کر گریہ زاری
جے میں جاناں ایہ مصیبت مینوں ہی پئی جاندی
اوہ تساں نوں میں سی جیہڑا سفنہ آکھ سنایا
خبر نہیں اوہ کون کوئی سی ایس چمن وچہ وڑیا
تسیں سیاں سب رلمل بیٹھو دیس وطن وچہ جاکے
جے ہن کول تیرے بہ رہئیے رلمل سیاں سبھے
ایہ ہن رخت چھپاکے بیٹھا نیڑے حوض کنارے

قطع ہو دی گئی اوسیو بیلے ایہ میری زندگانی
جس بندے نوں رخت پریدا شاید ہتھ لگے
بھاویں کھیر لیجاوے اوسنوں لاکے گلیں کتھیں
رخت حسن بانو نہ لیکے بیٹھا چھپ چھپا کے
پھڑلے آیا ہے شہزادہ صورت والا ثانی
سورج وانگوں تاب حسن دی کوئی جھل نہ سکے
دیکھ چلاں اوہ کیہا جیہا صورت شکل پیاری
مت کوئی پوے قضیہ ساناں وتوں قدم نہ دھریو
اوہ وسواس پیا دل میرے ڈردا ہے دل میرا
اگی نوں پے گیا وچھوڑا اوچوں چوہاں سیاں
خبر نہیں اوہ سر میرے تے ورت جاویگا بھاناں
پر ظاہر حال حسن بانو نوں دیں سبھے دلبریاں
آپو آپنیاں پوشاکاں نوں ہر اک لیاون جاکے
رخت حسن بانو دا اوتھے ڈھونڈ رہیاں نہ لبھے
رخت کیتوں لبھدا ناہیں رو رو مارن آہیں
ایہ تقدیر سر میتے ورتی کیتی ہے رب ڈاڈھے
تیرے باہجہ نہ دل کردا ہے پھیر وطن نوں جائیے
ورت گیا سر میرے اتے ایہ کوئی قہر قہاری
اج دہاڑے ایس چمن وچہ ہر گز قدم نہ پاندی
دیکھو کھاں ہن اوہ قضیہ سر میرے تے آیا
کسو بیلے اُس ظالم میرا رخت چورا کے کھڑیا
میں ہن رہی اکیلی ایتھے سارا رخت لوٹا کے
تاں بھی نفع نہیں کجھ تیرے بنھ خلاص نہ لبھے
آپس وچہ کرن ہن گلاں ہس ہس پریاں جارے

کیا جاناں کی لکھیا مینوں کس پھاہی وچ پھاتھی
تسیں وداع ہو جاؤ میتھیں آپو اپنے خانے
اوڑک خواہش رب ڈاہڈے دی پیا وچھوڑا سیاں
رو رو کہندی حسن بانو سی باغ وچہ اکیلی
میں آئی ساں نال سیاں دے رل مل چنگی بھلی
اوہ ہن رو رو کے دل دے اندر کردی سی ایہہ جھیڑے
دیکھ حسن بانو نے جاتا ہور نہیں کوئی آیا
عرض کری شہزادے اگے کر کر گریہ زاری
چھوڑ گیاں اوڑہ مینوں سیاں آئی جوہ پرائی
دے چھڈ رخت میرا تسیں مینوں کر کے خوف خدا دا
جو پردیسی ہووے مسافر چھڑیا گھر باہروں
کیہا شہزادے سن لے دلبر میں بھی ہاں پردیسی
آدمیاں دا دیس جو کہندے اوہ ہے وطن مہیندا
فارس شہر ولایت میری جتنی گرد نواحی
لشکر فوجاں دا میں مالک گڑھ کوٹاں دا سائیں
جاں تقدیر الٰہی ہوئی آن میرے سر ورتی
کتھے راج میرا ہن کتھے فوجاں ملک خزانے
ناہن ایتھے واقف میرا کوئی چنگا مندا
رات دنے میں رہاں اوداسی نا دل کدہرے ٹھہرے
آیا ساں میں ایس چمن وچ مت ایتھے دل لگے
اگے ساں بیوطن مسافر ماریا درد ہجر دا
نہ کوئی دیس میرے دا ایتھے جس اگے دکھ پھولاں
چاہڑ دا ہار حسن دے میرے تے تن من میرا مٹھا
پاسکاں تیر ترکھے تیرے بھواں کمان کیانی

جوہ بیگانی وطن بیگانہ نہ کوئی سنگ نہ ساتھی
میرے ہن بازو پر بھنے رہ گئے دیس بیگانے
ہو لاچار حسن بانو تھیں سب وداع ہو گیاں
یارب تیرے باجھوں میرا ہور نہ کوئی بیلی
ہن پردیس راہ مسافر ہو کے بیٹھ رہی اکلی
چھپا ہویا بھی شہزادہ آن کھلویا نیڑے
رخت میرا ہن معلوم ہوندا ایسے ہوگ چھپایا
میں پردیسن راہ مسافر عاجز بہت بیچاری
ناہن ایتھے ماں پیو میرا نہ سجن نہ بھائی
نام اللہ دے ایس بندی نوں بندوں کریں آزادا
ادستے بہت احسان مرمت کریئے ربدے پاروں
خبر نہیں جو وچھڑیانوں پھر رب کدوں ملیسی
کئی ہزار کوہاں دا پینڈا ایتھوں دور سنیندا
اوس زمین وچہ میری آہی تخت حکومت شاہی
دیسوں کڈھ پردیسی کیتا ربدیاں من رضائیں
دیو سفید لیایا پھڑ کے ایس دیواندی دھرتی
تختوں وخت پایا رب مینوں سٹیا دیس بیگانے
نا کوئی ایتھے جنس اساڈی دسے خاکی بندا
دیو دوالے میرے رہندے بیٹھے چوکیاں پہرے
ایتھے نین سپاہی بیٹھے کس بندوقاں اگے
پچھوں عشق تیر یدا لگا ظاہر تیر قہر دا
صحبت نا جنساندی اندر رہاں خموش نبولاں
مار کٹار نیاندی مینوں یلوچہ ول دل کٹھا
مارن والے نین سپاہی کس کس مارن کانی

ظالم عشق تیرے نے مینوں دیکھ مسافر راہی
خونی عشق بیدرد تیرے نے کر کے زور قہاری
بنھ گھٹاں بر ہوندا لشکر جان میری ول چڑھیا
میں ہن گھائل عشق تیرے دا اگ میرے تن بھڑکے
مار مینوں اکوار پکڑ کے مڑ مڑ نہ ترسائیں
راضی ہو کے کھول اسانوں ہنتوں سوہنیاں اکھیں
عاشق عاجز دا کی مارن معشوقاں دے بھانے
جے معشوق ذرا ہس ہسکے کرے کلام زبانی
شربت شوق وصل دا مینوں توں بھی جے پیائیں
آب حیات وصال تیرے دا جے اک قطرہ پیواں
ایہ گل درد بھری ہوندی اوسنوں حال بہرام سنائی
اکھیں کھول ڈٹھا جد اوسنے کر کے اک نظارا
ویکھدیائیں اوہ بھی اوستے عاشق بیخود ہوئی
پونچی ہوش حسن بانو دی سب شہزادے لٹی
پھائی عشق محبت دی وچہ پھاتی دلوں بجانوں
کہندی اے بہرام شہزادہ ساڈی ذات نیاری
آپس دی وچہ خاکی ناری دا ذرہ جسم نہ رلدا
کیہا شہزادے کیئوں نہ رلسی جثہ خاکی ناری
کیا ہویا جے جسماں اندر رہندی ہئی اڑکا تاں
جان تیری وچہ جان میری ہن نجوا جیہی ہوئی
پھر حسن بانو نے کیہا اوسنوں سنیا کتنی واری
آدمیاں نوں وچہ وفا نہ ہوندی ذات ساڈی وچہ کہندے
آدمیاں دے نال جے کوئی ساری عمر گذارے
کہندا دلبر توں مینوں کیوں بیوفا بنایا

بدہی جان مسافر میری پا زلفاں دی پھاہی
دہر وڈہ تلوار حسن دی مینوں مارے کر کر کاری
نیند ربھکھ آرام اساتھیں ہوش سے لٹ کھڑیا
بیٹھا تیر نیاں دے اگے جان نشانہ دھر کے
باقی نام اللہ دے میں ول مہر نظر دی پائیں
پر ایسے طرح اس عاجز تائیں نانتوں کٹھا رکھیں
اکسے جھڑک دینال مر جاون دردے درد رنجانے
جانوں عاشق موئے ہوئے نوں مڑ ہوندی زندگانی
موئے ہوئے عاشقنوں مڑ جان جُسّے وچہ پائیں
کٹھا ہویا عشق تیرے دا مڑ لویں سر جیواں
تاں پھر نظر حسن بانو نے شہزادے ول پائی
سندر روپ ڈٹھا شہزادہ لگوس بہت پیارا
ہور اجیہا سوہنا اوسنے ناڈٹھا سی کوئی
باز شکاری اکس نظر دے وچہ پکڑ پھیری لے کٹھی
پھر ظاہر ہو کے آپے عرضاں لگی کرن نہ بانوں
اصلی جسم تساڈا خاکی ساڈا جثہ ناری
میرا تیرا اکیکر ہووے ایہ پیوند وصل دا
جاں رل بیٹھی جان تیری وچہ میری جان پیاری
آپے رل جاونگے جسے جاں رلگیاں جاناں
جیوں قطرہ دریا وچہ رلدا فرق سنجالے کوئی
آدمیاں نوں وچہ وفا نہ ہوندا توڑ نہ کردا یاری
جد لگ کوئی مطلب ہوندا تد لگ دوست سہندے
اکسے گلے سو در ہیاں دے کیتی ترت وسارے
کیہڑی گلوں بن اشنائیوں تدہ مینوں ازمایا

اگے کدوں ہوئی سی میری تیرے نال آشنائی
کہندی ایہ بہرام شہزادے میں تیرتیوں واری
جیہی عشق تیرے نال کیتی سوتن میرے لگی
توں میرا میں تیری جان رب سانوں آن ملایا
چیتا پھر نوں یاری لاکے مڑ پھر چھڈیں توڑی
ہن توں ہو کھاں دلوں سچا نوں نال زبان اقراری
کہندا عشق تیرا جاں میرے لوں لوں دے وچ دھانا
جد تک جیواں دل میرے تھیں عشق نہ تیرا بھلے
تن من میرا عاشق تیرا جچر توڑی میں جیواں
قسم تساڈی پیت تساڈی جے میں دلوں بھلاواں
سدا رہانگا حکم تیرے وچ جو مینوں فرماویں
کہندی عشق تیرے وچ شاہا ہوئی میں دیوانی
قسم خدا دی توہیں میرا یار پیارا اسنگی
اصلی رخت حسن بانو دا نشاہ بہرام سنبھالی
رمل بیٹھ گئے مڑ دونویں یار پیارے جانی
نال خوشیدے رمل بیٹھے دونویں اکول ہو کے
ڈاڈھا خوف آہا اک مینوں سنتوں یار پیارے
دیو سفید جتویلے سنی ایہ پریت اساڈی
ہسن کھیڈن خوشی اساڈی جسویلے اوس ڈٹھی
بہتی مدت دا ہے عاشق اوہ بھی میرے اوتے
اگے سی ایہ نیں ہمیشہ جنگل بر در ساری
اسیں ہمیشہ ایس جنگل دے وچ رملن سیاں پرے
اساں اجیہے جنگل دے وچ جاں ایہ چشمہ ڈٹھا
دیو نا ٹمین، ردپ اساڈا اک دن نظر پیا سی

کیکا تدھ میرے وچ ڈٹھی ہے ایہ بے وفائی
میرا بھی دل مٹھا تیری سوہنی صورت پیاری
اکو جیہی دوہاں اوتے وا برہوندی وگی۔
میں ایسے کارن آدمیاں نوں بے وفا بنایا
اونویں شوق پرانا کرکے پھر منہ ساتھیں موڑی
اول آخر اکو جیہی توڑ نباہیں یاری
ہر جا گھہ وچ جان میری دے بیٹھا مل ٹکانا
تاں بھی دھیان تیرے وچ ہسی موت جدوں سر چلے
جان کراں قربان تیرتیوں اوڑک جدوں مریواں
بُرا ہو ویگا درگاہ وچ میرا رب توں بدلا پاواں
پر اپنے دلدی دس حقیقت کیکچہ کریں گما دیں
دماں باہجہ غلام میں تیری ہوئی دوہیں جہانی
دیہ لباس مینوں پر کوئی میں ہاں بیٹھی ننگی
ہور لباس زری دا اوسنوں پادے چادوالے
عاشق تے معشوق اکٹھے صوت دے لاثانی
حسن بانو نے شہزادے نوں آکھ سنایا روکی
اوہ ہے مشکل سر ساڈے تے جے رب خیر گذارے
غیرتدی اگ دل اوسدے نوں بھڑک لگیگی ڈاڈھی
نال غضب دے مار گ تینوں لاہے کھل اوہ چھیٹی
راتیں دینہ آرام نہ اسنوں آوے بیٹھے سُتے
ایہ چشمہ پانی دا آہا جنگل دے وچ ساری
نہاونوں نت آوندیاں ساں ایس تلا کنارے
بہت موافق آیا ساڈے پانی ٹھنڈا مٹھا
سبھناں تھیں اوہ میرے اوتے عاشق ہو گیا سی

ایہ سب میرے کارن اوسنے رنگ محل بنائے
پر ایہ محل نیچے اوسدے ایہو حکمت آہی
آتش عشق میرے دے اندر راتدنے ہے جلدا
ہر دم طلب میری وچہ رہندا اوہ ملعون مکارہ
کدے کدے جو چوری چوری دیکھے آن اگیرے
جداوہ طرف میرے ول کردا حیلہ شوخ جباری
ہن اوہ مینوں پکڑ لویگا کرے جویں اوہ چاہی
کیا جانان اوہ قید کریگا مینوں کیہڑے جائیں
اک مینوں غم تیرا لگا ایہ ہن سب تھیں بہتا
دوجا غم ایہ جاتا ہن میں دیو دی قیدی ہوواں
شاہ بہرام پری نوں کیہا نہ کر خطرہ کوئی
اوہ عاشق ہے میرے اوتے سب کچھ صدقے کردا
جے میں راضی ہوکے اکدم اسدے نال نہ گواں
ایہ گل سنکے حسن بانو نداجی خوشی وچہ آیا
دیو سفید آوے جس ویلے مڑکے اوس سفر تھیں
ناکجھ کھاویں نہ کجھ پیویں رو ویں کر کر زاری
جان سلیمان پیغمبر دی اوہ قسم کرے تا بولیں
اوڑک جاں اوہ تیرے اگے عجز نیاز کریگا
قسم کریگا پیغمبر دی دل تھیں تائب ہوکے
جے اوہ عاشق ہے تیرے تے تیرا حکم نہ موڑے
آپس دے وچہ رل مل دوہاں جاں ایہ متا پکایا
نے سوغاتاں تے ہور تحفے جو جنگا من بھایا
گھوڑے جوڑے ہور پوشاکاں کئی عجائب چیزاں
لے تحفے ملنے نوں آیا آکے وڈا اجالا

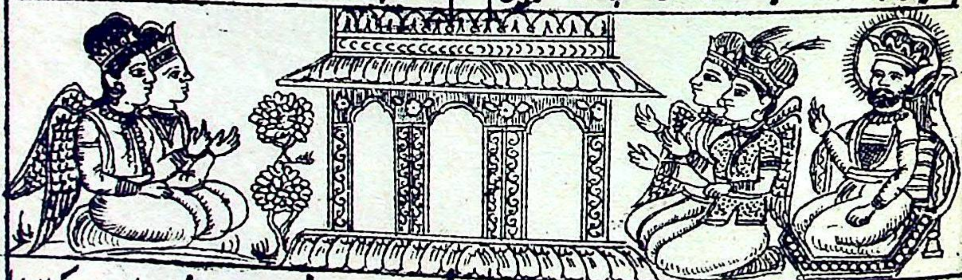
کئی کوہاں ایس حوض کنارے بوٹے باغ لوائے
میرے پکڑن کارن اوسنے خوب بنائی پھاہی
پر میرے اوتے ہرگز اوسدا وس نہیں کجھ چلدا
پردور ہوکے حسن میرے ول کردا اک نظارہ
میرے پکڑن کارن اوہ کردا حیلے مکر بتیرے
میں اوڈ جاندی سے کوہاں تے پلوچہ مارا اوڈاری
پھر مینوں مارسٹے گا ظالم پلوچہ دیکھے پھاہے
تینوں بھی اوہ چھڈسے ناہیں کرسی خون ازائیں
میرے پچھے جان تیری نوں ایہ تصدیعہ بہتا
کیا جان کیا ورتیگ مینوں ایس کارن میں رواں
دیو سفید کریگا اوہ ہو جویں آکھاں سوئی۔
جان کرے قربان میرے تے شوق میرے وچہ مردا
تڑپھ تڑپھ پوندا وچہ غشدے رو رو پاندا رووں
شاہ بہرام تائیں اس ایہ فریب سکھایا
توں چپ کرکے لماں پیکے ماریں آہ جگر تھیں
جے سو وار بولاوے تینوں ناں بولیں اگواری
اول قسم کراکے اوسنوں پھیر حقیقت کھولیں
قسماں کر کر پچھگ تینوں تیرا جی دھریگا
مینوں منگ لیں اس دے پاسوں اور سوئیوں بابے روکے
تیری میری پیت پیاری ہرگز دلوں نہ توڑے
دیو سفید سفر تھیں اوہ بھی سنیا اونہاں آیا
سب کجھ خالد شاہزادے نے لے کوہ قافوں آیا
دس نہ سکے قیمت کوئی جے سو کرے تمیزاں
اگے کیا دیکھے شہزادہ پیا ہویا برا اجالا

ناکجھ کھاندا نا کجھ پیندا ردندا ادبے سائیں
حالت دیکھ شہزادیوں دیو غضبوچہ آیا
یار پیارے میرے تائیں دسو کس دوکھ دتا
کیا تقصیر کسے تھیں وسدی خدمت اندر ہوئی
قسماں کھادیاں دیواں پریاں کیا توفیق اساڈی
ناں تقصیر ہوئی کوئی ساتھیں نہ دل رنج رہیا سی
جاں پھر مڑکے باغوں آیا ڈٹھا اساں ازاری
دیو پریاندی ہوئی خلاصی چھٹے اس تقصیروں
منتاں عاجزیاں کر پچھدا ہائے اوئے میرا یارا
مینوں جان پیوے وچہ جسے حسن تیرا جد تکاں
کی تصدیعہ پہتا تینوں مینوں دس شتابی
جے دل تیرا گیا کسی اوتے حالت کہو سمجھاکے
جے آزار ہے کجھ تینوں کراں سو بیبے دارو
دیو پری انسان جے کوئی بھانویں کتھے ہووے
جاں ڈٹھے شہزادے نے بہت ڈٹھی مہربانی
قسم کریں سلیمان نبیدی جیہڑی میرے اگے
دیو کہیا توں سن شہزادے چہ پادشاہی میری
جو کہیں سو حاضر ہولیا واں ڈھونڈ جہانوں
قسم مینوں سلیمان نبی دی نا دسقولوں ہاران
ایہ گل سنکے شہزادے نے نال خوشی اکھ پرتی
کہندا باغ نویں دا اکدن شوق جیہے دل آیا
سیر کریندیاں اوس چمن وچہ اکھیں میں ڈٹھی
ایسا ظالم حسن پری دا گیا میں آکھاں تینوں
ڈنگیا مینوں حسن بانو دیاں نفان کالیاں ناگاں

منتاں کرکرکے دیو لاوے ہر گز بولے ناہیں
دیو پریاں تھیں بچپن لگا اوسنوں کس دکھایا
پاڑاں پیٹ لواں میں بدلہ کڈھاں وسدا پتا
یا اوس نال کسے ہے کیتی بڑی بےادبی ہوئی
بادشاہاں دی کرے بےادبی کون کوئی اپرادھی
پر اکدن دوجے باغ تساڈے اپنے آپ گیاسی
دلدی دیدن ناکوئی دسے کرداگریہ زاری
ڈٹھا حال شہزادے سندا گیا آرام سریروں
ایہ کی ہویا جان تیری نوں دس کراں کی چارا
اکھیں لگے ایہ دوکھ تیرا ہرگز سہ نہ سکاں
کیہا درد لگا تن تیرے ایہ کیہی بپتا بی
پلو چہ آن کراں اوہ حاظر ہرگز دیر نہ لگے
دور ہو ویگی اکس گھڑیوچہ وڈی زحمت ماردو
کیا طاقت وچہ خدمت تیری ناہتھ بن کھلووے
کہندا کراں حقیقت تائیں جے قسم کریں سلیمانی
اوہ مراد میری میں جاناں تاں مینوں ہتھ لگی
دولت ملک خزانے فوجاں سب کجھ تابع تیری
بھانویں مشرق مغرب ہووے لیاواں چہ اسمانوں
جان چاہیں تاں اوہ بھی حاضر سر تیرے توں واراں
دسن لگا حال حقیقت جو سر ادسدے ورتی
اسدا سیر کرن پر مینوں آپ تساں فرمایا
ہو ہو حسن بانو سی اوسدا سوہنی صورت سہی
دیکھدیاں ہیں اک نظر وچہ لٹ لیا اوس مینوں
گھایل کیتا اک نگاہ وچہ مارینا ناڈیاں سانگاں

جیہر آرام حرام میرے تے نا مینوں کجھ سُجھے
اوہ پری جے بخشیں مینوں تاں میں پلو چہ جیواں
سندر روپ حسن بانو دا جے دیدار نہ پاواں
دیو سفید تائیں ایہ سن کے ہوش نہ رہیا ذرہ
آپے میں کیہا سی تینوں باغ نویں توں جائیں
جسدے اوپر میں ساں عاشق پھر دا مست دیوانہ
جے میں جانا حسن بانو تے توں عاشق ہو جاندا
جیکوئی غافل حسن بانو دا لیندا میرے اگے
تدہ آ عشق حسن بانو دا مینوں آن سنایا
اے پر مینوں تیرے جیہا نا کوئی ہور پیارا
میں تے بخش دیانگا تینوں میں ہن ڈلون بچانوں
کہندا اوہ میرے تے راضی ہے کوئی گرب گھیلی
سنکے سیت دوہاندی مڑ اوہ دیو خوشی وچہ آیا
پر ہن ہووے مبارک تینوں اوہ پری اے بیلی

کھاون ہیون ہستن کھیڈن نا دل کدہر رجھے
نہیں تاں تیریاں اکھیاں اگے اجکل ڈیکھ مریواں
ایسے حال سودائی ہوگے رو رو کے مر جاواں
غش کھاہ ڈگ پیا اوہ دہرتی ایہ گل جان مقرر
اکدو گھڑیاں وسوچ بھکے من اپنا پرچائیں
توں بھی اوس شمع دے اوتے جل ہیوں پروانہ
اوس چمن وچہ ہرگز تینوں نا میں راہ دکھاندا
غیرت دی اگ بھڑکے مینوں تیر کلیجے لگے
میں جاناں توں جان میری توں تیر کلیجے لایا
قسم کیتی سلیمان نبی دی ہن نہ چلے چارا
پر اوہ راضی ہوگ تیرے تے مست حسن دی شانوں
میں اوہدا اوہ میری ہوئی دوست رنگ رنگیلی
کہندا میرے پچھے دوہاں تساں یارانہ لایا
میں ہن اوہ جان بخشی تینوں نالے باغ حویلی



ایہ گل کہہ کے شہزادینوں ڈیو نے پکڑ اوٹھایا
ہتھ حسن بانو دا پھڑ کے اوسدے ہتھ پھڑایا
ایسیں چمن وچہ رنگ محلیں دسو کرو بہاراں
ایہ گل کہکے بدہی ہتھیں دیو کھلا ہو عرضی
کیہا شہزادے تیرے اوتے لوں لوں میرا راضی
ایہ گل کہکے دیو مڑ آیا اپنے گھر میں مکانی

کول حسن بانو دے اوسنوں باہوں پکڑ لیایا
دوہاں تائیں نال محبت بھکے آکھ سنایا
تابع خدمت وچہ تساڈی پریاں لکھ ہزاراں
توں ہن راضی ہیں شہزادے کی ہے تیری مرضی
دوہاں جہاناں دیوچہ تیرا بھلا کرے رب قاضی
اوس چمن وچہ رہے قدیمی دوویں دلبر جانی

ہسن کھیڈن نال خوشی دے دو دیں رلمل بہندے
دیو سفید پوشاکاں تحفے نت نویں سر گھلے
تب شراب کیاہے تماشے سیر کرن گلزاران
ہردم راگ سناون پریاں روشن منہ مہتابی
حسن اُنہاں دا کیا کجھ آکھاں باہر حد حسابوں
ناز اہناں دے جے کوئی دیکھے سنے جیکو آزاری
ناچ سرود کرن جنو ہیلے خوش آواز زبانی
روشن روپ حسن پریاں دا آب حیات دسیوے
پہن پوشاکاں رنگ رنگیلی وانگوں باغ بہاراں
شاہ بہرام حسن بانو ہیں دونویں دن تے راتیں
نت شراب کباب تماشے کھانے چنگے چنگے
شاہ بہرام جدوں پھر اوستھیں طلب وصلی دی بھالے
کہندی شاہ بہراما میںوں توں ہرگز انگ نہ لائیں
میں تاں ہو رہیاں ہن تیری تیری باجھوں دیاں
ایہ ہن نال حسن بانو دے ایتھے خوشیاں کردا

کئی ہزاراں دیو انہاں دی خدمت اندر رہندی
طرح طرح دے کھانے بھیجے خوشی رہے جس گلے
بہر بہر رنگ آپس وچ کردے روز بروز بہاراں
سندر روپ رویل چنبیلی نازک بدن گلابی۔
دلانے دیکھ دیوانے ہوون مست شراب شرابوں
اک گھڑی وچہ نسے درہیاں دی ہوندی دور بیماری
نسے دور بڑھاپا یارو آوے پھیر جوانی
دیکھ مُرداں مویاں دا لاندا پھیر نویں سر جیوے
مزے کرن نت آون پریاں بن بن ڈار انداراں
انہاں عیشاں خوشیاں اندر کردے ہن دے باتیں
اٹھے پہر حضور انہاں دے کھاون جو دل منگے
حسن بانو ہر حیلے اوسنوں ایس خیالوں ٹالے
باہجہ اذن ماں باپ میرے دے ایہ گل لائق ناہیں
پر توں صبر کریں دن کتنے دیکھ خدا دیاں کماں
امام بخش توں حال سنائیں اسدے پچھلے گھر دا

احوال خانہ شہزادہ و مراجعت بوطن خود

جسدن لشکر تھیں شہزادہ غائب ہو گیا سی
پچھے بادشاہی دا ملک ہور نہ کوئی ساہی
کل امیر اکٹھے ہو کے سارے رلمل بہندے
اوڑک بیٹکے سبھناں رلمل ایہو متا پکایا
بیٹھا تخت امیر حرامی کرن لگا بادشاہی
ظالم ظلم کرے دن راتیں وسدا ملک اوجاڑے
جتنے شاہ بہرام دے آہے ستر ہیں حرم تمامی
ست قبیلے شاہ بہرام دے کل آہے مختاری

چھوڑ وطن گھر بار پیارا ملک وچہ ہویا اوداسی
سنجا ملک ولایت خالی کون کرے بادشاہی
مالک باجھوں ملک نہ رہندا ایہ گل سارے کہندے
تاج خلافت دا سر دھر کر تخت وزیر بہانا
وڈا ظالم چور اُچکا خونی ہور نہ ناہیں
جیوں بگھیاڑ ہووے وچہ اجڑ پھڑ پھڑ بھیڈاں مارے
سبھناں نال بے ادبی کیتی اوس وزیر حرامی
اوس وزیر حرامی کیتی نال چھیاں بدکاری

ستویں سی اوہ نیک شہزادی صاحب ہوش عقل دی
اوس نے زور بتیرا لایا اوس بدبخت پلید نے
شاہ بہرام جدوں اوس دیو نے کھڑیا چاکند ہاڑے
اس لڑکے نوں نال خوشی دے بیٹھی گھر وچہ پالے
کرداجدوں وزیر حرامی نظر رہی اُس گلدی
سنتوں نمک حرام وزیرا کون ہوویں توں پازی
شاہ بہرام نہ تینوں سجدا جسدے اسیں قبیلے
جیتوں آوڑیں وچہ گھر دے کر کے زور جباری
بہت وزیر ہویا شرمندہ سن کے ایہ سینہا
کہندا اجے تساڈے وچوں گئی نہیں مغروری
مینوں بادشاہی رب دتی پھریا ہور زمانا
گیا گواتا خصم تساڈا کھادا کسے بلائے
دیواں نے پھڑ کھڑیا اوسنوں جاکیتوں کھادا
موڑ جواب دتا شہزادی سن توں نمک حرامی
جے اج نہیں اساڈے سر تے شاہ بھرامی سایا
ایہ مالک اس شہر فارس دا تاج تخت دا والی
فیر وزیر شریر حرامی نال غضب دے کہندا
اجے امید تساڈے وچہ تخت حکومت والی
دانہ پانی رزق تساڈا حکم میرے وچہ سارا
ایہ لڑکا جو پیدا ہویا کد لگ ہوگ توانا
ایہ کی دعوے بادشاہی دا میرے نال کریگا
کیونکر کھو لیئگا میتھی بادشاہی سمبانے
مرجا فیر کیہا شاہزادی بدبختا بے دینا
رزق اساڈے دا ہے رب مالک روزی دیونہارا

وڈی اصیل نجیب شاہزادی گوہر پاک اصل دی
اوہ شہزادی رہی سلامت اپنے نال یقینے
لڑکا جمیا سی اوسر انتیں پچھے اوس دہاڑے
چنگی مندی خواہش ربدی بیٹھی سرپر جالے
صاف جواب شتاب شہزادی ایہ لکھ دسنوں گھلدی
نال اصیلاں تے اشرافاں چاہیں دست درازی
چاہیں وڑیں کویں جا ستریں کرداہیں نت حیلے
آپ مراں، بھی تینوں ماراں پل وچہ مرکٹاری
بھڑک لگی اگ اوسنوں غضب اجیہا چڑھیا
شان گمان تساڈے جتنے بھن کیتے رب جری
کیتھے ہے گمان تساڈا مالک جس دا رکھو مانا
اجے تساڈے دل بھیں اوسدی حرص امید نہ جائے
نسیں امید کرو ہن دل وچہ آویگا شہزادا
تیرے لائق نہیں بے ادبا تاج تخت بھرامی
ایہ فرزند ہویا گھر اوسدے جے رب اینویں بھایا
ایہ بادشاہی ہے حق اسدا جد اس سرت سنبھالی
بادشاہی دا شوق تسانوں اجے دلاں وچہ رہندا
کچھ رک وجے گا ہن جھوٹھا ایہ نقارہ خالی
جے میں بند کراں کی چلے فیر تساڈا چارا
ہے کی چیز ہووے گا کیکجہ رکھو جبدا مانا -
پربت نوں جے ٹکر مارے منہ سر بھن مریگا
شیراں پاسوں ماس سلونی لئے تاں کوئی جانے
بادشاہی دے لایق ناہیں توں بدذات کمینا
بند کریں توں رزق اساڈا ہیں تقل، کون نکارا

ہن نوں ملک ولایت ساڈا ساراں نوں کھوہ لیتا
اجنوں نویں حکومت لیکے بن بیٹھا ہیں عادی
جے شہزادہ بدی وچہ قسمت آئی ہے میینی
نکیاں تھیں چاوڑے کر داجدا اوہ کرم کماوے
اس لڑکے شہزادے تائیں جان رب چا وڈیاوے
ہے امید جے اوسدے اوتے ہوسی فضل الٰہی
جاں رب حاکم عادل اوسنوں شاہنشاہ کریگا
فیر وزیر نہ ائیں جا پہنچی ایہ گل اوسدے کنیں
ایہ صلاح کینی ہن موذی ہے گوشے وچہ یاراں
جمدے دا ہے اس ناگ بچے دا میں کیویں سر کناں
جمدے دشمن دا ہے یارو ماران بہت سکھلا
حکم کرو جلاد کسے نوں لیاوے لڑکا کوئی
ایہ گل سن کے کل امیراں دتی بہت دہائی
اک یتیم دوجا ہے دوسا ہے معصوم ایانا
جے تو ماریں ایہ شاہزادہ بہت یتیم وچارا
خبر نہیں ایہ جیوے لڑکا یا آپے مرجائے
جاں نیت ظالمدی اہناں رلمل ساریاں رہی
کڈن گھراں تھیں سنڑدں باہر نال اوس بے ایمانے
بند یخانے ہیٹھ زمین دے ڈونگا سخت اندھیرا
چن سورج دی او سوچہ کدھروں ہرگز نونہ لگے
حور بہشتاں دے شہزادے کچھڑ بال ایاناں
قید ہوے وچہ بند یخانے باجھ گناہ تقصیراں
نازک بدن جنہاں دے آہے ریشم وچہ لپیٹے
: سدسے خونوں سر تیر ہدے غضب پیے سلطانی

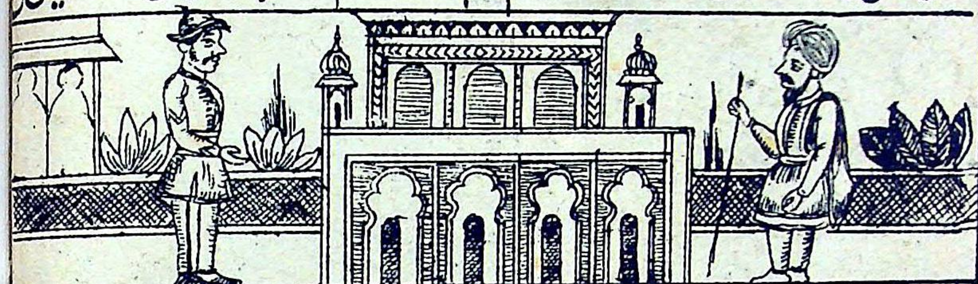
کھا کھا ہویوں نمک حرامی شکر بجا نہ کیتا
بیٹھوں بنہہ خدائی : ہوے فرعونی شدادی
اوڑک فیر یتیماں اوتے کردا رب رحیمی
عاجز چڑاہیاں تھیں رب ڈاہڈانونی باز کھاوے
اس بہادے تاں مجھ پاسوں ہا نھی چامراواوے
دیویگا رب اوسدا اوسنوں تاج تخت بادشاہی
تیرے جیہے فسادی ظالم مار غناہ کرے گا۔
نال غضب دے بھکیا موذی جیویں آتش وچہ گکھیں
ایہ لڑکا ہے دشمن میرا ہیں اسنوں نھاں ماراں
ایہ کنڈیا نوالہ پوٹا مڈھوں جمدا ہی پٹ سٹاں
وڈے ہوئے دا قابو کرنا مشکل کم اولا۔
ایہ غم اسدا ہر دم آہا دل میرے وچہ اوہی۔
کرنا خون ناحق کسے دا ناہیں ایہ بھلیائی۔
اسدے خونوں کنبے دھرتی ہلسی عرش زمانا
پوسے زمین اسماناں توڑے تیرا شور کوکارا
توں کیئوں دوہاں جہاناں دیو چہ لیندا ہیں رسوائی
پھر مڑ ایہ صلاح اس موذی محکم دلوچہ بدہی
ماں پتر نوں قید کرایا چا وچہ بندی خانے
دوزخ نالوں اوسو چہ لیکھے منوں بہت بھلیرا
کسی طرف نھیں دنیا والی سرد ہوا نہ لگے
دوزخ دیو چہ پیا بہشتی ویکھ ربیا بھاناں
دس کینوں نسے کوئی ڈاہڈے دی تقدیروں
اوہ بندی خانے ویکھو زمیں دے وچہ لیٹے
ظالم خونی نام ہووے گا تیرا دوہیں جہانی

ناہیں اوتھے پلنگ تولایاں توشک اتے سرہانے
پھل گلاب رویل چنبے تھیں نازک بدن جنہاندے
آئی سانگ غضب دی جانوں آلگے وچ سینے
اٹھیں پھیریں ماں پتر نوں اس ظالم بدنیتی
راکھے چوکیدار اُنہاں نے کرتاکید بھاوے
ماں پتر وچ بندیخانے جاں اوہ عاجز آئے
یارب تیریاں بے پرواہیاں توں جبار کہاویں
تختوں پیٹ سٹیں وچ سختی دنت پائیں سلطاناں
شاہ بہرام جدوں سی سرساڈے اتے سایا
جیکر ہن بھی ہے اوہ زندہ کتنے وورا ڈی تھائیں
یارب اوہ مسافر ساڈا رہندا کیہڑی دھرتی
اوڑک ایسے طرح شاہزادی نال رضا جاری
فیر محبت شاہ بہرام دی اوہ پیار دلا سے
شاہ بہرام دی صورت حاضر دل دے اندر کرکے
کہندی شاہ بہرام تیرے تینوں ہیں ہنڈ بھین واری
ثابت حق تیرے وچ بیٹھیاں ملیا بندی خانہ
خبر نہیں توں کیہڑے دیسیں بیٹھا خوشیاں مانے
پنج ورہے وچ بندی خانے عمر اساڈی ہوئی
ایہ عزیز تیرا جسدن دا ہے رب پیدا کیتا
ایہ نازک بدن کھیڈن دے لایق وچ باغاں بستاناں
خوشی اساڈی قسمت وچوں گئی زمیں اسمانوں
آلے خبر اساڈی جلدی ہن توں شیر جوانان
کل امیر وزیراں تیریاں رل مل خاصاں عاماں
سجے توں ہن کینتوں زندہ انوں واگاں موڑیں

مخمل اطلس پہنن والے ہوئے خاک نگانے
بندیخانے دیو چہ دیکھو کیا کجھ حال اونہاندے
حکم کرن سلطاناں اوتے نفر غلام کمینے۔
پیالہ پانی تے اک روٹی روز مقرہ کیتی
مت کوئی مرد دی ایہناں تائیں چوری طعام کھوے
وچ درگاہ خدا دے اندر رو رو عرض سنائے
بادشاہاں وچ بندیخانے فقراں تخت بہاویں
حکم کرن بدذات کمینے لٹن مال خزاناں۔
گیا اساتھیں اوہ خوشی دا ویلا وقت خدایا۔
صدقے نال حبیب اپنے دے مڑ اکوار ملائیں
دسیں خبر اساڈی اوسنوں جو سرساڈے ورتی
پنج ورہے وچ بندیخانے رو رو عمر گذاری
بیٹھی یاد کرے تے روے اوہ خوشیاں دے ہا
رورو اپنا حال سناندی نین ہنجوں تھیں بھر کے
دیکھ ہویا کی حال اساڈا ربدی تینوں یاری
آ اج دیکھ احوال اساڈا شاہ ہنشاہ سلطاناں
حال اساڈا با ہجہ خدا دے ہور نہ کوئی جانے
بے تقصیر اسیر ہوئی ہاں وات نہ لیندا کوئی
جمدی لئی غماں دی گوڑھتی دورغماندہ وا پیتا
جمدے نوں ایہ خاص کھنگوڑہ ملیا بندی خانا
دانہ پانی رزق اساڈا گیا نکھٹ جہانوں
مارو کھال اکوار اساڈیاں وڈیاں بے ایمانی
کیہا ظلم کیتا سرساڈے ظالم نمک حراماں
نمک حرام وزیر گبر دی پھلوں گردن توڑبن

ایہہ ہن ایسے طرح شہزادی روندی کر کر زاری
شاہ بہرام نوں ہی ایہہ خبراں چل شتابی پہچائیں
ستی حسن بانو اک راتیں اندر رنگ محلاں

امام بخش ہن کرتوں ہمت نال خدا دے یاری
بندیوانا ندی ہن جھبدی بند خلاص کرائیں
شاہ بہرام سنا وچہ خوشیاں کر کر مٹھیاں گلاں



حکم خدا دے ستیاں اوسنوں نیندر آئی مٹھی
جو جو ظلم حرماں نے ہویا ہوئی گھر ہیں خرابی
ستا نال خوشی وچہ سیاں ہسدا شوقین شتابی
جاں اوس خوابوں فارغ ہویا وچہ مزاج تغیری
میں قربان تیرے توں شاہا تیریاں لاں بلائیں
لہندا یاد دپیا آج مینوں دیس وطن گھر پیارا
سفنہ ویکھ لگا غم مینوں دلنوں سوگ پیاسی
ہن میں کیویں وطن نوں جاواں ایہے خواہش میری
کیہا حسن بانو مڑ شاہا ٹر یو کر بسم اللہ
حسن بانو بھی ایس سخن وچہ جاں دتی مختاری
دیو سفید اگے پھر جاکے کیتی ورتھا ساری
حال زبون ڈٹھا وچہ سفنے اج میں پچھلے گھر دا
جیکر کریں احسان مروت فارس شہر پہنچاہیں
دیو کیہا میں نام تیرے توں پلپل واری جاواں
نہ چھڑ جان میری اوہ بیلی ہو توں بھر مردانہ
ایہہ گل کہکے دوہاں دیواں دے پگڑ بنائے گھوڑے
اگے نے بہرام شاہزادہ مار فرانی چڑھیا

سب حقیقت گھر باہر دی سفنے دے وچہ ڈٹھی
دیکھ بیتاب ہویا اوس خوابوں بیٹھا اٹھ شتابی
جاگیا تے دل ہویا اوداس لگ رہی حیرانی
پچھیا حسن بانو نے اوسنوں کیہی دلگیری
کی غم پہتا جی تیرے نوں جھبدے آکھ سنائیں
حال زبون ڈٹھا وچہ سفنے گھر بار دا سارا
صبر قرار نہ آوے مینوں ہویا جی اوداسی
لواں خبر گھر بار وطن دی دوست تے دشمن دی
دیو سفید کولوں لے رخصت ہووے کم سولا
شاہ بہرام وطن ول گینی اوسے وقت تیاری
کہندا وطن پہنچائیں مینوں کرکے مدد بہاری
بہت اوداس ہویا دل میرا اک پل صبر نہ کردا
اس نیکی دا بدلہ رب تھیں دوہیں جہانی پاہیں
سنے حسن بانو اج تینوں فارس شہر پہنچاواں
سر دے نال بنا ہا لگا میں تیرا ایہہ بیڑا نہ
کرا سوار ڈہاندے اوتے فارس دے ول ٹورے
دوجی اوتے حسن بانو نے راہ سجن دا پھڑیا

پر اک وال دنا اوس دیو نے شاہ بہرام کو نائیں
پوے جے کوئی مشکل تینوں دینا ندیوچہ بھاری
فیر کہیا اوس گھوڑیا نتائیں نسیں ہوا ہو جاؤ
اوڈے وچہ ہوا دے گھوڑے فارس دیول دہائے
فارس شہر پیا جد نظری شاہ بہرام دینائیں
دو ویں دیو اوہناں دے چہرے بنے ہوگئے سن گھوڑے
آپ حسن بانو سن ہویا داخل وچہ شہر دے
اک سراواں دا گھر آہا صاحب ستر چنگیرا
گھر دے مالک نوں پھر پچھدا اکھو سرواناں بھائی
ظلم کرے یا عادل ہے ایہ کی ہے اسدا پیشہ
اسیں سوداگر ملکاں اندر پھر دے ہاں بیپاری
اوہ سروان سوداگر تائیں دیکھ تعجب ہویا
کہندا اسن سوداگر جاں میں دیکھاں صورت تیری
والی ایس شہر دا ٹھیوں جبداسی پیو دادا
تیری اوسدی صورت اندر فرق نہیں اک ذرہ
اوہ سی حاکم ایس شہر دا صورت خوب فرشتہ
اک دن سی اوہ طرف جنگل دی سیر کرن نوں چلیا
دیکھدیاں اوہ غائب ہویا اوڈھ چڑھیا آسمانی
پچھے اوسدے رل امراواں تخت وزیر بہایا
ظالم فاسق وڈا ازناہی رہندا نت شرابی
چھپیاں محلاں دیوچہ جا کے موذی داخل ہویا
اوس شہزادی اوتے موذی زور وڈا لا رہیا
جسدن سی پھر شاہ بہرام دا رب وچھوڑا پایا
ویری ویر پیا پھر اوسدے پھڑکے زور دھنگا

لوڑ پوے جو بیلے تینوں اسنوں چا دھو کھائیں
میں اسو یلے سرتیرے پہنچا تنگا اک واری۔
یار میر ہیوں نال شتابی فارس شہر پوچاؤ
کئی ہزار کو ہاندا پینڈا اکس گھڑی وچہ آئے
حیرت نال ہویا متعجب پڑھدا احمد نتائیں۔
کر کے رخصت شہزادے نے پھیر پچھاہاں مور کے
وڈا یا خوب سوداگر بنکے کر ساماں سفر دے
کیتا اوس سوداگر جا کے اوسے گھر وچہ ڈیرا
کیہڑا حاکم ایس شہر دا کر دا ہے بادشاہی
کی کی صفتاں اوسدے اندر رکھدا کی اندیشہ
کی ورتارا ایس شہر دا دس حقیقت ساری
دیکھدیائیں صورت اوسدی نین سنجوں بھر روہا
وڈا جوش پوے دل میرے چھٹے درد اندھیری
تیریوانگوں صورت اوسنوں نام بہرام شہزادا
بلک معلوم ہووے اوہ مینوں میں توں اوہ مقرہ
چھوٹی عمرے لویں جوانی صورت نیک سرشتہ
لشکر وچوں کسے بلائے سن گھوڑے پھڑ کھڑیا۔
ہن تنک اوسدی خبر نہ آئی کدھروں پتہ نشانی
شامت ایس زمیندی اوسنوں حاکم رب بنایا
شاہ بہرامدے حرمیں اوسنے کینی بہت خرابی
ستویں وڑن نہ دتا اوسنوں اوتھے رب ڈھیو
اوس دا شرم حیا رب رکھے ناں میناں اُس کہیا
اوسی دن سی شہزادی پیٹا سندر جایا
قید کرایوس وچہ بندی خانے سن اوس نال بیانے

اٹھیں پہر ہیں ماں پتر نوں پھر اوہ دشمن جانی
ترییخ ورہے وچہ بند بچانے ماں پتر نوں ہوئے
جاں بہرام سنی ایہ ورتھاؤں لوں غصے ہویا
دل دا بھیت کسیدے اگے نہ اوس ظاہر کیتا
لگی بھکھ حسن بانوں بہت ہوئی درماندی
لیکے تیر کماں شہزادہ طرف جنگل اوٹھ دہانان
ایہ شکار نپچھے وچہ جنگل جانکچہ دور گیا سی
پچھڑے گھر سروانہ دیو وچہ اوہ سی بیٹھی آہی
اوہ اسوار سنے اسواراں کدہروں بھوندا جھوندا
اوسنے خلقت ہوئی اکٹھی دیکھے آن لوکائی
حسن بانو بھی آدمیاں داسن کے شور کوکار
آوین آمڑ اندر بیٹھی کرکے اک نظارا
بلدی لاٹ حسن بانو دی جاں اوس ڈٹھی نورو
اچن چیتی نیناں دی برچھی تن موذی دے لگی
لٹک لگی تلوار حسن دی تن موذی دے کاری
کہندا ایتھے دستو یارو کون کوئی ہے رہندا
یا اس گھر وچہ آن پری نے کیتا آن اوتارا
کیتی اک نظر اوس ظالم بھیڑا پایا بھیڑا
خبر لیؤ اوہ کون کوئی ہے کس دی ایہہ زنانی
عرض کیتی گھر والیاں شاہا اک سوداگر آیا
آپ گیا اوہ کم کینول عورت نوں سنبھلا کے
ایہ گل سنکے نمک حرامی لشکر نوں فرماوے
جاں ایہ حکم کیتا اُس موذی ترت پیادے دوڑائے
جاکے حسن بانو نوں اوہناں ہیبت نال بلایا

روٹی اک جواندی دیندا اک پیالہ پانی
وچہ عذاب دوزخ دے پھڑیا باجھ گناہوں ڈھولی
پر اوہ طوفان غضب دا اوسے وچہ سمویا
نا ادس اپنا آپ دکھایا بیٹھ رہیا چپ کیتا
ہور بغیر شکار گوشت دے ناسی اوہ کجھ کھاندی
کراں تیار شکار لیا کے حسن بانو داکھاناں
پچھے اوسدے حسن بانو نوں ایہ قضیا پیا سی
اوس گھر دے پچھواڑے آہا راہ وڈا بادشاہی
راہ جاندا اُس گھر دے پچھے اک پل اکھلوندا
غوغا شور بلند ہویا سی جانو قیامت آئی
باری وچوں دیکھن لگی کیہا پیا بولارا
پیا وزیرا وتے پھر اوسدا صورت داچمکارا
وانگ پتنگ ہویا جل بل کے ویکھدیائیں روں
پہنچ پیا نزدیک مرن دے مار حضوروں وگی
مرن لگا اوہ عاشق ہوکے کیتی مت تیاری
کتھوں ایہ زنانی آئی حسن دلا نوں کہندا
یا کوئی حور بہشتوں لتھی کر گئی اوہ نظارا
پار نفاندی پھاہی اوس تے دہو کھڑیا دل میرا
پکڑ حضور لیاؤ میرے تا ہووے زندگانی
ایس زنانی نوں گھر ساڈے اوسنے آن بہایا
ایہ جوان وڑے گھر ساڈے دو دویں اندر آکے
گھیر لیؤ اس گھر وچہ اوسنوں مت چیتا نہ جاوے
زور آوری وڑے آن اندر کون ڈاہڈیا نوں موڑے
اوٹھ شتاب دیدار تیرے ہوں آپ شہنشاہ آیا

طلب تیر نیوں آن کھلا ہے وچہ رستے بازاراں
گھبر کھلوتے محل شیر نیوں پیادے من اسواراں

جے توں چلیں نال صلح دے وڈا مراتب پائیں
نہیں تاں نال خواری آپے ستاں کر کر جاہیں

کیہا حسن بانو کیوں آیا لشکر شاہنشاہی ۔
میری آپ چر دی دل وچہ ایہو خواہش آہی

جے ہن آپ شاہنشاہ ہویا ہیں عاجز دا خواہاں
ستی قسمت جاگی میری دی اوہ تساں نوں سادل

ہتھوں ایہ مراد میری سی ہن کیوں اتھیں ساناں
پر جو خواہش دل میرے ... وہ تساں نوں سادن

چنگی لان پوشاک دوالے نالے زیور زردی
پواں حضور شاہنشاہ دیو چہ ہیں منظور نظر دی

ایہ صندوق اساڈا ہیگا قفل لوہے دا جڑیا
اسو چہ جامہ رخت میرے دا خاوند میرے دھریا

کنجی اوسدی ہے ہتھ اوسدے اوہ پوشیدہ دیردا
سیرا بھی تے ہور کسے دا ذرہ وساہ نہ کردا

ایہ صندوق کھلے جو ویلے لان پوشاک دوالے
وچہ حضور شاہنشاہ جاواں نال پوشاک اوہ جالے

ایہ گل سنکے اوٹھ سپاہیاں پتھر پھڑکے بھارا
توڑ قفل صندوق کنیتو نے پلو چہ پار اپارا

ایہ لے پھن پوشاک شتابی حسن بانو نوں کہندے
آپ سبھے دروازے وچوں فکل پچھان ہو بہندے

اصلی رخت حسن بانو نے پہنیا پریاں والا
شکل کبوتر دی ہو چلی جیوں پریاں دا چالا ۔

ہاراوڈاری وچوں باری بہکے محل بناسے
نال وزیر کرے دو گلاں سندے شہری سارے



سنتوں نمک حرامی وزیرا ایہ سندے سب بندے
ہن اج ایتھے آن لگے نی شاہ بہرامی جھنڈے

آپیا بہرام تساں دل شیر بہادر گجدا ۔
ہن توں جان بنیرے سر اوتے نوت نقارا وجدا

جیہڑی ہنجیں حق اوہدے وچہ نمک حلالی ہووے
اگے کسے نہ ہرگز کیتی پچھوں کرے نہ کوئی

نیکی سنے انصاف تیز بدیاں ملکیں دھماں پیاں
شاہ بہرام توڑی ایہ سبھے خبراں پہنچ گیاں

دیکھاں کیکر ہے اوہ لیندا اپنے تساڈیاں خبراں
ساریاں نمک حراماں تائیں اج اوڈیکن قبراں

اکدو گھڑیاں کرے خوشیاں اُتے بہندیں لیناں
ہے تیری جا قسمت ہے نادوزخ وچہ رونیناں

سنوں تینیں سب لشکر فوجاں نالے خلق تمامی
وچ پویگے اجو ایتھے نوبت شاہ بہرامی ۔

ہیں بھئی گولی شاہ بہرام دی ہاں منظور نظر دے
آپ بھاگیا سی مینوں اندر ایسے گھر دے

میں بھی اج بدذات وزیرا تیری ذات پرکھی
ہن بھی پہنچ لگے جے تینوں پھڑلے مینوں آکے
ایہ گل کہکے اوڈ چلی اوہ نال بلند اوڈاری
مینوں آن ہوئی اج دلو چہ غالب حب وطن دی
شہر سبز سلیمان نبی دا اوہ ہے وطن اساڈا۔
میں اج اوس شہر وچہ جاساں کرکے ملیں ڈہئی
خاوند میرے نوں ہتھ بنھ کے میری طرفوں کہنا
سچا شوق محبت میری جیکر ہے کجھ تینوں
جے آملیوں مینوں مڑ کے ہوویں تا مردانہ
تدہ میں قول محبت والا کیتا ہے ایہ جھیڑا
اڈہ گئی اوہ غایب ہوکے کرکے سخن اجیہے۔
سنکے شاہ بہرام ایاں گلاں خلقت خوشیاں کردی
سنجھیں شہریں شادی ہوئی دہم پئی بہرامی
تاں پھر حکم کیتا اوس موذی لشکر فوجاں تائیں
شاہ بہرام ملے جس جاگہ پکڑ او تہائیں مارو
ظالم فوجاں شہر دوالے پھردیاں لگے پچھے
دیکھ اجیہا حکم بھلیرا اوہ سردان سیاناں
چوری چوری لوکاں پاسوں شاہ بہرام نوں ملیا
کہندا شاہ بہرام نہ جائیں ہتنوں شہر دوالے
چاروں طرف سوار پیادے شہر دوالے پھردے
اک فسادا ایہ وڈا ہویا بنی مصیبت بھاری
اوڈہ چڑی آسمانی اوسنے مڑا اوہ غایب ہوئی
جو جو نال حسن بانو دے وزیر کمایا۔
بیٹھ چوبارے اوس کبوتر جو جو سخن الائے

تیرے پاسوں نمک حراماں شرم میری رکھی
میں ہن اوڈ چلی ہاں دیکھاں خاک تیرے سر پکے
اوس سر والے تائیں کہندی ایہ گل چاندیوائی
شوق پیاماں باپ ملن دا ایہ ہے خواہش میندی
اوتھے پہنچ نہ سکے کوئی اوہ ہے دور دوراڈا
یاد آئے اج دلو چہ مینوں ماپیو بھیناں بھائی
ایس غلام کمینی اوتے ہردم راضی رہنا۔
جنگت چلے شہر سبز وچہ آن ملیں توں مینوں
نہیں تاں رناں نالوں تیرا ہوگ بیوفا یرانہ
ہن معلوم ہو ویگا ایتھوں سچا جھوٹا کہڑا
لوگ حیران متعجب ہوئے سنکے ایہ سینے
اک وزیر حرامی دے منہ ورت گئی سی زردی
سوگ پیا وچہ انہاں گھراندے جیہڑے نمکحرامی
گھیر گھتو شہر دوالے ڈہونڈو ہر ہر جائیں
زندہ وچہ شہر دے داخل ہون نہ دیہو مارو
شاہ بہرام دے ڈہونڈن کارن ہر ول ڈہنڈن لگے
جنگل شاہ بہرام گیا سی اوس جنگلو چہ ڈہناں
درداں نال سینے دیندا نیر اکھیں بھیں ڈہلیا
سارے لشکر فوجاں پھردے تیرے مارن والے
سارے نمک حرامی جتنے ویری تیرے سر دے
گئی حسن بانو ہن ساتھوں پلو چہ مار اوڈاری
چھپ گئی اوہ چاندی چاندی اگے خبر نہ کوئی
جیونکر اوس کبوتر ہن کے اپنا آپ بچایا
اوّل آخر شاہ بہرام نوں اوہ سردان سنانے

شاہ بہرام حسن بانو دی سن کے گل سفر دی
اچن چیت پیا چا اوسنوں ایہ طوفان وچھوڑا
اکدو گھڑیاں پیا رہیا سی جان وچہ اوسے غشدے
کتھے چھپ گیا رب سایاں سوہنا چن نورانی
اڈھ گیا ہے ہتھاں وچوں اوہ شہباز شکاری
ایہ وچھوڑا یا رب مینوں لکھیا سی وچہ لیکھاں
کتھوں ویکھاں حسن بانو دی صورت چن بدر دی
آیا ساں میں نال خورشیدے کرکے حب وطن دی
مجے میں جانا ایتھے مینوں قضئیے پے جاندے
ہن میں اوسنوں کتھوں لبھاں ڈھونڈاں کیہڑے جاہیں
لکھیا ورت گیا ہن مینوں ڈاہڈیاں نے تقدیراں
یا رب حسن بانو دا ہن چہرہ مینوں وس آوے
رد رو وین کریندیاں او ستے ہنجوں نیر پردے
اوہ سرداں سرہانے اوسدے بیٹھا جی پرچاوے
کہندا ہن توں ہو مردانہ دلنوں دیہ ہشیاری
نال تاکید کیہا اوس مڑ مڑ جاندی وار اسانوں
شاہ بہرام غلام تیری میں خدمت گار حضوری
دانے پانی قسمت میرا دل ایتھوں اج چایا۔
شہر سبز سلیمان نبی دا جتھے میں اج چلی
توں پر شاہ بہرام اسانوں دلوں نمول وساریں
آن دیدار دییں توں سانوں اوس شہر وچہ آکے
ایہ ہے شوق میرے دل جے توں کرم کما دیں
ماپیو بھیناں بھائی میرے ساک قبیلہ سارا
نال رضا ماں باپ میرے دے پھر توں مینوں داہنیں

ہو بیہوش ڈگا وچہ غشدے لگی سانگ ہجر دی
گردے کھا زمیں تے ڈگا جیوں ہو گیا سی کھوڑا
ہوش آئی تے روندا کہندا اندر تاب تپش دے
پیا اندھیر جو فیرے مینوں ہائے میری زندگانی
مار شکار لے گیا میری عاجز جان پیاری
سوہنا روپ حسن بانو دا میں ہن کتھوں ویکھاں
کس تھیں پچھاں خبر کیتوں اس سندر دلبر دی
ایتھے آن لٹائی سارے ایہ گلزار چمن دی
سنے حسن بانو دے رہندا اندر ملک دیاندے
کتھے دیس وطن گھر اوسدا رہندی کیہڑے جاہیں
کیتا کجھ ہویا کجھ مینوں ہائے میریاں تقصیراں
یا جند کڈھ وجودوں میری ملک الموت لیجاوے
حیرت دے دریا وچہ اوسدا جی گیا وچہ غوطے
کرکر حسن بانو دیاں گلاں اوسدا من بھڑاوے
اوہ تحقیق ملے گی تینوں تیری دلبر پیاری۔
بعد سلام بینہے دتے اوس لئے ایہ تسانوں
ہوئی اج حضوری سانوں نال ضرورت دوری
کوئی دہاڑا رب اسانوں ایہ وچھوڑا پایا
شوق پیا ماں باپ ملندا حب وطن دی ہلی
جو اوہ پہلیاں قسماں کیتیاں نال اوس قولوں ہریں
سچا قول محبت تیری تدوں اسانوں جاپے
طرف اساڈی شہر اساڈے قدم مبارک پاویں
راضی ہوون دیکھ نساڈا سوہنا روپ پیارا
نال خورشیدے شوقیں شائیں سارے شگن منائیں

جنج تیری جس راتیں ڈھکے ہووے خوب دہاڑا
جنج تیری نوں خلقت ساری جاں رل دیکھن آوے
رلمل سیاں ماں میریوں دین مبارک بادی
ہیں ہین تک جو چھوٹی رہی ہاں کواری۔
پر مشہور ہوئی جگ سارے ایہ گل تاں گواہی
عزت ہووے دوہاں دہراندی سارے پچھے آگے
ایہ سینہے تے خوشخبری جاں سروان سنائی
تاں اوٹھ بیٹھا دس جنگلو چہ کرن لگا تدبیراں
اوڑک پایا پھر اوسنوں کر دلدی تدبیروں
لیکے اگ شتابی اسنے چا اوہ دوال دھوکھایا
آئے کتک دیواں فوجاندے لشکر کئی ہزاراں
بعضے قد اونہاندے آہے وانگوں پربت کالے
بعضے ساوندی گھٹ وانگوں کالے بدل گجدے
دیوسفید کیتی آ کورنش شاہ بہرام دے اگے
دیو کہیا کی بنی مصیبت اج تیرے سر شاہا۔
دس شتاب کھلامیں حاضر حکم تیرا یابردا
اج میرے سر مشکل بھاری وڈی مصیبت ایہو
دیوسفید کہیا اک پلوچہ دیکھ تماشہ میرا
حملہ کرکے دیو تمامی طرف شہر دی دہائے۔
دیکھ وزیر دلوں رل ساریاں دیواں عرض پکاری
نہکے پینڈا کرکے آہے منزل دور دوراڈی
شاہ بہرام دتی مختاری مار و نمک حراماں۔
کئی کھلوتے ہاتھیاں وانگوں ملے سن جہناندے
شاہ بہرام دتی مختاری دیواں جشن بنایا۔

توں وچہ شگن منا وندا اویں نوشہ سندر لاڑا
ماں میری نوں صفتاں تیریاں ہر کوئی آن سناوے
سن سن صفتاں تیریاں ہر کوئی کرسی وڈی شاہی
ویاہ کرندی چاہ ہے بینوں منوچہ ریجھ پیاری
حسن بانو وچہ شہر سبز دے شاہ بہرام ویاہی
وچہ شریکاں ساکاں سانوں کوئی داغ نہ لگے
صبر آیا دل شاہ بہرام دے ہوش نویں سرائی
کیکر ماراں اہناں لعیناں نمک حرام شریراں
دیوسفید دتا سی اوسنوں جہڑا اوال سریروں
دیوسفیدا نے سب لشکر او سیویلے آیا۔
قد اونہاندے دوروں دسن چیلا نوانگ پہاڑاں
دیکھ انہانوں ہوش نہ رہندی جنگل پربت کالے
رکھ درخت زمیں تے جہڑے کھا کھاں نہ رجدے
دیوسفید کھلے آحاضر سبھے کرن سلاماں لگے
میرے تاکر کم تساڈا کی کجھ بیناں آہا۔
ہر دم امر تیرے دا تابع ذرا عدول نہ کردا
ایس وزیر حرامی کولوں وادمیری لے دیہو
مارن شاہ کراں میں جو ہے موذی دشمن تیرا
سنے قبیلے لشکر غوجاں بمعہ وزیر لیائے۔
ایس عدالت دیو چہ شاہا دیہ سانوں مختاری
مساں مساں اج ربتے دتی ایہ خوراک اساڈی
جہڑے نمک حلال اساڈے چھڈ و انہاں تماماں
جہڑے شیر حیوان جنگل دے چن چن سارے کھاندے
آدمیاندا ماس انہانوں مساں مساں ہتھ آیا۔

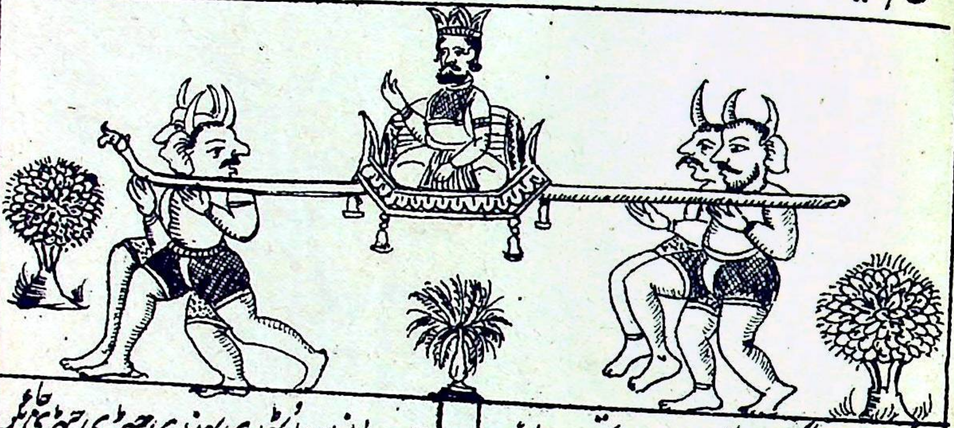
پہلاں بگڑہ وزیر آندوے مشکاں بنھ بہایا -
رہندے اوسدی تابع آئے سو سو وار پیادے
باقی ہور چوپائے جیہڑے ہاتھی اوٹھ قطاراں
جاں موذی دا لشکر دیواں سنے وزیر کھپایا
آبہرام ہویا جیو ویلے داخل وچ شہر دے
شاہ بہرام دیاں یاراندے گھر گھر ہوئی شادی
جو سردار ولایت اندر آئے دوست دلدے
فال مبارک نال شہنشاہ جا محلاں وچ وڑیا
جاں وچ خاص الخاص گھراندے چا اوس قدم ٹکایا
ستویں حرم اساڈے تائیں جا خوشخبر سناؤ
باقی جہناں سن کیتیاں نال وزیر بہاراں
اوڑک ایہو حال ہوسی پچھوں ایہناں جیہاندا
ماں شہزادہ قیدوں باہر نال خوشی گھر آئے -
شاہ بہرام ڈٹھا شاہزادہ لوں لوں راضی ہویا
گئی غمی تے آئی شادی پڑھیا شاہ شکرانہ -
خوشی خوشی سب ملکاں اندر کیتے شاہ شدیانے
مدہ قدیماندے جو نوکر آئے بڑے اعتباری
ہور جو کوئی ظالم دشمن سنیا وڈا فسادی -
جو کوئی وچہ ولایت آہا باقی ظالم عاقی
چو کم شاہ بہرامی آہے ہو گئے سب سوالے
راندناں وچہ عیشاں خوشیاں بیٹھا حکم چلاوے
دلتھیں عاشق دور کرنتوں جے سو حیلے جوڑے
جیکر دل نوں رکھے عاشق بنھ صبر دی رسی
شاہ بہرام بنیرا دیندا دلنوں صبر تسلی -

دیو سفید کیتا اک لقمہ اکسیوار لنگھایا -
جتنے نمک حرامی سارے چن چن دیواں کھاندے
سارے اکس گھڑی وچہ کھادے سنے گھوڑ اسوارال
جنگل تھیں کر کوچ مسافر طرف شہر دی آیا
رلمل رو رو دلتھیں دہوندے دردی داغ ہجر دے
اکدوجے نوں رلمل سارے دین مبارک بادی
سن سن خبراں شاہ بہرام دیاں لے لے نذراں ملدے
خلقت دے من عیداں ہویاں چن خوشیدا چڑھیا
اول خدمت گاراں تائیں حکم ایہو فرمایا -
ماں پتر نوں بندی خانیوں کڈھ شتاب منگاؤ
مارگھراں تھیں کڈیا ہو باہر ایہناں بھی بدکاراں
وانگ وزیر ہو گیا سبھے پلو چہ نقل دیواندائے
عسرت تھیں رب بسیرت دیندا غم تھیں خوشی کھلاوے
سن کے حالت ماں پتر دی لاگل اوسنوں لایا
عاجز تے مسکیناں تائیں دتا ونڈ خزانہ -
ہر اک نوں بخششاں کیتیاں دتے کھول خزانے
بخش دتے انعام اونہانوں نالے منصب بھاری
مار کیتا نہ تیغ اونہانوں نال مصیبت بھاری
باجھوں خاص رعیت اوتھے ہور نہ رہیا باقی
پر پیا وچھوڑا حسن بانو دا اوہ کلیجہ سلے -
پر ظالم درد وچھوڑے والا دلتھیں دور نجاوے
عشق مٹایا مٹدا ناہیں سے تدبیراں لوڑے
زور کرے جے عشق زور آور توڑے اکسے گھڑی
پر اک گھڑی آرام نہ آوے عشق نہ رہے نچلی

دلو چہ چاہے حکم کیتا واں دساں کوئی دہاڑا
ایسے طرح شہنشاہ اوتھے جانگوئی روز لنگھایا
تخت حکومت چھوڑ شہنشاہ وطنوں چھوڑ دل چایا
لشکر فوجاں سب ولایت دوست دشمن خاصی
دیو سفید نائیں اوٹھ کہندا مینوں لے چل نالے
شہر سبز سلیمان شہیدا سنیاں وطن سندر دا
اوڑک قصہ نال دیواندے ہو مسافر ٹریا
لشکر فوجاں دوست دشمن جتنے متر پیارے
رو رو عرضاں کرے قبیلہ گولیاں سنے غلاماں
مساں مساں دیدار تیرا ہے سانوں رب کرایا
اگے ہی دل ساڈا گھائل تیرے درد ہجر دا
توہن شاہنشاہ ملک دا تاج تخت دا سائیں
ایہ گل کرکے رو رو کہندا نال پیاریاں یاراں
مینوں عشق چھڑایا اوپر ظالم ترکش گھوڑے
کہے شاہزادہ شاہ شاہاندی ملک حکومت والے
وڈے وڈے سلطان ملک دے جنہاں جہان نچائے
مینوں بھی من اپنے اندر حب وطن دی آئی
پر ایس عشق زور آور مینوں ظالم عشق سپاہی
ناں کجھ وس رہیا ہن میرے ناں کجھ مینوں سجھدا
جنگل گئی حسن بانو ہے میں بھی اوتول جاواں
یا اوہ کدھرے مینوں ملسی پیاری دلبر جانی
کر دو عائیں میرے تائیں جا پہنچاں میں جھبدے
فرزند میرے نوں میرے پچھے میری جاگھ جالو
ایہ گل کہکے نال دیواندے اوڈ ٹریا

پر ایہ عشق مسافر کر کے دیندا گھت اوجاڑا
اوڑک ٹریا ہو مسافر ظالم عشق ستایا
تاج حکومت دا سر دھر کے بیٹا تخت بہایا
سب کجھ اوسدے تابع کرکے ہویا آپ اداسی
ویکھاں کتنے محل منارے پیارے دلبر والے
اوتھے کیویں پہنچائیں مینوں جے تینوں ہے سر دا
دیکھ وچھوڑا اوسدا اہر کوئی دوست دشمن بھی یا
رو رو ملدے شاہ بہرام نوں لوگ شہر دے سارے
ایہ وچھوڑا نہ ہن پائیں سانوں شاہ بہراماں
کل آئیوں تے اج اٹھ چلیوں کی دل تیرے آیا
پچھوں ہور نہ پائیں سانوں ایہ طوفان قہر دا
نال تو شیدے کوئی دہاڑے رہ کے حکم چلائیں
اکیل رہن تد بینا مینوں چایاں عشق مہاراں
لے چلیا اوہ زوری مینوں کون مہاراں موڑے
کر کے عشق فقیر اونہاں نوں دیندا دیس نکالے
عشق اونہاں نوں عاجز کرکے در در بھیکھ منگائے
ایہ بھی شوق میرے من آیا بیٹھ کراں بادشاہی
رہن نہ دیندا ایس شہر وچہ لیچلیا گھت پھاہی
دولت ملک خزانیاں اندر نا دل میرا رجھدا
یا مل پواں کینوں اوسنوں یا اوتول مر جاواں
یا اوس راہ فدا ہو جاوے ایہ میری زندگانی
جیوندا فیر تسانوں ملساں مویاں حوالے ربدے
وارث تخت میرا یدا اوسنوں شاہنشاہ پچھانوں
گل تھیند رو رو اوسنوں رخصت کر کر ٹریا

دیواں چک لیا مڑ اوسنوں پھیر پچھانوں دہائے ۔ اپنے دیس وطنو چہ اوسنوں چک شتاب لیائے
آن لہایا مڑ کے اوسنوں دیواں اُنہیں مکانی ۔ حسن بانو دے نال سی کردا خوشیاں جنہیں مکانی



باغاں دیو چہ رنگ محلاں پھردا او تھیں جائیں
جیوں جیوں ویکھے جا دلبر دی رورو مارے آئیں
کھنے گیا اوہ وقت جدوں وچہ ایس چمن گلزاراں
یارب ایہ سنہری اوسدے رنگ محل منارے
ایہ محل منارے مینوں وانگ سیاہ پہاڑاں ۔
نت نت گھڑی گھڑی جا بہندا اوس تلا کنارے
اج ایہ باغ بہشتی مینوں دوزخ نظری آوے
بیٹھ کنارے اوس چشمے تے روندا کرزاری
اس چشمے تے پھیر کسیدن قدم مبارک پائیں
شوق دیدار تیرے دے کارن میں بھلاہاں راہی
سب دیدار تیرے دے کارن چھڈ دتی بادشاہی
آپے نال اساڈے اوسدن لائی اپنی یاری
آپے قسماں قول کیتے ندہ بیوفا نہ ہوواں
توہن بیوفا ہوئی ہیں اپنے قول قراروں ۔
توہن جاہ وچہ اپنے بیٹھی خوشیاں پٹی مانے
توں وچہ سیاں بیٹھیں کھڈیں نال خوشی گا سہکے

حسن بانو سی اُٹھدی بہندی جہڑی جہڑی جائیں
اوہ گلزار بہار حسندی ایس چمن وچہ نائیں
ہہنے حسن بانو دے کردا خوشیاں عیش بہاراں
صدقے حسن بانو دے وسدے سندر سوہنے پیارے
دہشت ناک ڈراونوالے دسن جیویں او جاڑاں
جتھے آن ملے سن اوسنوں اوہ کبوتر چارے
باجھوں دلبر پیارے مینوں چنگا مول نہ بہاوے
آہل پھیر حسن بانو توں مڑ مینوں اک واری
اوہ گلزار بہار حسندی پر اک وار دکھائیں ۔
چھڈ دتا گھر بار وطن میں چھڈ دتی بادشاہی
ہن کجھ ترس کریں توں پیارے کہندا وانگ سودائے
ہن آپے چلی گئی میں چھڈ پریت پیاری ۔
راہ پریت محبت دیوچہ ثابت قدم کھلوواں
مینوں کیوں حیران کیتا ئی دیس وطن گھر باروں
میں پردیسی طلب تیری وچہ پھردا دیس بیگانے
میں پردیسی رہیاں تیری وچہ وروہ ہجر دے سہکے

پھر میں عادت معشوقانہ ہی ہن ایہ دلوق چھپاتی
عاشق بھنیں کرجان کنارہ لاکے چنگ چھپائی

اول عاشق دامن موہنا سندر روپ دکھاکے
پچھوں دغا کماکے عاشق مارن نوں ترساکے

پہلوں بایل کرن عاشق نوں کر کر نظر مہردی
مڑ مڑ جاں گھایل کرکے لاکے سانگ ہجردی

کار معشوقاندی ہے ایہو ظلم ہمیش کماون
عاشق عاجز دا کی مارن تڑپھ تڑپھ مرجاون

بال مثال حسندی سوہنی عاشق نوں دکھاندے
عاشق وانگ پتنگاں اُدتھے جل بل کے مرجاندے

جیوں جیوں تیر نیناندے مارن عاشقنوں کسکے
تیوں تیوں عاشق ہون اگیرے نال خوشی ہس ہسکے

میں ہن دیکھ حسن بانو نوں عشق تیر وچہ مردا
آہیں ماراں وانگ بیماراں ماریا درد ہجردا

خبر نہ تیرے دیس وطن دی ہے اوہ کیہڑا پاسا
کیہڑیں رنگ محلیں نوں کیہڑا تیرا واسا

کنول ڈھونڈاں شہر تیرے نوں کیہڑی طرفے جاواں
کیہڑی جو ہے جنگل بھر دار درد کے مرجاواں

پر عشق تیرے وچہ ثابت رہساں مراں بھاویں جیواں
نوں ہن جان بھادین نہ جان بیوفانہ تھیواں

ایسے طرح دن راتیں پھڑاو چہ چمن دے
رورو انہاں خیالاں اندر کر داوین سجن دے

دیو سفید رہے وچہ خدمت ہر دم دن تے راتیں
پریاں ترت ہوون جتول اوہ گھڑیاں کرن جماعتیں

شراب کباب تماشے حاضر سب کجھ اسدے اگے
پر یا ہجہ پیارے دل پہ اوسنوں اچھا کجھ نہ لگے

امام بخش نوں شاہ بہرام دی مڑ گئے گل ہلائیں
خبر حسن بانو دی اودستوں ہن توں آکھ سنائیں

رسیدن حسن بانو در شہر خود و باہم گفتگو کردن با مادر خود

جسدن شہر فارس دیو چوں گئی سینے دیکے
شہر سبز سلیمان نبیدے جا پہونچی اوہ پیکے

ماپیو دیکھ ہوئے دل راضی لاگل اوسنوں لئے نے
رورو ملیا کل قبیلہ بھین بھرا دچھنے۔

شہر سارے وچہ خبراں ہویاں ساکیں خبراں گیاں
لکھ شکرانے لکھ شدیانے رلمل کیتے سیاں

حسن بانو وچہ سیاں رلمل ظاہر کھیڈے ہسے۔
پر ظاہر محبت شاہ بہرام دی دل اوسدے وچہ وسے

نال سہیلیاں رلمل بہندی ظاہر ہسے کھیلے۔
پر داغ وچھوڑیوالا اوسنوں ہرگز مول نہ بھلے

بہ کے وچہ سہیلیاں گاوے گاون دا نولے
ایہ غم درد وچھوڑیوالا اپنی وچے وچہ جالے

جانکہ مدت آئی گذری ماپیو دے دل آئی۔
ویکھ کنول حسن بانو دی جاکر بیٹے کڑمائی

جاں رلمل بیٹھ قبیلیاں سارے ایہ صلاح نکالی
جاں جسے وچہ حسن بانو دے سنکے کلمل آئی

یارب ایہ امانت میری صحی سلامت رکھیں
بھیت میرے داتوں ہیں مالک رکھیں توں خصمانہ
ہیں اکوار ہی شاہ بہرام دا حق ہوئی ہاں لگے
ایہ گل کہکے رات پٹی تے پاس بانو جا بہندی
اماں ویاہ کرندی خواہش ناہیں میں نوں کائی
اپنے آپ کیتول ہیں اک چنگا ور ہے لدھا
آدمیاندی قوم دچوں ہے اوہ سندر شہزادہ
جیکر میرے ویاہ کرندی کدہرے مرضی چاہو
سنکے وچہ غضب دے آئی بولی وانگو شیہاں

وقت دہانان ہتھ نہ آوسے پھیر ہزارہیں لکھیں
میرا شاہ بہرام دینال رکھیں پاک یرانہ ۔
ہور کسے نامحرم والا مینو ہتھ نہ لگے ۔
بیٹھ اکلّی اوسدے اگے جال حقیقت کہندی
ناہیں چاہاں کدہرے میرے تسیں کرو کڑمائی
اوسدے مہر محبت اندر ہے دل میرا بدھا
نام بہرام عقلد اگوہر ساتھیں حسن زیادہ ۔
راضی نال خوشید ے میں نوں اوسدے نال ویاہو
غضب ہویا جے آپ ڈٹھا در کرن کواریاں دیاں



جے دھیاں دے منہ توں لتھے شرم حیا دی کنی
شرم حیا کر بول نہ بہتا پھر مڑ بات اجہی ۔
کہندی شاہ بہرام میرا ہے دوست دلبر جانی
جے میں شرم حیا اج کرکے بولاں نہیں زبانوں
قسماں کیتیاں رب صاحب دیاں آپو چہا سانے
تا دل موڑیاں موڑ دا ا دستوں جے اسپا سوں موڑاں
فیر حسن بانو دی ماں نے ایس گلے تھیں پھڑیا
مر فتنا ئی کرن محبت جیکر با ہجہ نکاحوں ۔
کہندی آپس وچہ اساں نے ہن تک انگ نہ لایا
ایہ سر ساڈے فضل آلہی ہو یا ہے درگاہوں
آپو چہ اساں ہے ظاہر فتنہ بھی انگ لگائے۔

پیا اندھیر حکمت وچہ چا نو نیڑے قیامت ہوئی
اکھیں شوخ زبان چلا کی سکھ آئی ہیں کہی
اسنتھیں مڑ تا ہے بدبختی سختی دوہیں جہانی
توڑاں قسم قرار دل یاراں خارج ہو وان ایمانوں
قول قرار محبت والے کیتے نال ایمانے ۔
سخت زنجیر محبت والا کیکر دل تھیں توڑاں
باجھوں اذن اساڈے تیرا عقد نکاح کس پڑھیا
زانی فاسق عاصی ربدے دور ہو دن درگاہوں
ظاہر باطن رب اسانوں شوق دلاندا چہ پایا ۔
میں تے شاہ بہرام نہ ہے ہاں ہن تک پاک گناہوں
بدلے اوسدے رب اسانوں ہا دیہ دوزخ پائے

ایسے کارن میں ہن آئی منگاں اذن تساڈا
پھر مڑ ماں نصیحت کردی حسن بانو دیتا ئیں ۔
ننگ ناموس بپیو دا دیکھیں لاج اساڈی رکھیں
کہندی مائی باپ میرینوں جے رب شاہ بنایا
پریاندیو چہ باپ میرا جی کردا ہے بادشاہی
جیکوئی ہووے بادشاہی وچہ اوچی شان اچھا
ماں نہ کہے سن دھیا تینوں ہے معلوم نہ اگے
آدمیاندا جثہ خاکی ساڈا جثہ ناری ۔
کہندی خاکی ناری اندر ضد پئی جہانی ۔
رلمل روح گئے جو بیلے نال پیار دوہاندے
اوڑک تھک گئی ماں اوسدی بہتے قیلوں قالوں
مڑکے ایس سخن نوں منہ نہیں مول نہ ولیں دھیا
توبہ کر اس گلوں دھیا خیر خدا تھیں پاویں
کہندی ہے قبول اسانوں جو سر ساڈے ورتے
شاہ بہرام میرے من وسدا جیہے ہووے زندگانی
اوڑک ماں نصیحت کرکے خفا طبیعت ہوکے
کہندی حسن بانو دا بینوں دسدا منداچالا ۔
آدمیاندی قوم وچوں ہے اک شہزادہ کوئی
اوسنوں یاد کرے دن راتیں تندی اوٹھدی بہندی
جھوٹو نیک نصیحت آہی ہیں اوسنوں کر تھکی
مینوں حسن بانوندے شاہ اوسدی وڈی خرابی
فرصت پاکے اجکل ایتھوں ٹرجاویگی اپے
جیکر گسے دہاڑے ساتھیں چھپ کیتی نس جاکو
اوڑک ایہہ صلاح اوس کرکے نال امیر وزیراں

راضی ہوکے آپ پڑھاؤ عقد نکاح اساڈا
باپ تیرا بھی شاہ پریاندا تاج تخت داسائیں
باز آویں توں ایس خیالوں شرم حیا دل رکھیں
اوہ بھی ہے بہرام شہزادہ عالی اوسدا پایا ۔
آدمیاندی شاہ بہرام دی سرتے ظل الٰہی
اوسدے ساکوں باپ میرینوں جگوچہ مہنا کہیا
ذات اساڈی دیو [illegible] آدمیاندی مندی صحبت لگے
وچہ پیدائیش دوہاں دہراندے ضد پئی ہے بھاری
میرے تے وچہ شاہ بہرام دے ہے پریت روحانی
نال محبت مل جاونگی جیسے آپ اونہاندے
نال غضب دے کہندی دھیا ٹلجاہ ایس خیالوں
سنکے مارسٹیگا پلو چہ تینوں نیرا بھیا ۔
نہیں تے نال عذاب تینہاں ماریدی مردیں
پرشاہ بہرام دلوں ہن مائی نہ دل میرا پرتے
موت آدے جے تاں بھی استوں جانکراں قربانی
جاکے اپنے خاوند اگے کہے حقیقت رد کے
مندی نہیں نصیحت کوئی چاہے دیں نکالا
اوسدی صورت دیکھ کینول اوستے عاشق ہوئی
دمدم ہر ہر ساعت اوسدا ذکر زبانوں کہندی
خطرہ خوف نہ اوسنوں کوئی ذرہ نہ رہندی جھکی
خیر چاہو تے اوسدا کوئی کرو علاج شتابی
اوڑک کسے دہاڑے اوسدی ایہ گل بینوں چالے
سنکے باپ پیا وچہ غم دے دلوچہ فکر دوڑاوے
قید کیتا چاحسن بانو نوں بدہے نال زنجیراں

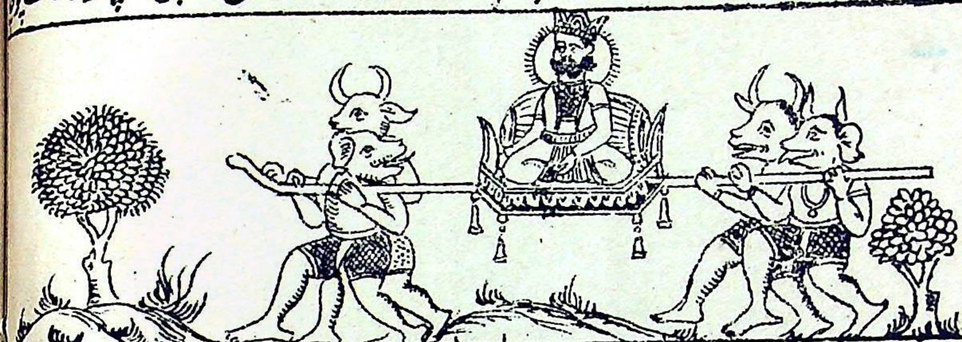
در خواب دیدن شہزادہ حسن بانو را

سفنے دیو چہ حسن بانو نے دتی آن دکھالی
روکے سفنے دیو چہ آن اوہا ہماں کر دی
نوں سونداہیں رنگ محلیں کر کے نیند پیاری
نوں پھر داہیں باغاں اندر کر کے عیش بہاراں
لے لے نام تیرا دن راتیں پٹی او ڈیکاں واٹاں
یا توں دلوں بھلا بیٹھاہیں مہر محبت میری
کیوں توں دلوں وساریا مینوں ایہ کی تیرا چالا
آمل دیہہ دیدار اساں نوں جیوندیاں اک واری
ہیں وچ حق تیرے دے بیٹھی تیرا جوڑ سدا قول
ہیں ہن ایہ وچھوڑا تیرا کچھ کر توڑی جالاں
بدلے عشق تیرے دے مینوں ملیا بندی خانہ
استے سخن کلاماں کر کے حسن بانو متوالی
جاں اس خواب خیالوں اسدیاں اکھیں اگھڑگیاں
دیکھے چوفیرے اوچی روندا کرکے گریہ زاری
ہو بیتاب گیا چڑھ دھرتی روندا مارے چیکاں
دیو سفید جاں ڈٹھا اوسنوں روندا پیا نراسا
دیواں نوں سد پچھ اکر کے لشکر سبھ اکٹھا
عرض کیتی سب دیواں رلمل قسم اساں نوں شاہا
دیو سفید جاں ڈٹھا ساتھیں ہوئی گل اودسی
سرخاب بہرا جو اوسدا آہا وچہ کوہ قاف ٹکاناں
بھیجیا شاہ بہرام تساں نوں خاصہ متر پیارا
جاں اوہ آوے پاس تساڈے کر تعظیم بہاناں

کہندی تند تیچھے میں شاہا ایڈ مصیبت جالی
ہیں بیدر دارات دنے ہاں عشق تیرے بوچہ مردی
ہیں وچہ بندی خانے بدھی واہ واہ تیری یاری
ہیں وچہ بندیخانے اڑیا رو رو آہیں ماراں -
سہکاں نت دیدار تیرے نوں رو رو تلیاں بھاں
یا دل تیرا موہ کھڑیا ہے سیٹھوں کسے چنگیری
کیکر بھل گیا وہ تینوں پینا پریم پیالہ -
لائیے تے چا نوڑ بنائیے درد منداندی یاری
نام تیرے دا درد ہمیشہ دن تے رات کماواں
بندی دیو چہ عشق تیرے دا کیکر بوٹا پالاں
درد میرے دی خبر نہ تینوں واہ واہ ایہ پیار نہ
چلی گئی تے شاہ بہرام نے خوابوں سر سمبھالی
ناہیں اوتھے حسن بانو تے ناہیں اوسدیاں سیلی
ہائے رباہن ایتھے سی اوہ مینڈی جان پیاری
عشق مجازیدی ایہ بازی گن گن لائے لیکاں
ہتھیں پگڑ بہادے اوسنوں کر کے بہت دلاسا
شہر سبز چا دسو کوئی جس کس سنیا ڈٹھا -
ہن تک اوس شہر دا کدھروں نام نہ سنیا آہا
شہر سبز دی خبر اساں نوں ایتھے کسے نہ دسی
اوسدی طرف روانہ کر دا لکھدا ایہ پروانہ
اسنوں ہے اک مشکل ڈاڈھی کم پیا ہے بھارا
شہر سبز وچہ صحی سلامت کر کے مدد پہچاناں

لکھ پروانہ دیواندے ہتھ چا اوس نے پکڑایا
حکم کیتوس دیواں تائیں تخت سرے تے چاؤ

شاہ بہرام شتابی اوس نے اوپر تخت بہایا
یار میرے نوں نال شتابی وچ کوہ قاف پہچاؤ



دیواں تخت سرے تے چایا اوڈے وچ ہوائے
کوہ قاف پہاڑ دیواندا واسا ڈٹھیاں ہیبت آئے
دیواں پریاندا اوہ مڈھوں وطن قدیم ٹکانا ں
جاں کوہ قاف گیا شہزادہ اگے گیاں خبراں
وچ کوہ قاف قلعہ سی اوسدا پربت چیر بنایا
نے خدمت وچ حاضر ہویا کھانے چنگے چنگے
پھر سدوا کے لشکر سارا پچھیوسو ہر ہر دیو نوں
قسماں کیتیاں ساریاں دیواں سانوں خبر نہ کوئی
سن کے رووݨ لگا شہزادہ اس دیواندے حرفوں
سرخاب دیو جاں شاہ بہرام نوں روندا اکھیں ڈٹھا
ہن توں رکھ تسلی دلوچہ تارو میریا یارا
میں پہنچاوانگا اوس تھاں نال تینوں نالے خط لکھا کے
ایہ گل کہکے ہتھ دتا دیواندے لکھ پروانہ
جاں پھر رخصت کرن لگا سی شاہ بہرام نوں جا کے
اک ٹوپی اک وال سرے دوں کینو سوپٹ حوالے
ایہ سلیمانی ہے جو ٹوپی جاں توں سرتے پاویں
آدم پری دیو ہو جاون اتھے نیڑے لیکھے

نال شتابی شاہ بہرام نوں وچ کوہ قاف لیایا
سہے اوہ حد زمین دے اوپر آدم زاد نہ جاوے
آدمیاں دی پہنچ نہ لگے اوتھے مشکل جاناں
سن سرخاب اگو آملیا لیکے تحفے نذراں
اوسے گھر وچہ شاہ بہرام دا اوسنے تخت لہایا
شراب کباب تماشے نعمت جو دل اوسدا منگے
شہر سبز چا دسو کوئی ہے معلوم کسے نوں
شہر سبز نہ سنیا ڈٹھا ہن تک عمر جو ایڈی ہوئی
ہاے ربا اس شہر سبز نوں لبھاں کیہڑی گلوں
نال دلاسے کہندا اوسنوں بول زبانوں مٹھا
گندھک نام بھرا ہے ساڈا سانھیں ہے اوہ بھارا
شہر سبز دی اوسدے پاسوں خبر لئیں توں جاکے
گندھک دیول شاہ بہرام دا کیتا تخت روانہ
نال محبت دو سوغاتاں دیناں کول بہا کے
ایہ دو چیزاں تیتھے ہووین رکھیں اپنے نالے
اکھیں دیکھدیاں ایں اوتھے توں غائب ہو جاویں
توں سبھناں نوں دیکھ لئیں گا تینوں کوئی نہ دیکھے

ایہ ہے وال جدوں کوئی تینوں ہوے مصیبت بھاری
ایہ دو چیزاں لے شہزادہ کوہ قافوں ہن چلیا
شراب کباب رباب تماشے جو گندگ تھیں سیر ہیا
شاہ بہرام کیہا پھر مینوں ہور نہیں کجھ سجھدا
ساری خدمت ہور تواضع ہے وچہ ایسے کم دے
گندگ دیواں نوں پچھدا ہووے کوئی تساں تھیں
قسماں کھادیاں رلمل دیواں پاسوں اگوں پچھول
ایہ گل سنگے شہزادیاں آنسوں نکل گیاں
گندگ ڈٹھا جاں بہرام نوں روندا زارو زاری
نہ رو جان میری او بیلی دل وچہ رکھ تسلاء
ہے گنداں اسا تھیں چنگا وڈا بہرا اساڈا
چار لکھ دیو تابع اوسدی وڈے اکابر بھارے
گنداں کریگا خدمت تیری نے سب خاطر داری
ایہ گل کہکے ہتھ دیواں دے لکھ پروانہ دیندا
گندگ تھیں جاں شاہ بہرام نے کیتی ہاں ری انگیتیاں
اک عاصا اک ڈال سرپرداں ایہو چیزاں دو نویں
اس عاصے وچہ دو صفتاں نے دساں تیرے تئیں
دوجی خوبی کیا کجھ آکھاں عاصا ہے ایہا ہی
اوس دروازے نوں ایہ عاصا جا لگو رچھپ تائیں
گندگ تھیں جاں شاہ بہرام نوں ایہ عاصا ہتھ آیا
اوچے لے کوہ قافوں اوڈے واہدل تھیں ہتھے
سن گنداں اگوں وچہ خدمت حاضر آن کھلویا

اسنوں گرم کریں ہیں تینوں آن کرا لگا یاری
گندگ سنکے خبراں اوسدیاں اوہ اگوں آملیا
جو کجھ لائق بادشاہاں دے کر حاضر آء دھریا۔
شہر سبز دیاں خبراں اوتوں اندر بلبل پچھدا
شہر سبز پہنچاؤ مینوں کروں نہ قصے غم دے
شہر سبز دیاں خبراں دیوے لے انعام اتھیں سایا
شہر سبز دی خبر نہ جانے کوئی اساڈے وچوں
کہندا شہر سبز نوں ہن میں کتھوں لبھاں سایال
نرم ہویا دل اوسدا اوس نے کہندا کر دلداری
مشکل تیری حل ہویگی اجکل انشاء اللہ
چونہ قلعیاں کوہ قاف دیوچہ ہے اوہ حاکم ڈاہڈا
شہر معلوم اونہانوں جنتے دیو پریاں دے سائے
دیواں پاسوں خدمت لیگا شہر سبز دی ساری
شاہ بہرام دلوں پھر مڑکے سو تاکید کریندا
گندگ نے پھر دو سوغاتاں دتیاں مڑدی وار
وال دھو کھائیں اوکھے ویلے میں پہنچانگا اڈبیر
کسے درخت اوتے جا مارین جے تینوں بھکھ لگے
بند ہوئے دروازہ کوئی ڈاہڈا بھاویں کیہا
آپے کھل جائے دروازہ توں اندر وڑ جائیں
تخت اوتے بیٹھا شہزادہ دیواں تخت اوٹھایا
گنداں قلعے جس رہندا آہا اوس قلعے آ پہنچے
شاہ بہرام اوتے پھر اوسدالوں لوں راضی ہویا

گنداں دلوں پر شاہ بہرام نوں ڈٹھیاں ہیت آئی
اگے ہور بلا اجیہی تاں اوس ڈٹھی آہی۔



وڈے پہاڑ جیڈی اوہ آفت شکل ڈراونوالی
سر اوسدے دو سنگ اوناہاں وانگ درختاں ٹاہلی
دونویں ہونٹھ لباندے کہندے دوجی ٹنگ زیادہ
ہاتھی جیڈے دند موہیں نکلے ہوئے اگاہاں
اکھیں دونویں وانگ نساراں اوہ پھوار چھٹے
صورت دہندیاں اوس دیو دی شاہ بہرام ڈٹھی سی
حال حقیقت سنی جو اوس نے شاہ بہرام دسیا سی
شہر سبز دا پتہ نشانی پچھیا سو ہر اک تائیں
اوڑک اوہنہاندیو چوں سی اک دیو بڈھا پرانا
گلیاں کوچے شہر سبز دے سب بازار محلا
گندہال کیہا سی آدے بابا توہیں سب کجھ جانے
کہندا نوں تے دریاں ہویا ہے ہننک ایدوں پچھے
پھر گندہال کیہا اوہ بابا توہیں کر الیں کم نوں
بڈھا ہوتیار کھلو تا محرم رہبر راہ دا
گندہال کیہا مڑ مڑ دیواری تو سن سجن میرے
اک سر یوں وال اساڈا لیجاہ ایہ نشانی
ہیں جوڑے دی خوبی ایہا جیوں چیچ پریں رکھیں
اوکھی بنے حد کوئی تینوں نال رضا زبانی
پر دو چیزاں شاہ بہرام ہن لیکے ہویا روانہ

یا اوہ اپ اہے اکٹھے رات اندھیری کالی
کو ہلو جیڈیاں موہیں اوتے تا سانواں گھما تنوراں
ہو ہٹا ندیو چہ دات موہیندا کھلا کھوہ کشادہ
وڈے ڈال درختاندے جیوں لمیاں ٹنگاں بالاں
کن دونویں جیوں ٹنگے ہوئے چم درختاں اوتے
مہر محبت اوسدے کولوں اوڑک مڑ دل دہریا
چار نکمہ دیو حاضر کیتوس ہر اک داروداری
ہر اک قسماں کر کر جاندے نہ معلوم اسانیں
اوس نے کیہا شہر سبز نوں ہیں البتہ جاناں
گھر گھر محل حویلی اوسدے مینوں معلم واللہ
کتنی عمر گئی ہے تیری کتنی اگوں مانے
پنجسو رہندیں ہن باقی گذر گراں اس پچھے
شہر سبز وچہ پہنچائیں ساڈے شاہ بہرام نوں
چایا تخت شتابی اوس نے بہرام شاہ!
ساتھیں بھی دو چیزاں لیجا کم آونگیاں تیرے
دو جا پیریں پاون والا ایہ جوڑا سلیمانی
سو فرسنگ کریں بھی پینڈا تاں بھی معل نہ تھکیں
جانتوں وال دھو کھائیں سیر امینوں پہتا جانی
اوڈے دیو ہوا وچہ جاندے اوسنوں لیکے دل آسمانی

ست دہاڑے نے ست راتیں اوڈے اکسے تارے
سب پہاڑاں تھیں اوہ وڈا پربت اوچا سائی
اوس کھنڈر تے شاہ بہرام نوں دیواں گھر پہنچایا
بہرام کیہا جے شہر سبز دا ایہو راہ ہے یارو
تسیں وداع ہو جاؤ میتھیں میں آپے ہن جاواں
اوڑک دیو کینے اوس رخصت گھلے موڑ پچھاہاں
سر اوہ ٹوپی پیریں جوڑا ہتھ اوہ عاصا پھڑیا
سے کوہاں دے وچہ لمبے کھنڈر ڈونگھے گھمن گھیرے
دن تے رات ہمیشہ اوس وچہ دسے اکو جیہا
آدمیاں تھیں اوس کھنڈر وچہ جیکوئی بندہ جاوے
شاہ بہرام لگا پھر دوڑن پھر پھر سبھے کبھے -
اگے دیوان چا آندا سی ہن رہ گیا اکلا -
پچھا یاد پیا سی اوسنوں کردا روز وجھیڑے
اگے تے لشکر فوجاں ہیں تھیں نفر غلام ہزاراں
خوشیاں کر کر وچہ گھراندے خوشی وسے جگ سارا
میں جاتا سی عشق سوکھالا ہے اساں کماون
پہلے عشق پیارا دسے جاں آن عشق دل آوے
مجنوں لیلاں نال مہر دے سنو چہ چینک لایا
شیریں تے فرہاد لئے ایہ عشق کسے نے سٹھے
پہلاں رانجھے ہیر سنے جاں ہس ہس شگن سنائے
مرنے توں جد چب نوالا پہلاں عشق چہ نگھایا
بھیج رہا اس کھنڈر وچوں ملک الموت جنبلوں
ناہن پچھاؤں مڑندی طاقت ناہیں دسے اگا
اینے حال رہیا شہزادہ روندا کر کر غصے

اٹھویں دن اوہ جا پہونچے ہن اک پربت دی غارے
اوسدے وچہ سونہری نالوں ڈونگھے کھندر آئی
ایہو شہر سبز دا راہ ہے بڈھے آکھ سنایا -
الس کھندر دے کنڈھے ہے اوتے مینوں چا اوتارو
ہور کسینوں گھر دلبر دے نہ ہمراہ لیجاواں
آپ اکلا اوس کھنڈر وچہ لگا وڑن اگاہاں
لیکے نام سچے صاحب دا اوس کھندر وچہ وڑیا
اٹھے پہر ہمیشہ اوسوچہ رہندے درد اندھیرے
ہندا چڑھدا نظر نہ آوے خوبی اوسدی ایہا
دہشت نال جاوے جند اوسدی رو رو کے مر جاوے
اگا پچھا نظر نہ آوے راہ نہ کدھروں لبھے
قدم اٹھاوے تے بہو کھاوے کردا اللہ اللہ
مینوں دیس وطن گھر دچوں پائے عشق نکھیڑے
اگے نے روندا پھراں اکلا وچہ پربتیاں غاراں
اک اکلا پھراں جہانوں میں پاپی دکھیارا
اوڑک جاتا ڈٹھا اوس تھیں چنگا ہے مر جان
نال خوشی ہس ہس گل لاوے پچھوں پاوے رونا
پچھوں کھلا کھاوتا مجنوں جنگلو چہ سکایا
تیشہ مار مویا جا اوس نے نہر بہر ہی نہ ڈٹھے
اوڑک پچھوں جوگی بنکے رو رو کن پڑائے
اوڑک پچھوں نال قہر دے تیریں لیکھ کرایا
موت آوے تے میں مر جاواں چھٹے جان عذابوں
وچہ اندھیرے گھمن گھیرے پھر پھر رووَن لگا
اوس اندھیرے کھنڈر اندر راہ نہ کدھروں وتے

اوڑک یاد آیا پھر اوسنوں اندر الیں حیرانی
اوس سرمہ بھیں لے سلائی اک اوس اکھیں پانی
ڈٹھا شہر سبز جاں اوسنے لگی دیکھ حیرانی
دیواندے بھی کئی شہر اوس اگے ڈٹھے آہے
سلیمان پیغمبر دنیا اوتے اوہ بہشت نمونہ
کندہاں کوٹ چوبارے سارسوہنے اوس شہر دے
ہیرے پنے لعل جواہر جڑے ہوئے وچہ کندہاں
آپو اپنا باغ بہشتی اگے ہر ہر گھر دے ۔
اوس شہر وچہ دسن سبھے حسن سنگاریاں پریاں
حسن اونہاں دا کیا کجہ آکھاں سورج لاٹاں مارے
کئی ہزاراں وچہ گلیاندے سوہنیاں سندر ناراں
خبر نہیں کوئی روپ حسندا ایسی بدل چڑھیا
شاہ بہرام رہیا دن سارا پھردا وچہ شہر دے
پیریں جوڑا سر اوہ ٹوپی ہتھ وچہ اوہ عاصا
محل حویلی جس دروازے جاں اوہ عاصا لاوے
اوسنوں سب کجہ نظری دسے چانن وچہ اندھیرے
اوس سرمے دے اندر جانوں ایہ کرامت آئی
ایسے طرح رہیا اوہ پھردا گھر گھر سبتے کھبتے
اوڑک اکدن جا وڑیا سی بادشاہی درگاہے
ہزار ہزار دیوان دا پھر اہر دروازے اوتے ۔
کھل گئے دروازے ستے جاں اوس عاصا لایا
شور پیا وچہ دیواں پریاں ایہ کی قدرت ہوئی
اوہ جاں اندر داخل ہویا وچہ گھراں بادشاہی
اوچے محل منارے اوہدے سبز آہے سلیمانی .

دیو سفید دتا سی جیہڑا اوہ سرمہ سلیمانی
جا پہتا وچہ شہر سبز دے مولا آس پہنچائی
نہیں سی ہور کوئی وچہ دنیا اوس شہر دا ثانی
پر اوس جیہا نہ کدھرے کدی آیا وچہ لگا ہے
آپ بنایا شہر اجیہا بے مثل بیچونہ ۔
سبز زمردناں سنہری فرش زمیں سنتے زردے
چمکن محل منارے دوروں سورج نہیں دو چند
ہر اک دے وچہ نہراں جاری وانگوں حوض کوثر دے
سر تے پیر توڑی اوہ روشن روپ حسندیاں بھیاں
پر چڑھیا دریا حسندا گھر گھر ٹھاٹھاں مارے
کئی کبوتر بن بن آون جیوں کونجاندی ڈاراں
سلیمان پیغمبر دی اوہ خاطر شہر سبز وچہ وڑیا
کردا ڈھونڈ حسن بانو دی اندر ہر ہر گھر دے
اکھینوچہ پیا ہویا سی سرمہ روشن خاصا
اونویں کھل جاوے دروازہ اوہ اندر وڑ جاوے
پر اوہ کھلوتا دسے ناہیں اگے میرے تیرے
جاں اوہ وچہ گھواندے سنراندے جا جا وڑدا ہی سا
پر صورت حسن بانو دی اوسنوں ہرگز کتے نہ لبھے
ست دروازے اوس قلعے دے بدہے ہوئے آہے
رکھے چوکیدار ہمیشہ خدمت دچہ کھلوتے
لنگھ گیا اوہ سبھنا نوں چوں ہرگز نظر نہ آیا
آپے کھل گئے دروازے نظر نہ آیا کوئی
سبز زمرد نال عمارت انہاں گھراندی آہی
وچہ اونہاندے جڑے ہوئے سن لعل یاقوت ربانی

شاہ بہرام ہویا متحیر دیکھ عمارت عالی۔
پر دیوان خانے جا ڈریا سی جتھے وڈی کچہری
کئی ہزار کھلوتیاں پریاں سوہنیاں خدمتگاراں
اد ہا دن تے شاہ پریاں دا رہیا وچہ کچہری
شاہ بہرام بھی پچھے اوسدے ہوڑیا ہمراہی
ہوراجیہا باغ بہشتی نا ڈٹھا سی اگے۔

ہوراجیہی عمر ساری وچہ ڈٹھی اوس نہ بھالی
اگے شاہ پریاندا بیٹھا اوپر تخت سنہری۔
مجلس دیو چہ حسن اونہاندے جیوں وچہ باغ بہاراں
طلب آرام کرنوں چلیا گھر دل وقت دوپہری
اگے اوس گھر دے ڈٹھوس باغ وڈا بادشاہی
اوس وچہ حوض کوثر دیوانگوں نہر ہئی اک دگے



اوپر اوس نہر دے سی اک تخت جواہری جڑیا
پچھوں اوتھے آ بیٹھی شاہ پریاندی رانی
صورت سیرت حسن بانو دی چنوں دون سوائی
تخت اودے تے اوہ عورت خاوند جا رل بیٹھے دو دو بن
تون کیوں جاکے حسن بانو نوں تہیں نصیحت کردی
آدم زادے دا اوہ کیوں نہیں دلوں خیال بھلاندی
جا اکواری آکھ توں اسنوں باز آوے اس گلوں
ایہ کہکے نرگس بانو دائی نوں سدوا کے۔
حسن بانو دل ماندیاں آہے ست دروازے اگے
ایہ حقیقت شاہ بہرام نے سنکے دلوچہ پائی
لا ہے قفل ستے دروازے لنگھ گئی اوہ دائی
شاہ بہرام بھی پچھے اسدے آیا چپ چپاتا
ڈٹھا شاہ بہرام اگے اک سندر محل روپہری
پئے ہوئے زنجیر سنہری نانگ جیہی سنقش

شاہ پریاندا اوسدے اوپر نال خوشیدے چڑھیا
نرگس بانو ناں اوسدا بڑی اصیل سوانی
آپ ہیسی اوہ نرگس بانو حسن بانو دی مائی
نرگس بانو نوں کہنداسی شاہ پریاندا اونویں
راندلے وچہ بندیخانے کیوں ہے بدہی مردی
ننگ ناموس اساڈا اپنا شرم حیا گواندی
دیو پریاں وچہ شہرت سانوں وڈی ہوئی اسولوں
بھیجے طرف حسن بانو دی کرے نصیحت جاکے
ستاں اوتے محکم آہے قفل حضوروں لگے
پڑھ لاحول ولا قوت ٹریا اوہ بھی پچھے دائی
جتھے حسن بانو سی رہندی اوس حویلی آئی
لنگھ گیا سی اوہ دروازے کسے نہ ڈٹھا جاتا
اوتھے حسن بانو سی بیٹھی اوپر تخت سنہری
دائی دین نصیحت لگی دیکھے بھلیاں متیں

جاں بہرام حسن بانو دل کیتا اک نظارہ
حسن بانو دیاں اگے آیاں پریاں خدمتگاراں
ہو حیران گیاں اوہ سبھے سن کے اوچا نعرہ
ساعت پچھوں شاہ بہرام جاں پھر سرت سنبھالی
ایہ دیدار حسن بانو دا بینوں یار خدایا
ایہ بیٹھا دل وچہ پڑھدا ربدی صفت ثنائیں
کہندی حسن بانو نوں ایسی دانشمند سیانی
خاکی مردے نال نچی تدہ کیوں پیار لایا
سب تھیں اوچی ذات آساڈی ہے پیدائش پیاری
شاہنشاہ جو بیٹھے رلکے وچہ مجلس مسکیناں
کہندی دائی نوں ہن مائی توں وڈی کچیاری
سنتوں ایس خاکی دی خوبی جو کجھ خاص عوامی
آدم جن جنادر وحشی دیکھاں ہر ہر شے دا
رکھ درخت زراعت ہر ہر جنس ہزاراں
خاکوں سب عمارت ہوندی سارے شہر گراواں
پیر پیغمبر خاکی جسے ایہ ہن ربدے پیارے
ذات اساڈی دیو پریاں دی ہے دوزخ دی ناروں
جو شے دنیا اندر دسے خاکوں باہر آئی۔
دائی کیہا ہور سناواں بات تینوں اک سچی
نال کسیدے وفا نہ کردے ہرگز خاکی بندے
مٹی خاک بیہوش ہمیشہ نیکی بدی نجانے
پھیر حسن بانو نے کیہا توں سن احمق دائی
ایس آتش دی مہر محبت ہن ہیں تینوں دساں
جے سو ورہیاں پوجا کر کے ایس آتش نوں پالے

ہو بیہوش زمین تے ڈگا مار الم دا نعرہ
ہور گئی دروازیاں اوتے راکھیاں چوکیداراں
نعرے والا نظر نہ آیا محلیں شور کوکارا۔
صفتاں پڑھدا رب صاحب دیاں توں قدرت والی
جاگدیاں وچ قسمت ہویا یا وچ سفنے آیا
دائی بیٹھی کرے نصیحت حسن بانو دے تائیں
جان پچھان ہوئی ہن کاہنوں ایڈی عقل ایانی
اپنی قوم وچوں در تینوں نائیں کو ہتھ آیا
آدمیاں دی ذات کمینی عاجز خاک لگاری
اوہ بھی نال کمینیاں رل کے ہوندا جان کمیناں
خاک پاک نوں کیوں تدہ کہاندی بیچ نکاری
خلقت رب پیدائش کیتی جیا جون تمامی
ایسی خاک زمیند یوچوں رزق کرے رب پیدا
سب کجھ خاکوں پیدا ہوندے میوے باغ بہاراں
ہور ہزاراں صفتاں اسوچہ کیہ کجھ آکھ سناواں
داخل ہوون وچہ بہشتاں آدم خاکی سارے
اوڑک جا وچہ دوزخ پوسی ربدے قہر قہاروں
جو آتش تھیں پیدا ہوندا توں بھی کہو کھاں مائی
آدمیاں دے نال محبت ہے آشنائی کچی
مہر محبت نوں نہ جانن قول قرار دل گندے
جاگے اگ کرے روشنائی خوب پکاوے کھانے
توں آتش دی ہر ویلے کردی ہیں وڈیائی
اسدے ولوں ہر کوئی آکھے ہیں کیتوں نشاں
اکدن پوے جے وسدے اوتے پلو چہ اوسنوں جالے

جو آتش دی سوزش مائی غصہ غضب قہاری
ایہو مہر محبت اسوچہ جسنوں لگے ساڈے
مہر محبت دغا اجیہا جو آتش وچہ لبھے
خاک ہمیشہ اکو جیہی گھاہ زراعت پالے
آتش بلے کدی بل بجھے بے اعتبار ہمیشہ
دائی آکھے سچے جانے سخن تیرے میں سبھے
کیا قدرت اوہ آدم زادہ ویس اساڈے آوے
ایہ کوہ قاف دیواندا واسا اتنے دیو پرائے
دیواساں نوں پہنچ نسکے جے سو کرے چڑائی
حسن بانو سی کہندی مائی عشق جنہانوں لگے
کی فرہاد آہا جداوس نے وچہ شجاعت پائی
شاہ بہرام دے نال ہوئی سی میری پریت پیاری
جے سر تلواریں وسن تاں بھی منہ نہ موڑے
اوہ بیوفا جے ہوندے میتھوں میں استدوں نہ ہوواں
جیکر پہنچ نسکے ایتھے وچدوں پریت جھلاں
جاکے کہو ماں باپ میرے نوں ایہہ گل میرے لوں
دائی گئی سینے لیکے آتش دل وچہ بھڑکے
کرکے بند ستے دروازے چلی گئی سی دائی
کہندا ہن ایہ عشق میرے وچہ ہے ثابت مردانی
ایہ گل کہکے اوچی اوچی ہیجو دہو کے رناں
آواز حسن بانو جد سنیاں اپنے یار محرم دا
او تول ہو ورو کے کہندی درد منداں دی جائی
اپنا آپ دکھائیں میتوں میں تیرے توں واری
ایہ گل سنکے شاہ بہرام نے توپی سروں اوتاری

ایہو صفتاں اسوچہ ہوسن جو پیدائش ناری
خاک کسینوں ناڈنگھ دیوے ناکوئی کم وگاڑے
ایہو جیہاں پریاں اندر بھی صفتاں سبھے
گل پیدائش دا بہار ہمیشہ بیٹھی سر پر جالے
مہر محبت ذرہ نہ اسوچہ ساڈا ن اسدا پیشہ
پر ایہ مراد تیری اک تینوں ہوندی ہول نہ لبھے
پہنچ نہ سکے ہرگز کوئی تڑف تڑف مرجاوے
لکھ کروڑاں اوہ وچہ رہندے سارے آدم کھانے
کیکر ملسی آکے تینوں عاجز بندہ خاکی
سے ورہیا پہاڑ نہ دسن کجھ انہاندے اگے
پاڑ پہاڑ کیتیا دو ٹکڑے وچدوں نہر وگائی
اوہ ہن دیکھ دیدار میرے نوں آوے گا اکوارے
جان جائے تے تاں بھی میرے لوں پریت گدے نہ توڑے
اوہ سارے قول قراروں میں ثابت قدم کھلواں
جگت جیلے طرف سجندی میں آپے اٹھ چلاں
بہادیں راستے ہن میتوں مڑاں نہیں اس گلمس
مار گئی ستے دروازے قفل لوہے دے جڑکے
شاہ بہرام حسن بانو دی سی ایہ گل آزمائی
تن من وار سانہیں استوں ایہ میری زندگانی
نعرہ مار زمیں تے ڈگا ملیا یار وچھناں
کہندی ایہ آواز اجیہا میرے شاہ بہرام دا
ہیں توں کیا اسرار پوشیدہ میتوں دیہہ دکھائی
تیرے سنت دیدار تیرے نوں میری جان پیاری
حسن بوستے شاہ بہرام دی ڈٹھی صورت پیاری



رو گل لگ ملے ہن دوویں دلبر یار وچھنے

رو رو ملدیاں دوہاں تائیں پھر ساہا جان ہویا

رو کے شاہ بہرام نوں کہندی حسن بانو متوالی

کئی ہزار پہاڑ اوجاڑاں کوہ قاف دیاں غاراں

لکھ مصیبت تدہ سر جھلی ایہ سب میرے یاروں

جیہا وفا تیرے وچ ڈٹھا ہور کسے وچ ناہیں

ہر ہر وال تیرے توں جے میں ہو واری سرواراں

شاہ بہرام کیہا کی دساں حال حقیقت ساری

طلب تیرینوں نال خوشیدے جاں ایتھے آڈریا

میرے بدلے ماپیاں تینوں بدھا نال زنجیراں

اوہ بیدوان نازک پیریں کیوں ایہ سنگل ہارے

ذرہ دکھ نہ پہنچے تینوں میریاں اکھیں اگے

جو میں دکھ قصنئے جالے وچ پربت دیاں غاراں

ایہہ گل کر کے شاہ بہرام نے ربدا نام دہایا

پلد چہ ٹٹ گیا اوہ سنگل سو ٹکڑے ہو جھڑیا

چالایا دروازیاں اتے نال خوشیدے تانے

ایہ گل کہ کے شاہ بہرام نے مڑ ٹوپی سر پائی

مڑ کے چھپ گیا اوہ گھر وچہ کر کے اوچا نعرہ

ایہ تماشے دیو پریاں نے جان اسدے سب ڈٹھے

اک ایجہی آفت شاہا آن وڑی سرکارے

درد فراق وچھوڑے دلوں ہائے گلو گھڑی وتے

دل تھیں داغ محبت والا نال ہنجوں مل دھویا

میں صدقے تدہ میرے کارن ایڈ مصیبت جالی

آئیوں لنگھ ہزار کدہاندے وچدوں قہر قہاران

ہوئی پاک محبت تیری سچا قول قراروں

صدقے جاواں سو سو واراں آیوں جیہڑے اہیں

تاں بھی بدلہ حق تیریدا ناہیں سر دیں اتاراں

قسمت وچہ دیدار تیرا ہے تاں رب آندا ماری

اگوں دیکھ احوال تیرینوں بہت میرا دل ڈریا

میرے کارن دکھ ایہ تینوں ہائے میریاں تقصیراں

ترس نہ آیا بے ترساں نوں ہائے پاپی دو کھیارے

میں مر جاواں پر اک تینوں تتی واء نہ لگے

اوہ میں ذرہ نہ جاتے ہرگز تیرا دکھ نہ چاہاں

سنگل حسن بانو دے ادتے عاصا ذرہ چھوہایا

شاہ بہرام پھر د جیواری عاصا ہتھ وچہ پھڑیا

جھڑ جھڑ پیئے قفل سب اودیں کھل گئے دروازے

مرضی حسن بانو دی وچوں ایہ صلاح پکائی

دیو پریاں سب نٹھے اوتھے کر کے شور کوکارا

جاوستے شاہ پریاندے اگے کر فریاد اکٹھے

اکھیں نظر نہ آوے ہرگز غیبوں نعرہ مارے

توڑیا سنگل حسن بانو دا پل وچ اسدے لوے
اسیں اجیہے دیو بھلیرے ساتھیں ڈرے نہ کائی
وڈی کرامت ایہ اسو چہ اکھیں نظر نہ آوے
ایہ گل سنکے شاہ پریاں دے دل وچ خطرہ دہاناں
اچرانتوں پھر حسن بانو نے بھیج دتی اک گولی
دوویں آون ماں پیو میرے نالے آوے دائی
سنکے شاہ پریاں دے نالے نرگس بانو آئی
کول حسن بانو آ بیٹھے نال پیار دلاسے
کہے حسن بانو اج ہوئی مینوں لکھ لکھ شادی
ایہو کرامت دیکھو اسدی آ توڑیا جد دھڑے
ایسی برکت مین خدا نے شاہ بہرام وچ پایا۔
تسیں جو مینوں ایہ نصیحت ہر دم کردے آہے
شاہ بہرام وفاداری وچ دیکھو کہاں اج کیہا
میرے جیہا بیوفا نہ کوئی ہائے میری شرمندگانی
تاں میں رخصت لئی سبھن توں جا اوتھوں ول چلیایا
جاں میں چوری شاہ بہرام دے پاسوں ملے نس آئی
لوکاں پاسوں شاہ بہرام نے سنکے نام شہر دا
چھڈیا دیس وطن گھر اسنے تخت حکومت جیہڑی
واہ واہ حسن جوانی اسدی واہ واہ اسدا پایا
ہور سنو اک شاہ بہرام نے کرم وڈا کرتا رہی
عاصا ٹوپی تے ایک سرمہ اک جوڑا سلیمانی
برکت انہاں چوہاں چیزاں دی جو چاہے سو کردا
جیکر حکم کرو ہن مینوں اسنوں سد بلاواں
ماں کیہا کر حاضر دہیا اوہ جو [illegible]

بند آہے دروازے جتنے کھل گئے اوہ سارے
اوہ کوئی آیا ایسا جس تھیں سانوں ہیبت آئی
پربت پار ستے اک پلو چہ جے دل اسدا بھاوے
کسنداکیا جانا ایہ کی ہے ایتھے ستر بانہ
جاکے کہو ماں باپ میرے نوں ایہ گل بھلی ہولی
خوشی ہوئی اج مینوں مولا آس پہنچائی
کول حسن بانو دے آئے تالے اس دی دائی
پچھن حسن بانو نوں کیہا شور پیا رات پاسے
شاہ بہرام مینوں آملیا دیہو مبارک بادی
آپے کھل گئے دروازے ٹٹے سنگل میرے
لکھ کروڑ دیواں دے وچوں لنگھ سلامت آیا
آدمیاں نوں چہ نفع نہ ہوندا جیکوئی اجکل چاہے
سچا قول قراروں جگ وچ ہے کوئی ہور اجیہا
ہر دیوار نہ ملے سبھن نوں نہ کوئی سخن زبانی
چوری چوری چلی آئی ساں میں ایہ دغا کمایا
لوکاں نوں میں شہر سبزوا نام تدوں دس آئی
آیا کئی ہزار کوہاں دے کر کے سفر قہر دا
بادشاہی چھڈ اس نے کیتی سفر قبول تیاری
بدھا ہویا پریت میری دا حال احوال ات آیا
چیزاں چار خدا نے دیتاں اسنوں دولت بھاری
ایہ سلیمان پیغمبر دی ہے اسدے پاس نشانی
اوتی دشمن اسدے اگے کوئی ذرہ نہیں اڑدا
ہنے تسانوں صورت اسدی ظاہر آن دکھاواں
دیکھو ماں کیہا چاہیے اوہ جس پائی ایڈ خرابی

ویکھاں جیکر سے بینوں لایق ایس گھر لانے
حسن بانو جان جاتا دوچ من ایہ میرا کہیا
نال خوشی بہرام شاہ اگے ہوئی ترت سوالی
شاہ بہرام سنے جاں سمجھے ایہ حقیقت ساری
ظاہر ہو بیٹھا وچ مجلس اونویں نال شتابی
صورت اسدی مجلسیاں نوں ایسی نظرے آئی
ماہیاں حسن بانو دیاں اسول کھول اکھیں جاں تکیا
دیکھ نہ سکے سامر تکے نظر ہٹا کر ہندے
ہے کوئی اشرف ایہ شہزادہ صورت والا ثانی
جیہی صفت سنی سی اسدی اوہ جیہا ڈٹھا
جسنوں ایہ ملیا شہزادہ صورت دا متوالا
ڈھونڈیاں بھی کتے نہ لبھے اس تھیں ہور چنگیرا
دیکھ تاریخ چنگیری کوئی ساعت نیک دہاڑا
ایہ گل کہکے ساریاں بھکے کیتا حکم غلاماں
خدمتگاراں شاہ بہرام نوں جا وچ باغ بہایا
شراب کباب تماشے اوتھے شاہ بہرام دے اگے
رنگ برنگی کھانے آون ہر ساعت ہر ویلے
شاہ بہرام رہے وچ خوشیاں اندر اس چمندے
رب اگے نت رہے سوالی یا رب مولا والی
جے معشوق رہے گھر اندر وسدا نیڑے نیڑے
جے معشوق دے اگے پچھے رہے معشوق دوالے
بھکے نوں جے طعام دکھائیے اسدی اکھیں اگے
کیا جاناں میں کدوں ہوویگا اوہ دن کرما والا
حسن بانو دل گھر وچ رکھدی مساں مساں دو لگے

من لوان میں سر پر اسنوں باجھوں عذر بہانے
ہولی ہولی ماں میری نے میرا سخن ایہ سہا
نکل شتابی باہر حجابوں ظاہر دے دکھالی
رکھ لئی دستار شتابی ٹوپی سہروں اتاری
اوچا شان بلند ستارہ روشن منہ مہتابی
بدل تھیں جیوں لپ جن بدر دا نکل کرے روشنائی
دیکھ دیائیں تاب جسندی کوئی جھل نہ سکیا
آپسو چہ پر اکدوجے نوں ہولی ہولی کہندے
نالے چوتھ چیزاں دی سوچ ہے برکت سلیمانی
صورت نیک حلیم طبیعت سخن زباں نوں مٹھا
نیک نصیب حسن بانو دے کیتے رب تعالے
باغ بہشتی دیوچ اسدا چاکر اٹو ڈیرا۔
شاہ بہرام حسن بانو دا کریئے پار اوتارا
باغ پہنچا کے شاہ بہرام نوں سارے کرو سلاماں
جو سردار آہا وچ گھر دے سب سلامی آہا
نت نویں سر اوس چمن دچ نویں کچہری لگے
سب اسباب خوشی دے حاظر رہن اویر سویلے
پر غالب شوق حسن بانو دا رکھدا اسی وچ مندے
کدوں ملے گی حسن بانو دی اوہ صورت متوالی
ہتھوں عاشق سڑ سڑ مردے جے اوہ انگ نہ بھیڑے
کھول تنی جے نال گل لگے بلدی اوتے بالے
دیکھ شتابی رہ نہ سکدا جے اوہ ہتھ نہ لگے
سنے حسن بانو جان رلکے پیواں پریم پیالہ
باغ ملاں جا شاہ بہرام نوں بہان اکٹھے رل کے

خبر نہیں اوہ کدہو ویگا سکدیاں نوں اوہ ویلا
دیواں ہزار خیرایت نالے دیواں زیور سارا
مرد ے چیٔے پیاسے دو ویں کوکن جانی جانی
حسن بانو دا شوق جاں ڈٹھا روز بروز سوایا
ساعت نیک مقررہ کرکے سد نجوم سیانے
شہر سائے نوں سد بہایا کیتی وڈی کھانی
حکم ہویا پھر شاہ بہرام نوں نفراں چاہ نوایا
سرتے چیرا لک دوالے بدھی کمر سنہری
اکو جیڈے سوہنے صورت شاہ پریاندے لڑکے
جاں شاہ بہرام جنجے چڑھیا ہوئے آ شدیانے
جیہی حسن بانو دی رب نے صورت خوب بنائی
شگن مناون گاون پیاں شاہ بہرام دیاں پھپھیاں
زینت حسن بانو دیاں خبراں مشرق مغرب گئیاں
لٹک رہے رخساریاں اُتے زلفاں لٹبیر کالے
خونی نین حسن بانو دے آہے خنجر تر رکھے
موتی ہیرے لعل جواہر یک بک کنیں پائے
ہار سنگار پہن جد بیٹھی تن من زیور لا کے
اوہ زیور طوفان غضب دا کیا تعریفاں کہیئے
نیڑے ہوکے حسن بانو دی عاشق نظر نہ کردے
جاں شاہ بہرام رنگ مناندا رنگ محلیں وڑیا
سورج وانگ بلاق لباں تے ہتھ دیو چہ لٹکے
متھا چن بدر جیوں چمکے روشن دو رخسارے
ٹھوڈی گردن حسن بانو دی ٹکا سیو کشمیری
سنہ صاف سفید ہویا سی نازک ونگ اگ شیشے

میرا اتے جد شاہ بہرام دا ہوگ سوہاگن میلا
چڑھے جدوں آپ جھیج میر تے نوشہ سندر لاڑا
جل پیاں امام بخش توں سرد وصلدا پانی۔
ماپیاں نال شتابی اُسدا آن دیاہ رچایا
چنگے چنگے طعام پکا کے رنگ برنگی کھانے
لکھاں خلقت کھا کھا جاندی ہماں ملک جہانے
دے پوشاک زری دی اسنوں عطر عبیر لگایا
دیکھن آئے شاہ بہرام نوں لوگ تمامی شہری
نال اوہ شاہ بہرام دے بن تن چلی چڑھ کے
وجن تریاں تے سرنایاں وجن نوبتخانے
اوہو جیہا دتا رب نے شاہ بہرام جوائی
ہسن کھیڈن نال خوشیدے جیوں ماجھ سریاں
گندیاں سئیں حسن بانو وار لمل سبھناں سیاں
کنڈل مار بیٔے اوہ ظالم اُس خزانے والے
سرمہ پان چڑھے جتو ہلے قتل دوہیری سکھے
جو کوئی بھڑک اونہاندی دیکھے رور وکے مرجائے
خونی کنک حسن دا چڑھیا جیوں جان بسچا کے
بلدے بھانبڑ جتھے ہو دن ریکھے تاں نہ ہیٔے
وانگ پتنگ شمع جھلبل کے مست چپیا سڑ مرد
دیکھ حسن بانو نوں اتھیں وپ سوایا چڑھیا
ساں چڑھی تلوار حسن دی جو دیکھے سو پھٹکے
شاہ بہرام دے دیکھن کارن چشماں شوخ ستائے
ایہہ کارن ہے شاہ بہرام دی نال لہاندے شیری
نازک نرم بغل تے بازو واندر شوق سمجندے

دو انار سینے تے تانے اک سیجے اک کھبے
ایہہ بھی شاہ بہرام لئی سی رکھے مساں مساں چھپاکے
پیٹ دسے دریا حسندا دلول ٹھاٹھاں مارے
حسن بانو دریا دی مالک دمدم کرے تیاری
امام بخش چل لنگھ شتابی حسن بانو تھیں اگے
جتھوں ہتھ نہ آوے کوئی تھوڑا بہتا حصہ
اوڑک قصہ شاہ بہرام جاں محلیں داخل ہویا
حسن بانو تے شاہ بہرام دا عقد نکاح کیتو نے
عورت مرد گھرانوں دتھوں سب رخصت ہو چلے
مساں مساں جاں سکدیاں ندا میل خدانے کیتا
بہرام پیتا جد جام وصل دا ہویا مست دیوانہ
دلوچہ کہے کیویں اج ہووے لمیں رات اجو کی
حسن بانو بھی کرے دعائیں ہر دم اگے ربدے
ایسے طرح کرن دن راتیں خوشیاں عیش بہاراں
اوہ ویاہ پھر ہویا جسدن نال اجیہاں شاناں
جتھوں تیکر دیو پریاں دا ملک آہا بادشاہی
دیو پریاں نوں غیرت آئی سبھناں غصہ کھادا
ہے قلعہ مل دریا کیتول اسدے گرد نواحی
حسن بانو دے پیو تھیں آہا اوہ زور آور بہا
جاں اوس سینا شاہ بہرام نے حسن بانو ویاہی ہے
کیہا شاہ پریاں دے تائیں ماراں چل شتابی
سٹاں چیر جوائی اسدا کر کے بیرے بیرے
ایسی آتش دی غیرت اندر جاں اوہ موذی سڑیا
اگوں سنکے شاہ پریاں دا بیٹھ گیا وچہ غم دے

گویا آہے صاف صندلیتھیں دو کافوری ڈبے
آپے لبھ لئیگا ایتھوں نال خوشیدے آ کے
ناف پئی وچہ گھمن گھیری شاہ بہرام پکارے
شاہ بہرام نئیگا آکے اوس دریا وچہ تاری
شاہ بہرام بغیر کسی دے ایتھے پہنچ نہ لگے
اوتھے پھر کیوں صفتاں کر کر لکھاں لماں قصہ
قاضی پڑھن نکاحدے کارن آ مجلس وچہ ڈھویا
اوہو رنگ محل انہانوں چاوچہ داج دتونے
شاہ بہرام تے حسن بانو ہن دونویں رہے اکلے
شربت شوق وصل دا دوہاں بہ گوشے مل پیتا
دولت حسن بانو دے وچوں لیو سو خاص خزانہ
سکدیاں سکدیاں ہوئی پوری دلدی اس حرص دی
میں رج سواں اج سایاں دن چاہڑیں جھبدے
سدا رہن محفوظ جنہانوں عشق چونگھایا ندہاں
دھماں ایس ویاہ دیاں پیاں اندر ملک جہاناں
سبھناں سنیاں حسن بانو ہے شاہ بہرام ویاہی
کون ہووے جس پری دیاہی ہو کے آدم زادہ
زیرک دیو آہا اک اوتھے کرداسی بادشاہی
پر عشق حسن بانو دا اوہ بھی رکھدا اکا کارا
چڑھیا روہ غضبدا اسنوں ڈاڈھی غیرت آئی
لٹ لواں چل شہر سبز نوں باواں ملک خرابی
بنھ لیاواں حسن بانو نوں صبر آوے دل میرے
بیج لکھ فوج دیواں دی لیکے شہر سبز تے چڑھیا
عورت خاوند پھیر طبھڑ ہوندے اگے شاہ بہرام دے

تیرے ساکوں خبر نہیں اج کی ساڈے ورتے
دولت ملک حکومت ساڈی کھوہ لیویگا سارے
اول ہے اوہ دشمن تیرا جتھوں ایہ گل اوٹھی
توں ہن دس صلاح اسانوں کی کجھ اسد کریئے
شاہ بہرام کیہا ہن رکھو دلوچہ تسیں تسلا
باجھ گناہوں بید دساسانوں جیکوئی مارن آوے
ویکھو کھاں ہن ایس زیرک نوں کیکر ہے رب دا
ایہ گل کہ کے شاہ بہرام نے خاطر جمع کرائی
چارے وال چوہاں دیواندے او پر اک دھو کھائی
دس لکھ دیو ہوئے آحاضر قد جناں پہاڑاں
چارے دیو ہوئے آحاضر شاہ بہرام دے اگے
بہرام کیہا میں اج تسانوں ایہ قضیہ پایا
لشکر بہت سنیدا اسدا ظالم دیو طوفانی
مت چیتیا آمارے بینوں بھلکے ظالم ڈاہڈا
دیواں کیہا اس دشمن دا خوف نہ کر توں راجا
مار فناہ کرانگے سارا پل وچہ لشکر اسدا
ایس سخن تھیں شاہ بہرام دا دیواں جی ٹھرایا
چارے دیو سنے شاہ بہرام دے نالے شاہ پریاندا
چارے دیو سنے جان زیرک جندڑے کلمل آئی
کہندا ہے میں تساں ایتھوں دسے وطن دوراڈا
صلح کراں تے جگو چہ شہرت ہار گیا ہے ڈر کے
اوڑک آمیدان کھلوتا من ہارے دل نہٹھے
ہک سے گنداں دو ہاسی ایسی دھوڑ مچائی
سنید کرے جد حملہ وچہ میدان لڑائی

وڈی آفت پئی اسانوں کیہڑا اسنوں پچھتے
لٹ لویگا شہر سبھنوں ہے اوہ آفت بھاری
پچھوں آمڑ ساڈے سر تے ایہ اندھیری چھٹی
جائیے نس کیتوں استھیں یا ایتھے لڑ مریئے
زیرک اوتے فتح اساڈی کرسی انشاءاللہ
رب بھلاوے اوہ مار نوالا آپے ہی مر جاسی
ہنے تساڈیاں قدماں اندر کیکر ہے رل مردا
پر نال شتابی اسیویلے آتش ذرہ منگائی
چارے دیو سنے سب لشکر اسیویلے آئے
دیواناں زمیں پر ہوئے جنگل جوہ وچاراں
کیکر یا دکیتیا تدہ سانوں بہ کے پچھن لگے
زیرک دیو میرا ہے دشمن بینوں مارن آیا
ایس ولایت دے دیواں چوں نہ کوئی اسدا ثانی
اس دا فکر شتابی کریو جانو نہیں دوراڈا
ہے کی چیز اساڈے اگے زیرک دیو دچارا
اکھیں اگے ویکھیں ہن توں زیرک کیکر کسدا
اجرانوں دیواں سبھنیاں چڑھکے زیرک آیا
ایہ بھی دیواں ہوئے لشکر کتک ہزار دیواں
باجھ لڑائی سنکے موذی ساری ہوش بھلائی
نٹھے نوں ایہ جان نہ دیسن پچھا کرن اساڈے
تھوڑی بہتی تاں گل رہندی مراں تھائیں کریے
دوویں لشکر جنگ کرینیدے آپسو چہ مل جٹھے
اوڈیا طبق زمیں دا چھپی سورج دی روشنائی
ڈاڈھا زلزلہ پیا زمین تے جانو قیامت آئی

چڑھ تھاسی سرخاب بہادر. بجلی وانگوں کڑکے
شاہ بہرام تے شاہ پریاندا آدمیا نوں وچہ رل گئے
جیوں جیوں حملہ کر کر مارن دیو بلائیں نعرے
مارن دیو دیو انہوں پھڑکے زور آدرستر لینے
جتھے سی وچہ جنگل جوہاں جیاجوں بیچاری
فجر ویلے پئی لڑائی جاں دوجا دن چڑھیا
دیواں مارلیا دیواں نوں ایہ گل سچی جانی
جتھوں تیکر دیواں پریاندا ملک آہا بادشاہی
جاں زیرک نوں پھر آندا انے شاہ بہرام دے اگے
ترس آیا دل شاہ بہرام دے بخشدتا او ستائیں
پھڑ مڑ دیواں شاہ بہرام تھیں ساریاں رخصت منگی
تس تھیں پچھے شاہ بہرام نوں پچھایادیاں آئیں
دل وچہ کرے دلیلاں ہر دم کیکر رخصت منگاں
بابہو حسن بانو دے لگے کر کر مٹھیاں گلاں
حسن بانو دیا ماپیاں سنکے ایہ گل مول نہ موڑی
ووہانتوں اسوار کیتونے وچہ سنہری ڈولے
چار ہزار دیواں نے اپھر املیا نال انہاندے
دیو ہوا وچہ اوڈدے جاندے اس ڈولے نوں چاکے
جاں آ پہنچے شہر فارس وچہ گھر گھر ہوئی شادی
حسن بانو جاں داخل ہوئی اندر رنگ محلاں
راتدنے وچہ عیشاں خوشیاں شاہ بہرام گذارے
فیر جدوں جی چاہے اسدا پچھے ٹرپے چھائی
دل چاہے تے شہر فارس وچہ کرسے عیش بہاراں

ماہے سو سو دیو اکٹھا اکس کلاوے پھڑکے
مارہتھیار زمیں تے سٹے دشمن نوں دل ول کے
رکھ پہاڑ زمیں دے ڈھٹے کنبن لگے سارے
مردے چڑھے زمیں تے جیو نکر دے ڈھیر اپنے
نٹھے شور کو کارا کرکے لیکے جان پیاری
ماریا زیرک داسب لشکر زیرک زندہ پھڑیا
پر فتح ہوئی جے نام بہرام دے جگ وچہ ایہ نشانی
اتھے تیکر شاہ بہرام دی پھری دوہروہی آئی
وچہ حضور شاہنشاہ دے اسنوں مانن لگے
چھڈ دتا اٹھ گیا وطن نوں دیندا بہت دعائیں
آپو اپنے دیس وطن نوں گئے بہادر جنگی
حب وطن دی غالب ہوئی ہویا جی اوداسی
شاید کیہا نہ من میرا ایدوں گلوں سنگاں
کہندا جی ہن چاہے میرا پھیر وطن دل چلاں
رخصت دتی شاہ بہرام نوں حسن بانو چاتوری
اوڈھی سی اوہ وچہ ہوا دے کہند سے اوڈن کٹولے
بنھ قطاراں وچہ ہوا دے سلائے اوڈ دے جاندے
کئی ہزار کوہاندا پینڈا پلو چہ پوہنچن جاکے
ہر ہر شہر دل شاہ بہرام نوں ملے مبارک بادی
پری ویاہ آندی شاہزادے جگ وچہ سنیاں گلاں
اتھے پھر اکٹھے کھاون پیون یار پیارے
حسن بانو سی شہر سبز ویاں لیندی جاہواعیں
دیو سفید تائیں بھی جاندے ملن پیاریاں ٹریاں

کتاب لاجواب

لاونی برم گیان

در عشق معرفت

مصنفہ بناسی گرگوشائین

سنہ ۱۸۹[illegible]ع

در مطبع جوالا پرکاش واقع شہر میرٹھ باہتمام لالہ [illegible] صاحب
کے چھپکر شائع ہوئی بدوکان کتب محمد عبدالرزاق تاجر
مقیم میرٹھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

لاونی بہرگیان عشق و معرفت

تخم لعل ویاقوت کی ٹہنی ہے برگ زمرد سوتی گل
شبنم ہی الماس کی اوس کی برگ برگ پر پڑے ہوئے
جس کسی کی ہاتھہ مین یارب اوس درخت کی ایک ہی جڑی ہو

پھل لٹکی نینون کی جسمین جو دیکھی لیلی بالکل
ہر اک شاخ کندن اور نیلم سے ہی جسکی جڑی ہوئے
ساتھ بادشاہت سے وہ بھی قیمت اوسکی بڑی ہوئے

اوس درخت کی میوے سے ہر دم ٹپکی توحید کی مُل
پھل لٹکی نینون کی جسمین جو دیکھے لیلی بالکل

بنی مرصع کی زمین اور فواری بلور کے ہین
پہنکے ہی پارس کی اوس مین کہوالی سب جڑے ہین

اوس درخت پر بیٹھی ہر ایک جانور نور کی ہین
وہ درخت نزدیک ہی اوسکے غیر [illegible]

سودا اوسے بنی وہان پر گری جو کوئی شور و غل
پھل لٹکے نینون کی جسمین جو دیکھی لیلی بالکل

اوس درخت کو ہمنے آبحیات آب سے سینچا ہی
کسی سے کچھ نہین کام لیا اپنی ہی ذات سے سینچا ہی

بڑی مشقت کری ہی اپنی کرامت سے سینچا ہی
کیا کوئی جانیگا اوسکو کہ کون گھات سے سینچا ہی

ہوا جب وہ تیار تو شیدا اپنا میرا کچھ دن ملیل
پھل لٹکے نینون کی جسمین جو دیکھی لیلی بالکل

اوسدرخت کی سایہ مین ہم ٹانگ پساری سوتے ہین | اگرچہ چاوین کہین تو پھر ہم اوسی تخم کو بوتی ہین
جہان پر اپنا دل چاہے ویسی ہی شجر سب بوتے ہین | بنارسی یہہ کہی کہ اوسپر قران پڑہتے طوطی ہین

اوسدرخت کی ہوا لگے تو جگر کی آنکھین چاوین کہل
پھل لٹکے مینون کی جس مین جو دیکھی لیلے بالکل

شرح اوسکی

تخم خدا در شاخ ہمیبر برگ اولیا ولی ہین گل | پھل مین ہاوسمین فقیر پوری فرق نہ وہ سمجھین بالکل
اوپر اوسکا پیچ ہی اور نیچے جسکے لٹکین ڈالی | اختر کی شبنم ہی اوسکی برگ پر اوجیالی
ماہ و مہر چوکی دیتی و ثمرات کسری ہین رکھوالی | نقشہ اوسکا بنی ہین جنکی دو جہان ہی لالی

اپنی اپنے دین کی طایر کرتے ہین اوسپر شور و غل
پھل مین اوسمین فقیر پورے فرق نہ وہ سمجھین بالکل

زمین اوسکی آسمان ہی جہان لسے یہ گل جہان ہوا | وہان سی ٹیکا نور تو مین ہی اگر پیدا یہان ہوا
فخر ہی اوسکی خوشبو جس نے پائی وہ نہان ہوا | شرح ہوا اوسکی طرح طرح جدا ایسی شجر وہ عیان ہوا

وحدت کی لذت اوس سے لیتا ہی مرا یہ دل بلبل
پھل مین ہاوسمین فقیر پورے فرق نہ وہ سمجھین بالکل

[illegible] آدم جس سے آوم مین دم ہی | سایہ اوسکی قدرت اور عالم جسکا ایک عالم ہی
[illegible] وا جسسے چھوٹ گئی پھر اوسی کیا غم ہی | یاد آہی جو کہ کرے وہ ان باتون سی محرم ہی

نظر اوسکو آوی جسکی غفلت کا پردہ گیا کھل
پھل مین اوسمین فقیر پوری فرق نہ وہ سمجھین بالکل

صدا ہی اوسکی قران جسنی سنی اوسی پھر ہوش ہوا | دلین اپنی غور کیا کچھہ سمجھہ کے وہ خاموش ہوا
راز اوسیکو کھلا کہ جسکا ذرا اودہر کو گوش ہوا | زبان سے کچھہ نہین کہہ سکتا جو دلین جنکے جوش ہوا
بنارسی کہی اوسکے میوہ مین نور ہے پھر حرم کی کل | پھل مین اوسمین فقیر پوری فرق نہ وہ سمجھین بالکل

دیگر

کری اگر ہن مصوری تو یار کی اب تصویر کو کہینچ
جیسے آپ ہی حباب بنجائی پانیکی تصویر کو کہینچ
نور وہی بنتا ہی جو لیے نورانی کی تصویر کو کہینچ
باغ باغ دل ہو ترا گلزار کی اب تصویر کو کہینچ
شمع سے ہوئی شمع روشن جب اُس گل کی تصویر کو کہینچ
پہر پا دیگا او ناداں کب اُس لو کی تصویر کو کہینچ
شعلہ نار ہوا روشن اوس نار کی اب تصویر کو کہینچ
بنی ہوئین گلکی گل ہوئین اُس گلکی تصویر کو کہینچ
پہتر ہیل ہو جاوی جو لیوی اوس ہیل کی تصویر کو کہینچ
دیکہہ لی تو اس پارسی ہوا وس پار اب تصویر کو کہینچ
کر دلکو آئینہ اور اسمین لے اوسکی تصویر کو کہینچ
جسم سے مت رکھہ کام تو جسمین لے اُسکے تصویر کو کہینچ
فارغ غم ہو جای دل غفار کی اب تصویر کو کہینچ

ثانی اوسکی تو بنجا دلدار کی اب تصویر کو کہینچ
پہر پانی پانی کر لے اوسجانی کی تصویر کو کہینچ
حق ہی لیتا ہی لیتا ہی عاشق حقانیکی تصویر کو کہینچ
ثانی اوسکی تو بنجا دلدار کی اب تصویر کو کہینچ
تو ہی روشن خدا سی ہو اب اُس لو کی تصویر کو کہینچ
اس جامہ سی کہینچی گی جبتک اُس لو کی تصویر کو کہینچ
ثانی اوسکی تو بنجا دلدار کی اب تصویر کو کہینچ
ٹوٹین ٹو مٹی ہو گئین گلکی دل کی تصویر کو کہینچ
قتل ہو کر ملجا اوسمین اُس قاتل کی تصویر کو کہینچ
ثانی اوسکی تو بنجا دلدار کی اب تصویر کو کہینچ
بتاؤ اسکی سوا کسمین لے اوسکی تصویر کو کہینچ
بنارسی اب تو جبن سن لے اُسکی تصویر کو کہینچ
ثانی اوسکی تو بنجا دلدار کی اب تصویر کو کہینچ

دیگر

الف اللہ کی کرو بندگی کیون رکہتی ہو یہین جار
ت تعریف کرون کیا رب کی جسکا ہی ستار الستار
ج جاکر باغ ارم مین حق نی لگائی ہین اشجار
خ خالق کی یاد کرو کیون بوتی ہو یہو لو منین خار
ذ ذکر کرا وس مولیٰ کا جسکے نور سے گل گلزار
ر رحیم ہی مالک جسکا کل عالم مین ہی اسرار

ب برحق بارینعالی کا بیشک ہی سچا دربار
ث ثانی نہین اوسکا جسپر مومن کرتی جان نثار
ح حشر کو ہنجائین گے آدم انیدم شتر مہار
د دین کا کلمہ پڑہلو کافر چہوڑ دو دارو مدار
ب برحق بارینعالی کا بیشک ہی سچا دربار
ز زبان سی کہہ ہر دم خدا خدا مست ہو بیزار

س سخن سُن صحیح بات ہی اوسنی بنایا ہی سنسار
ص صاحبی اوسکی دیکھو جسنی بنایا تن احصار

ش شکر کرو من مین وحدہ تمین ہتو ہین بیشمار
ض ضرور کرو عبادت بندگیمین بینا احصار

ط طوفان آویگا جسدن نہین کسیکی بچی قطار

ب برحق باریتعالی کا بیشک ہی سچا دربار

ظ ظاہر کر فخر جہانمین کسیکی کرتا ہی انتظار
غ غضب ہو روز حشر کو زمین شق ہو جاوی
ق قفل کو توڑی جو کوئی اوسکا ہوتا سدا وقار

ع عقل جو رکہتی ہو مصرع موزون کر اشعار
ف فیکن کہہ فنا کری خلق اللہ کو پہین غفار
ک کفر کو دور کیا اُس مالک کی عالی سرکار

گ گبر جو کرین نہین اونسی راضی پروردگار

ب برحق باریتعالی کا بیشک ہی سچا دربار

ل لیس ہی اوسکی یاد مین وہی سورما سپہ سالار
ن نکلجا جورن سی مت اوسی مرد بیہودہ تار
ہ ہردم کر یاد الہی اپنی دلمین تو مت ہار

م مورچہ ہٹا دیا رن جیتیا کافر مارے مار
و وصل اوسکی یاد مین لڑی سورما دو دو وار
ی سے یلو کہ خدا کو نہی رہو یارون کے یار

کہتے عشق حرفی دیہی شنکر بنارسی گاوے تلک

ب برحق باریتعالی کا بیشک ہی سچا دربار

دیگر

جدہر کو دیکھون اودہر روشنی آفتاب کی تمام ہی
چشم نہین ہی ہمین خدا نی آپ گلابی جام دئی
چلی وہ باد صبا اسقدر رہا تہہ ہمارے تھام

پیون نہ می مین کیونکر زندہ رہون میرا یہ کلام ہی
دئی دیہنگے پیالے سہر سہر مجہے بر سر عام دئی
تو بہی پیری پکڑ نے میری منہہ لگا وہ آٹھوں جام دئی

ہائی جو اوسکو حرام اوسکا کھانا پینا حرام ہے

پیون نہ می مین کیونکر زندہ رہون میرا یہ کلام ہی

ایکطرف آتش بھڑکی اور ایکطرف بارش آب ہی
جگر سے شعلہ اوٹھا اور چشمونسی ٹپکے شراب ہی

میرے دلکی میخانہ مین دولون وجہ کا حساب ہی
زبان میری کہتی ہی سہی ہے لذت اسکی لاجواب ہے

کل عالم مین سُنا ہو تمنے مستانہ میرا نام ہی

پیون نہ می مین کیونکر زندہ رہون میرا یہ کلام ہی

دلمین غور کر دیکھا تو پہر دوبارہ آیا ہے
دیکھہ میری بدمستی کو محتسب نی یہہ فرمایا ہے

آج ہمین ساقی نی دوبارہ ساغر آب پلایا ہی
یہ جوش وحشت کہانسے تیری نظرون ہیچ سمایا ہی

سنا سخن محتسب نے یہ تب اوسکی دلمین ہوش ہوا — یا تو منع کرتا تھا مجھی یا آپ ہی وہ مئیوش ہوا
چڑہا نشہ جب عشق کا اوسکو جہانسی وہ بیہوش ہوا — کہان ہونگا مین ہر دم اتنا کہکر خاموش ہوا
بنارسی کہی مجھی تو اس راہ کی دار و مدار ہی — پیون نہ مَی مین کیونکر زندہ رہون یہ میر الکلام ہی

دیگر

بازی کہیلی عشق کی ہمنی ذرا کیا تشویش و پینچ ہی نہین — کہیل لی ہر کوئی آ جسکو یہ وہ بازی شطرنج ہی نہین
عقل کو کچہہ زور ہی نہین جو گہوڑونسی چلکر جیتنے — فیل کی کیا طاقت ہی جو اس بازیونکی بل کر جیتنے
بجہ تو عشق کا دل ہی اوسکو کیا پیدل لکر جیتنے — رُخ کا رُخ پھر جائی نہ وہ اس بازیکو چہلکر جیتنے
میری سوا کوئی ادہر جہانمین آ ٹہا سکی یہ رنج ہی نہین — کہیل لی ہر کوئی آ جسکو یہ وہ بازی شطرنج ہی نہین
وزیر کا کیا ذکر عشق مین بادشاہ تنگ ہو گئے گدا — جو کہ چال چوکا وہ مارا گیا میری سے ہی یہی صدا
ہمنے اپنی سر کی بازی لگا کر اسمین داؤ نہ دیا — جان بیچکر جو کہیلا وہ جیتا اوسکو ملا خدا
وہ کیا کریگا بات کہ جسکی قابو مین سے جو نج ہی نہین — کہیل لی ہر کوئی جسکو یہ وہ بازی شطرنج ہی نہین
روپ مین نہین آیا بادشاہ کی اپنی لی چوٹ بچا — اوسنے توڑا قلعہ جہانمین کوئی نہ اس سے کوٹ بچا
ترچہی ہو کر چلو سے تو کیونکر رکھہ سکو گی کوٹ بچا — اوسکا مال لٹ گیا رکہی تہی جسنے زر کی پوٹ بچا
مجہی گشت نہین لگی کہ مین نے جمع کیا کوئی گنج ہی نہین — کہیل لے ہر کوئی جسکو یہ وہ بازی شطرنج ہی نہین
یہ شطرنج عشق کی ہی اسکو کہیل سکے وہی سیانا ہی — بڑی بڑی ہو گئی زچ نہین بھید کسینے جانا ہی
یہی عشق کا خیال سدا عاشقونکی منہ مین مانا ہی — بنارسی جیتنے جی اب تو سر گن پیچ سمانا ہی
رام کشن کی شیرین سخن کو پائی شیر سر رنج ہی نہین — کہیل لی ہر کوئی جسکو یہ وہ بازی شطرنج ہی نہین

دیگر

ہمدم ہم ہین ہم ہمدم ہین دم مین جلوہ عالم کا — عالم مین ہی صنم صنم مین عالم ہی اوس ظالم کا
دلمین دلبر دلبر مین دل دلمین اُسکی یاد رہے — یاد مین عشرت عشرت مین مَی مَی مین نشہ ایجاد ہی
نشہ مین مستی مستی مین وحدت وحدت مین دلشاد ہی — شاد مین شور اور شور مین شہرت شہر تمین آباد رہی

آبادی مین آدم آدم مین دم دم مین ہمدم کا ۔ عالم مین ہے صنم صنم مین عالم ہے اوس ظالم کا

عاشق مین ہے عشق عشق مین نور نور مین حقیقتالی ۔ حقیقتالی مین رحم رحم مین کرم کرم مین اوجیالا

اوجیالی مین تاب تاب مین ماہ ماہ مین ہے ہالا ۔ ہالہ مین اختر اختر مین چمک یا چمک مین جیتا علی

اعلی مین وہ خوب خوب مین روپ روپ مین رنگ چمکا ۔ عالم مین ہے صنم صنم مین عالم ہے اوس ظالم کا

شوق مین اوسکی ذوق ذوق مین روحین روحانی ۔ روحانی مین اُنس اُنس مین پیار پیار مین زندگانی

زندگانی مین جان جان مین جانان جانان مین جانی ۔ جانی مین وہ حُسن حُسن مین زیب زیب مین لاثانی

لاثانی مین صفت صفت مین لامکان گھر حاکم کا ۔ عالم مین ہے صنم صنم مین عالم ہے اوس ظالم کا

چاہ مین من اور من مین چرچا چرچی مین اوسکی قدرت ۔ قدرت مین ہے باغ باغ مین چمن چمن مین گل خلقت

خلقت مین خوشبو خوشبو مین کھلا کھلی مین ہے رنگت ۔ رنگت مین رس رس مین امرت امرت مین پائی لذت

لذت مین توحید دیبی سنگھ کبھی خیال سن ہمدم کا ۔ عالم مین ہے صنم صنم مین عالم مین ہے اوس ظالم کا

دیگر

دلمین دلبر دلبر مین دل صنم مین ہم اور ہم مین صنم ۔ دم ہمدم مین میرا اس دم مین ہے میرا ہمدم

جان میری جانان مین ہے وہ جانان میری جان مین ہے ۔ پران اوسمین میری وہ پیارا میری پران مین ہے

تن و بدن سب اوسمین ہے وہ اس تن کے درمیان مین ہے ۔ ہر اک آن مین ہے یار مین یار میرا ہر آن مین ہے

مین اوسمین ہون ہر مادہ میری رم دم مین ہر دم ۔ دم ہمدم مین میرا اس دم مین ہے میرا ہمدم

گل گلشن سب اوسمین ہے وہ گل گلشن مین ہے ۔ پھبن ہے ایسی پھبی اوسمین کہ وہ ہر پھبن مین ہے

غنچہ دہن سب اوسمین ہین وہ ہر اک غنچہ دہن مین ہے ۔ چمن حسن و رنگ کا ہے اوسمین اور وہ حسن کے چمن مین ہے

میری من مین بسا ہے وہ اوسکی من مین بسر رہی ہر دم ۔ دم ہمدم مین میرا اس دم مین ہے میرا ہمدم

کل جہان روشن اوسمین وہ روشن عالم کل مین ہے ۔ بھری محبت کی گل اوسمین اور وہ اوس گل چمن مین ہے

کاکل اوسکی لیس ہے دل اوسکی کاکل مین ہے ۔ عاشق بلبل مین اوس گل کے مینا گل بلبل مین ہے

کل عالم مین نور اوسیکا اوسکی نور مین ہے کل عالم ۔ دم ہمدم مین میرا اس دم مین ہے میرا ہمدم

نور ہین اوسکی پیشانی نور اوسکی پیشانی مین ہے — جگر ہین جانی ہیرا یکہ جگر میرا جانی مین ہے
زندگانی ہے اوسمین وہ میری زندگانیمین ہے — نورانی ہین سب اوسمین وہ ہر نورانیمین ہی
بنارسی کہی اسمین فرق نہین مجکو اپنی سرکی قسم — دم ہمدم ہین میرا اسدم مین ہی میرا ہمدم

دیگر

ہی عمر بھر دریا مین نکلے تو خشک گوہر نکلے — صدآفرین ہے جو میری چشم سی موتی تر نکلی
مژہ کی نوکون پر جسدم وہ اشک ہمارے تل نکلی — عجب تعجب ہوا جو خار کے اوپر گل نکلے
چشم ہماری اونھین دیکھنے کو کھل کھل نکلی — اشک ہو گلرو بنے تو دیکھ بھی بلبل نکلے
گر نکلی الماس تو کیا وہ بھی سو کہی کنکر نکلی — صدآفرین ہی جو میری چشم سی موتی تر نکلی
کھون مین کیا کیا تشبیہہ دون جو بن بنکر آنسو نکلی — می وحدت کی گویا قطری بہشت سی چو نکلی
مین نی کھا ای اشک سبری چشمو نسی جسطرح تو نکلی — کیا طاقت ہی جو میری چشم سی موتی تر نکلے
نہین جواہر نکلے تو وہ بھی شامل پتھر نکلے — صدآفرین ہی جو میری چشم سی موتی تر نکلے
رویا فراق یار مین ہین تو کیا کیا اشک بن نکلی — یقین یہ ہوا کہ دریا اسی سی گنگ و جمن نکلی
اور بہی کچھ کہتا ہون سنو اس زبان سے جو سخن نکلی — ابر تلیان بنین تو چشم ہی دو ساون نکلی
اشک سے پر آب ہین گوہر خالی خشک جگر نکلی — صدآفرین ہی جو میری چشم سی موتی تر نکلے
فرقت جانا مین جو کبہی ہم روتی زار زار نکلے — تانہ ٹوٹا ہار سے تہتہ کہتے ہار نکلے
کیا طاقت اس دریا کی گر کوئی وار سی پار نکلی — بنارسی کہی جو نکلی مگر تو ہین پار نکلے
اور جو نکلی رتن وہ بہی اشکون سی میری بدتر نکلی — صدآفرین ہی جو میری چشم ہی سی موتی تر نکلی

دیگر

پان کی لالی سی وہ چھلک تیری دندانین لاکونکی — لال بدخشان دیکھکر جسے کہاتی ہیری کنی
آج جو تو ہنسکے بولا تو دہن مین وہ دندان چمکے — جگر چھید گیا ہر اک گوہر کا سنو ماری غم کے
سنتے ہی یہ صفت سو کھکر ہوش اڑگئی شبنم کی — کیا طاقت ہی مقابل دندان کی اختر دمکی

ہرایک جواہر کے اوپر پیاری تری دندان ہین غنچے
لال بدخشان دیکھکر جسے کھاہین ہیرکی کنی

اگر چمبیلی کو دیکھون تو اوسکا سُرخ لباس کہان
مرجان ٹکڑی ہوا اوسکو جینے کی آس کہان

جھوٹ نہین بولونگا صنم مجکو کسیکا پاس کھان
سیچ کہتا ہون مقابل دندان کی الماس کھان

کیا طاقت گران کی روبرو جھلک ہے کوئی اور بنی
لال بدخشان دیکھکر جسے کھاہین ہیرکی کنی

انہین دیکھکر برق تڑپتی ہے وہ آسمانکی اوپر
صدقی کردون شفق کو بہی ان دندان کی اوپر

کسی سے نسبت کبھی ندون نہین لاؤ اسمانکی اوپر
دندان تیری چمکتے ہین وہ لامکان کی اوپر

شاید تو پیسے دانت تو کردی دم مین فنا فنی
لال بدخشان دیکھکر جسے کھاہین ہیرکی کنی

گرچہ کوئی یاقوت ہے تو زبان اوسکی کٹواون
انار کے بہی کہی دانی تو کاٹ کرین کھاون

اور جو کہے گوہر کی لڑی تو اوسکو بہی جھدواون
کسی سے نسبت ندون نہین سُنون نہ خاطر مین لاون

بنارسی اگر کہی تو کیا دیکھین اوسکی اب ہے ٹھنی
لعل بدخشان دیکھکر جسے کھاہین ہیرکی کنی

دیگر

کیا ہی جھلک دندانین ہوئی پیارتری مُسکرانیسی
برق تڑپنے لگی اختر رہی مُنہہ دکھلانی سے

عجب طلسم ہوا ظالم تیری اوس پان چبانی سے
مرجان گوہر زمرد نکل پڑے ہرخانی سے

شفق کا دم فق ہوا بہت پہولی تہی وہ ٹھسیر پانی سے
انار کے بہی دانے محتاج ہو گئے دانی سے

دیکھ تیری دانتون کی جھلک اوٹھ گئی لال رمانی سے
برق تڑپنے لگی اختر رہی مُنہہ دکھلانی سے

بھول جاوین جوہری پر کھنا رتن اور ہیرن دکھوانیسی
دندان تیری دیکھ پائین گر کسی بھانی سے

کتنی گئی ڈوب وہ ساگرین بہی غوطی کھانی سے
پرنہین واقف ہوئی وہ بہی ایسے ڈرانی سے

سوکھ گیا وہ لہو تیری دانتونکی صفت سنانی سے
برق تڑپنے لگی اختر رہی مُنہہ دکھلانی سے

شرمندہ ہو گئی جواہر دانتون کے چمکانی سے
خون او گلنے لگو ہیرے کیا ہو پچتانی سے

دیکھین مرصع ساز رہجاوین اپنا کام بنانیسی
یہہ وہ جڑمہ سے جڑی کبس خدا کی ہاتھ لگانیسی

آج مجھی ملگیا مزا اس ہنسی مین تھین بنانی سے
برق تڑپنے لگی اختر رہی مُنہہ دکھلانی سے

ٹکڑی ہو یاقوت تری دانتوں کے روبرو واسے
پان نے بھی پائی لالی اوس ماہ لقا کی کھانے سے
یہ دندان نکلی ہیں بی بہا خدا کی سنو خزانے سے
بنارسی نی کہا یہ حال اپنی من مستانی سے
تھک جاویگا او نادان تو لامکان کی جانی سے
ایسی صفت دانتوں کی کسی سے بنی نہیں ہرجانی سے

کری چھبیلی بات پھر اپنی اور بیگانے سے
اسی واسطے وہ بستی میں آئے ویرانے سے
برق تڑپنے لگی اختر سے منھ دکھلانے سے
ان دندان میں دیکھ لی خدا میری دکھلانی سے
نہیں دیکھے سے نور دندان میں یار کی آنی سے
برق تڑپنے لگی اختر سے منھ دکھلانے سے

دیگر

تیغ لگی تلوار لگی اور تیر لگے تو چین پڑی
ایک جھلک موہنی کو نظر گر پڑی تو وہ لگ گئی نظر
جیسے اشارہ روز کری وہ کیونکر ہوئی اوسکا گذر
دلکا حال دل ہی جانے جو زخم جگر پر عین پڑے
توپ لگی بندوق لگی تو اوسکی بھی ہو دوا کہیں
برچھی سے بچ گئی کٹاری کی چوٹیں کتنوں نے سہیں
نیند کہاں آتی ہی جاتی ہیں ہمتو ترین پڑی
بانک میں ہی کیا بانک پیا او خنجر میں وہ آب کہاں
اگر نشہ کی کہو تو بھلا دکھی ایسی شراب کہاں
مائل ہوں دل سجا دیں سے قاتل کی ہے دم کو تیں پر
وہ ہیں خونریز آپ اونسے خون کا دعوی کونکر ہے
اونہی ملی دیدار جو عاشق مستانی ہیں بڑی بڑے
شب و روز ہر وقت زبان سی کہتی ہیں یہی نین پڑے

نین کی مارے تڑپتی ہیں کتنی بی چین پڑے
گرا کو وہ پرند اوس کو تن و بدن کی رہی خبر
جیسے کسطرا اور پھر مری کھلا وہ کہو کس پیر
نین کی مارے تڑپتی ہیں کتنی بی چین پڑے
اگر دو گاڑی نین کی لگی تو پھر وہ بچی نہیں
نوک پلک کی ذرا بھی چھپے تو وہ رو دکھو میں
نین کی ماری تڑپتے ہیں کتنی بی چین پڑے
چشم کی آگی دکھائی دی ہے کسکا رو آب کہاں
مستانوں سے ہی گر پوچھو تو او دی جواب کہاں
نین کے ماری تڑپتے ہیں کتنی بی چین پڑے
دار پہ چڑھکر بولا منصور کہ ہم اب نہیں بیری
بنارسی کہیں ہم ہیں سر کی پیر میں ہر بھری
نین کی ماری تڑپتی ہیں کتنے بی چین پڑے

دیگر

خدا تو ہی بر حق تو مین بھی حق زبانسی کہتا ہون | آب جو تو ہی تو مین ہی لہر بہر مین رہتا ہون

اگر تو ہی آتش تو مین ہی صنم پارا پارہ ہونگا | طلا جو تو ہی تو مین زیور تیرا پیارا ہون گا

اگر تو ہی سیماب تو مین ہی صنم پارا پارہ ہون گا | آہن تو ہی تو مین بھی بنا تیرا آرا ہون گا

جو تو ہی دریا تو مین دہان موج روان ہو بہتا ہون | آب جو تو ہی تو مین ہی لہر بہر مین رہتا ہون

تو ہی تو ہی دم مین دم تو مین ہی آدم کہلاتا ہون | حسن جو تو ہی تو مین جلوہ ترا دکھلاتا ہون

گرچہ تو خاموش رہی تو مین نہین زبان ہلاتا ہون | تو ہی ہی میرا تو مین پیاری اپ ترا کہتا ہون

تو ہی نہین غم کہائی تو پہر مین جہانمین کسکی سہتا ہون | آب جو تو ہی تو مین ہی لہر بہر مین رہتا ہون

تیرا نہین کوئی دین تو میری ذات کا کون ٹہکانا ہی | تجہے نہ جانا تو پہر مجھکو کسی نی پہچانا ہے

تو ہی فخر تو میرا ہی دل فقیر ترا دیوانہ ہے | تو ہی لامکان تو میری مکانکو کسنے جانا ہی

تو ہی ساقو پیا شاہ تو پیاری مین نر سے ہر مہتا ہون | آب جو تو ہی تو مین ہی لہر بہر مین رہتا ہون

تو ہی شمس تو مین بھی شمس تبریز جہانمین آیا ہون | مجھہ مین تو ہی اور مین تیری بیچ سمایا ہون

گر تو ہی ناپید تو مین ہی کسیکا نہین جایا ہون | بنارسی کہی جو تو قدرت تو مین ہی مایا ہون

تو نی پکڑا ہاتھ میرا مین بازو تیرا گہتا ہون | آب جو تو ہی تو مین ہی لہر بہر مین رہتا ہون

دیگر

رنج کو ہم راحت سمجھی اور درد کو ہم دلبر سمجھے | غم کو اپنی غذا سمجھے اور مفلسی زر سمجھے

الم کو سمجھے عیش اور مرنیکو زندگانی سمجھے | جفا کو سمجھے وفا اور خفگی کو مہربانی سمجھے

جہوٹ کو سچ سمجھے اور لباس ہم ننگی عریانی سمجھے | آب کو سمجھے ہم آتش آتش کو پانی سمجھے

زیر کو سمجھے زبر اور کمزور کو زور آور سمجھے | غم کو اپنی غذا سمجھے اور مفلسی زر سمجھے

مردیکو زندہ سمجھے اور ستم کو بڑا رحم سمجھے | جہان کو سمجھے فنا ہر دم کو ملک عدم سمجھے

بدی کو سمجھے نیکی دشمن کو اپنا ہمدم سمجھے | جہان یہ سمجھے دہان بر ہمنو ہی صنم سمجھے

نادان کو دانا سمجھے اور فکر کو بڑا فخر سمجھے | غم کو اپنی غذا سمجھے اور مفلسی زر سمجھے

گل کو سمجھی داغ داغ کو اب ہم گلدستہ سمجھے
اوجاڑ سمجھے شہر کو صحرا کو بستان سمجھے

زخم کو گل لالہ سمجھے اور روتیکو ہنستا سمجھے
دیوانون کو عقلمند اور ہٹریکو ہم مستا سمجھے

آنکھ کو نہ سمجھے یاد یار کی اشکونکو گوہر سمجھے
غم کو اپنی غذا سمجھے اور مفلسی زر سمجھے

مار کو سمجھے پیار یار کی گالی وہی دعا سمجھی
بیجا کو ہم بجا سمجھے اور مرض کو شفا سمجھے

عشق کو ہم عاشق سمجھے معشوق کو وہی خدا سمجھی
کیا کوئی سمجھے جو ہم سمجھی وفادار کوئی کیا سمجھی

بنارسی کا ہر اک سخن عاشق کا خون جگر سمجھی
غم کو اپنی غذا سمجھے اور مفلسی زر سمجھے

دیگر

چاہ کو سمجھے چاہ ذقن زنجیر کو ہم زیور سمجھے
خاک کو سمجھے پیراہن زمین کو فرش تر سمجھے

صبر کو سمجھے شکر اور ناتوانی کو طاقت سمجھے
خار کو سمجھے چمن اور ہجر کو ہم اُلفت سمجھے

تلخ کو شیرین سمجھے دل مین زہر کو ہم امرت سمجھی
سنگ کو سمجھے موم اور آفت کو عشرت سمجھے

دار کو سمجھی یار کا زینہ تیر کو تیری نظر سمجھے
خاک کو سمجھے پیراہن زمین کو فرش تر سمجھی

صبح کو سمجھی شام شمع کو اب ہم پروانہ سمجھے
ماہ کو سمجھے مہر اور دہوپ شامیانا سمجھے

وحشت کو وحدت سمجھے رونیکو تان گانا سمجھی
گبر کو سمجھے مسلمان موت کو جی جانا سمجھے

مکان کو اپنی سمجھے لامکان صنم کا کوچہ در سمجھی
خاک کو سمجھے پیراہن زمین کو فرش تر سمجھے

ظلم کو سمجھے بخشش بت خونخوار کو ہم خوبان سمجھی
تیغ کو سمجھے ہم ابرو نشتر کو مژگان سمجھے

قیامت کو دنیا سمجھے قاتل کو اپنی جان سمجھی
قید کو سمجھے رہائی خزاں کو باغ جہان سمجھے

رسوائی کو عزت بی توقیری بڑا وقر سمجھے
خاک کو سمجھے پیراہن زمین کو فرش تر سمجھی

خوف کو سمجھی خوشی اور حیرانی کو سیر عالم سمجھے
گدا کو سمجھے شاہ گردش کو فضل و کرم سمجھی

دوزخ کو جنت سمجھے اور رباب کو ٹڑادم سمجھے
اور جہان مین کوئی نہین سمجھا جو کچہ ہم سمجھی

دیبی سنگہ کہے بنارسی کی سخن کو کون بشر سمجھی
خاک کو سمجھے پیراہن زمین کو فرش تر سمجھی

دیگر

بشر کیا بھلا ہوا چوری کر نیسے شاہ بنے
گدا سے ہوگئے بادشاہ بندہ سے اللہ بنے

ذات سے ہو بے ذات جو کوئی تو اُسکا وہ دین بنے
شکل شباہت لگا ڑے تب چہرہ رنگین بنے

ایمان سے چھوڑی ایمان کو پورا جب ہی یقین بنے
نُورین شعلہ نُور کے جلے تو وہ لولین بنے

زبان کٹی تب بولن لاگی پھوٹے نین نگاہ بنے
گدا سے ہوگئے بادشاہ بندہ سے اللہ بنے

کر کے غور جو دیکھا ہمنے تو عذاب سے بڑا صواب بنے
لاجواب گر صنم سے ہو تو خوب جواب بنے

مے وحدت کہتے ہین او سے جو اشک سے میر شراب بنے
لذت شیرین ملے جب جلکر جگر کباب بنے

بتخانہ سے بہی بہشت اور میخانہ سے درگاہ بنے
گدا سے ہوگئے بادشاہ بندہ سے اللہ بنے

سر کو کاٹ کر اپنی دست پر رکھی تو سردار بنے
مال ملک سب ترک کر بیٹھے تو زردار بنے

طایر دل کو کبھی نہ اُڑنے دی تو یہہ پردار بنے
زندہ اوسکو سمجھتے ہین ہم جو مُردار بنے

چلن سے وہ جب بد چلن ہوئے تو لامکانکی راہ بنی
گدا سی ہوگئی بادشاہ بندہ سی اللہ بنی

جسے کہین سب حرام ہمنی دیکھا وہی حلال ہی
گہول کے جینے لگائی سیاہی وہ پہر لال ہی

جو کہ ہو وہی پامال جہاںمین وہ صاحب کمال ہی
بنارسی کی سخن پر کیا طاقت کوئی خیال ہی

زمین سے ہوگئے آسمان اور اختر سی ہم ماہ بنی
گدا سی ہوگئی بادشاہ بندہ سی اللہ بنے

دیگر

وحشت نے لاکھون باتین بیہودہ بکوائین مجکو
معشوقون مین وہی اب نظر پڑا سائین مجھکو

اول تو مین اوسکی غم مین زار زار رویا اکبار
اشک کی لڑیان دیکھکر شرمایا گوہر کا ہار

بیتابی نے کیا مجھی بیچین کری نین بہت پکار
یا حقتعالی دیکھے کسدن پھر ٹوٹیگا تار

انکھین بھر بھر کر کھین یہہ دائین اور بائین مجکو
معشوقون مین وہی اب نظر پڑا سائین مجھکو

دو کم مجکو ہوا عشق دل مین سوچا مین عاشق ہو لون
عجب ہے میرا وہی معشوق بنا جو گونا گون

ہر ایک سے پوچھا مین کہ جو عشق مین تھی عاشق مجکو
کوئی نہ باقی رہا اب کیا لیلی اور کیا مجنون

جو عاشق تھی پاک اُنہونکی باتین سُنوائین مجکو
معشوقون مین وہی اب نظر پڑا سائین مجھکو

سیوم میں نے اپنی دلکو سمجہایا کرکے ہشیار
دل نے مجہسے کہا مجہی کیا دیر تو ہو جلد تیار
دیکہہ تیری او سجایہ یار اپنی کی پرچہایں مجہکو
آخر کو غفلت کا پردہ کہلا ملا اپنا محبوب
بنارسی یہ کہی عشق کی دریا میں گئے لاکہوں ڈوب
ہوکر کی لاچار چہوڑ گئی غفلت کی چہایں مجہکو

تو کیوں غافل ہوا چل دیکہہ تیرا وہ کہاں ہے یار
میرا تیرا سنگ ہی چلو دیکہئے وہ گلزار
معشوقوں میں وہی اب نظر پڑا سائیں مجہکو
کہی دیسی سنگہ میرا وہ خوبان ہے خوبوں میں خوب
میں نے اوسمیں تیر کر پایا وہ اپنا اسلوب
معشوقوں میں نظر پڑا وہی اب سائیں مجہکو

دیگر

زلف سیہ مارسیہ ہیں چشم سے لائی تل میں ہے
سر پر سردار تیی پیشانی سی جلوہ خورشید
ابرو سی جہکی کمان پیدا ہوا فلک پہ ماہ عید
ہی قران میں وہ جو بسم اللہ ابرو سے بنی
او صفت کیا کروں میں کچہہ کہا جاتا نہیں
تجہہ گل کا چرچا گل رعنا بہی تو ہر بلبل میں ہے
مژہ سی پیکان بنی اور نشتر بنی رگ جان پر آکر
نگہہ سی وہ تلوار چلی سو لگی نیم جان پر آکر
ہی شرارت وہ تری چتون میں ای رشک قمر
لڑ گئی جس شخص کی وہ آنکہہ تری آنکہہ سی
وہی ذکر مسیحائی میں اور یہی صدا قلقل مین ہے
بینی سی بنا الف تری رخ سی پیدا وہ نور ہوا
لب سی لعل یمن بنی یاقوت ہی دہن ضرور ہوا
ہی جہلک ہیرے میں ای پیاری تری دندان النسا

نقشہ قد کا قیامت دہوم یہہ عالم کل میں ہے
چین جبین کی وہی تحریر یہ جسکی دید و شنید
خنجر مژگان نی پائی بارہ کیا لاکہوں کو شہید
اور علی کی تیغ بہی واللہ ابرو سے بنی
ہو چلا جہک کر تو اوسکی را ابرو سے بنی
نقشہ قد کا قیامت دہوم یہہ عالم کل میں ہی
خار بہی اوسدم کہشکنی لگی میری دہا نیر آکر
آہ بہی مطلق نہ ٹہیری میری اس زبان پر آکر
ہو رہا جس سی جہان کی پیچ میں جادو سحر
پہر اوسی تیری سوا کچہہ بہی نہیں آتا نظر
نقشہ قد کا قیامت دہوم عالم کل میں ہی
جسکی جہلک سی گر اموسی اور خاک کوہ طور ہوا
اور دندان سی بنی گوہر تو کیا ہی ظہور ہوا
برق بہی چمکی وہیں دانتوں میں تری شانسی

اور زبان سی برگ گل پیدا ہوا رنگین وہ — ہر سخن شیرین تیرا نکلی ہی کیا ہی آن سی

باد صبا کہتی ہی یہی اور وہ ہی ذکر ہر گل مین ہی — نقشہ قد کا قیامت دہوم یہ عالم گل مین ہی

چاہ ذقن سی عاشق صادق کی دلمین وہ چاہ ہوئی — لگا جہانکنی کو مین حسن جسکی اور نہر نگاہ ہوئی

گلی سی مینا بنا صراحی ہی اوسکی ہمراہ ہوئی — کہی دیہی سنگہ صفت کس سی تیری اللہ ہوئی

شعر

تہک گئی لاکہون ہی شاعر کرکی سبب تیر اپنا — پر نبایا راز تیرا تو توہی راز تہا ن

کسکی طاقت ہی جو ہوا آگاہ تیری حسن سی — ایک جہلک مین گر پڑا موسی ہی ہو کر ناتوان

بنارسی نی ہی لکہا کعبہ کاشی گو کل مین ہی — نقشہ قد کا قیامت دہوم یہ عالم گل مین ہی

دیگر

عاشق ہون مین اوس گل کا جس کلیجہ فدا ہین سارا گل — بہار مین ہی نہ جسکی نام خزان کا ہی بالکل

سدا ہی سبز اور اوسکی مہک سی مستانہ پن ہی — کیون نہین غنچی کہلین جب اوسمین مستانہ پن ہی

ادا سی اوس شمشاد کی عاشق ہین تو عاشقانہ پن ہی — وید اوس گل کی کری تو دلمین دیوانہ پن ہو

شعر

بنائی کیون نہ اوس گلشن مین مری آشیانہ اپنا — گل گلزار گلرو در جہان ہو باغبان اپنا

نہین صیاد کا کچہہ ڈر نہ مطلق خوف جان اپنا — مکان ہی لامکان اپنا نشان ہی بی نشان اپنا

غنچے ہی یہی چٹک چٹک کر کرین چمن مین شور و غل — بہار مین ہی نہ جس کی نام خزان کا ہی بالکل

پیچ سی بالکل سیہ فام کی دام عشق مین پیچان بیچائی — مشک ختن بہی مہک سی زلفونکی پریشان بیچائی

بال سے اڑی وہ بال سنبل پیچ زلف پیچان بیچائی — نافہ آہو کا منہہ کالا ہو گہاس ریحان بیچائی

پڑی جہوم وہ اوسکی رخ پہ زلفون کا جو منہہ کہولی — تو عشرت کا ہندولا دہکا کہائی وہ جہک جہولی

وہ کاکل سنوکہہ لی کالا نہ اپنی منہہ سی کچہ بولی — یقین یہ ہی کہ سینے کی لئی اپنی زہر کو گہولی

زلف عنبرین ہی یا سوسن گل ہی تیری کاکل — بہار مین ہی نہ جسکی نام خزان کا ہی بالکل

چشم سی نرگس شرمندہ ہو سر کو جہکائی کہڑا رہی — آنکہہ اوس گل سی کبہی مطلق نہ ملائی کہڑا رہی

قد سے سرو صنوبر گلشن مین گڑ جائی کہڑا رہے — دہن سی غنچہ تنگ ہو کر شرمائی کہڑا رہی

شعر

صفائی دیکھکر اوسکی سمن مٹلی ہو گلشن میں
حنا دیکھی ہتھیلی کو تو خون اوگلا گری شبنمین
شتاخ شتاخ پر ہی چہچہا کرتا ہے شیدا بلبل
رشک چمن گلبدنکو گل دیکھی تو گریبان چاک کری
اگرچہ کوئی مرغان چمن جو اُس سی محبت پاک کری
صبا آئی ہو گلشن مین تو اوسکی کیا بن آئی ہے
نہ مطلق خار گلشن مین نہ کچھ گل کی بُرائی ہی
بنارسی کو اوس گلرو نے پلا دیا وہ جام مل

وہ نازک پن نہ جوہی مین جو کچھ ہی یار کی تنمین
صدا اوسکی سُنے طوطی تو پھر بھاگی کسی بنمین
بہارین ہی نہ جسکے نام خزانکا ہی بالکل
ہر ایک گلستانکا وہ اکدم بھر مین دم ناک کرے
بحر عشق کا خدا اوس عاشق کو پیراک کرے
نہین واقف تھی جس کو وہ سب اُسمین سمائی ہے
نہین گل مین لگا وہ گل وہان جلوہ خدائی ہی
بہارین ہی نہ جسکے نام خزان کا ہی بالکل

دیگر

پان کی لالی سے جو ہیروہ دلبر کی لال ہوئے
کاکل سے کالی ہوئی پیدا زلف سی افعی مار ہوئے
ابرو سے خم کھا کر خنجر بچھوا آئے خمدار ہوئے
چشم سے پیدا ہوئی نرگس ہر اک گلزار مین
ہے وہ جلوہ قدرتی دونون تری رخسار مین
پان کی رنگت پا کر دندان گوہر سے جب لال ہوئے
زبان سے پیدا قران ہوا اور عقل سی علم ہزار ہوئے
گلے سے بنی صراحی گل سب تیرے گلے کی ہار ہوئی
تیری سینہ کی صفائی سے صفائی ہو گئی
ہاتھ سے تیری سخاوت کی سخائی ہو گئی
دیکھکے رنگین ناخونون کو شرمندہ تب لال ہوئے
شکم سے نرمی بنی کمر سی پوشیدہ سب حال ہوئے

لعل بدخشان سے ہی بہتر پیدا اب لال ہوئے
پیشانی سے نور ٹپکا تو فرشتے چار ہوئے
اور مژگان سے تیر پیکان نشتر پیر کار ہوئے
اور وہ بینی سے الف کھینچا گیا ہر کار مین
حسن سی روشن چاند اور سورج مین اس سنسار مین
لعل بدخشان سے ہی بہتر پیدا اب لال ہوئے
چاہ ذقن سے چاہ کی دلمین خود بیخود غار ہوئی
حسن سے تیرے پری پیکر تیار ہوئی
طاقت بازو سے اب طاقت سوائی ہو گئی
پنجہ مرجان سے لگ کر لال حنائی ہو گئی
لال بدخشان سے ہی بہتر پیدا اب لال ہوئے
اور زانو سے تری دونو کے بہم کمال ہوئے

شعر

قدم سے سجدہ بتا اور پا چھونیکو سات پتال ہوئے
شعر قدم سے تری ابتلک سرو چمن آباد ہے
ناز سے تیری نئی انداز کی بنیاد ہے
جو پتھر تلوؤن سے تری لگ گئے وہ تو سب لال ہوئے

ٹھوکر سے تجھ جانان کی لاکھون سے سر دا ٹھ کھڑی ہوئے
تیری جھنجلاہٹ کی صدمی برق کی دلپر پڑی ہوئے
شعر حقانی کا کھنا کچھ نہین آسان ہے
وہی سنگہ کی شاعری پرجی اور جان قربان ہے
بنارسی کی خون اشک سب ٹپک گئے پار لال ہوئے

چال سے تری بن گئے فیل نہ وہ بیچال ہوئے
اور ادا تیری سے عاشق کا سد او لشاد ہے
ہر سرا پے سے سرا پا تیرا ہی ایجاد ہے
لال بدخشان سے بھی بہتر پیدا اب لال ہوئی

آپکے نقش ہین میری دلپر پڑے ہوئے
قدمبوسی مین تیری ہم دل و جانسی لڑی ہوئے
یہ سخن سمجھے وہی جو عاشق مستان ہے
جسکے ہر نقطہ کے اوپر سر بشیر کا دھیان ہے
لال بدخشان سے بھی بہتر پیدا اب لال ہوئے

دیگر

کوچہ جانان ہین گر کوئی دہر کی ذرا قدم نکلا
پھر راستہ سخت گر کوئی اسمین ناگھان آن پڑا
کہین تپش مین پتے کہین کانٹو نکا نظر میدان پڑا
ہمین گلشن سی بھی بہتر ہین عشق کے کانٹے
کہو نہین کس سے سنے کون عشق کی قصے
رہا وہا نکا وہین دیکھنے جو اپنا ہمدم نکلا

مزہ چاہ کا جس نی دیکھا ہوگا وہ ڈوبا ہوگا
اشک چشم سے جسکی بہتا ہوگا وہ ڈوبا ہوگا
بحر الفت کا کسیکو بھی کنارا نہ ملا
کشتی ہر گز نہ ملی کچھ بھی سہارا نہ ملا
لگا نہ تھل بیڑا اوجھا پر سے نہ کوئی آدم نکلا

پھر وہ نہ نکلا اوسی کوچہ مین اوسکا دم نکلا
جان بوجھکر وہ پھر دیتا ہی اسی مین جان پڑا
قدم قدم پر اب ہمکو لطف عشق کا جان پڑا
یہ فرش خار کی تحفہ ہین مجھی مخمل سے
جو دیکھی حال ہمارا تو قیس بھی رو دی
پھر وہ نہ نکلا اوسی کوچہ مین اوسکا دم نکلا

بحر عشق مین جو تیرا ہوگا وہ ڈوبا ہوگا
چاہ ذقن پر جو شیدا ہوگا وہ ڈوبا ہوگا
شعر یا خدا نا خدا کا وہان اشارا نہ ملا
تھاہ مطلق نہ ملی دم بھی گذارا نہ ملا
پھر وہ نہ نکلا اوسی کوچہ مین اوسکا دم نکلا

عشق کو جو دیکھا تو کھڑا ہی بیبری سپر دار لیے
حسن کو تو وہ دیکھا ہاتھ ہی تلوار لیے

زلف یہی کہتی ہی کہ مین نی کتنے ہی عاشق مارے
چشم اشاری کرتی ہین جادو کی ہتھیار لیے

شعر

کون اس قتل کے میدان سے نکل جائیگا
کسطرح کا کل پیچان سے نکل جائیگا

کوئی نہ عشق کے طوفان سے نکل جائیگا
نہ نکلیجائیگا گر جان سے نکل جائیگا

تان کے ابرو سپیر وہ لیکر تیغ دو دم نکلا
پھر وہ نکلا اوسیکو نیچہ مین اوسکا دم نکلا

قتل ہوا وہ جس نے اس میدان مین آ قدم مارا
گر زمین پر نہ اوس نکلی آہ کوئی نہ دم مارا

اوس کے حسن کے عالم نی اک عالم کا عالم مارا
کبھی و نہی سنگھ گیا ہین یہی اوسمین اوسکا دم مارا

عشق نے دار پر منصور کو چڑھایا سے
حسن نے یار کے کوہ طور کو جلایا سے

بنارسی کر ترک جہانکو سید ہا راہ عدم نکلا
پھر وہ نہ نکلا اوسی کو نیچہ مین اوسکا دم نکلا

دیگر

تجکو تو ای گل گلشن مین فرش عطر سے تر چاہیے
مجکو پیاری خاک کا اوسپر بستر چاہیے

گبرو ترے چہرہ کے ہر دم اوس مہ کا ہالہ چاہیے
تری در کی خاک میرے منہہ پر آلہ چاہیے

تری گلی مین کنج مکٹا اور لالون کی مالا چاہیے
میرے گلی مین وہ لیٹا جو طرفہ کالا چاہیے

تجھی تخت سلطنت کا چاہیے مجکو مرگچھالا چاہیے
تری قدم مین ہر دم پاؤن مین میری چھالا چاہیے

تجھے سونیکو پلنگ مجھے پڑنیکو تراور چاہیے
مجکو پیارے خاک کا اوسپر بستر چاہیے

ترے دست مین چھڑی پہولکی چھڑ ہنسی کو گھوڑا چاہیے
میرے ہاتھ مین اوڑہنیکا ہر دم کوڑا چاہیے

تجکو تو ایجان ہمیشہ کرناٹک کا توڑا چاہیے
مجکو ظالم کبھی نہین تجھہ سے منہہ موڑا چاہیے

تری واسطے شال و دشالہ کا تحفہ جوڑا چاہیے
میری واسطی پھٹا سا کمین ہی تھوڑا چاہیے

تجھے چاہیے رنگ محل ہمین ترا ہی کوچہ گھر چاہیے
مجکو پیاری خاک کا اوسپر بستر چاہیے

تری تو خاصیہ مین خوب تحفہ میوہ ہر دم چاہیے
میری غذا ہی مجھی کہانیکو ہر دم غم چاہیے

تجکو تو اوی پانچ رنگ کا اک عالم چاہیے
میری دل کو تو ہمیشہ تو ہی اک ظالم چاہیے
تیری واسطی پری حور مہتاب اور شبنم چاہیے
میری صدا ہی مجھی اب تو ہی فقط ہمدم چاہیے
ابتو آرزو یہی تیری قدمو مین میرا سر چاہیے
مجکو پیاری خاک کا او بچھا پر بستر چاہیے
تو تو ہی سردار مجھی کر تکو سرداری قدمو مین میرا سر چاہیے
ہمین ہمیشہ تیری کرنا تابعداری چاہیے
تجہکو تو اپنی جوبن کی کرنا تیاری چاہیے
ہمکو اپنی بدن کی قرار نہ ہشیاری چاہیے
تجہکو ڈنکی نشان اور ہاتھی پر عماری چاہیے
مجکو کرنا تیری فرمانی برداری چاہیے
جیب مین تیری ہر دم سب فوجونکا لشکر چاہیے
مجکو پیاری خاک کا او بچھا پر بستر چاہیے
تیری بدن پر بار سنہری مینے کا گہنا چاہیے
اپنی تن پر ہمین سیلی کفنی پہنا چاہیے
تو چاہی چہٹکار مجی دامن نیر اگہنا چاہیے
جہان رہی تو تری خدمت مین مجی رہنا چاہیے
دیبی سنگہ یون کہی تیری سب جور ظلم سہنا چاہیے
بحر عشق مین غرق ہو بنا آب بہنا چاہیے
بنارسی یہ کہی میری اب دلکو تو ہی دلبر چاہیے
مجکو پیارے خاک کا او بچھا پر بستر چاہیے

دیگر

ملا ہمین گلزار وہ گلزار اب گل کہانا نہین چاہیے
ہمی وحدت مین مین مست ہون میخانہ نہین چاہیے
دلکو روشن کیا تو پہر تن بدن کا جلانا نہین چاہیے
آہ کی آتش لی وہان آگ لگانا نہین چاہیے
بحر عشق مین ہی اوسی دریا مین بہانا نہین چاہیے
ڈوبا چاہ مین اوسے پہر کنوین جہکانا نہین چاہیے
عشق کا سودا ہوا ہمین ہونا دیوانہ نہین چاہیے
ہمی وحدت مین مین مست ہون میخانہ نہین چاہیے
جو گھائل ہین عشق کی اونپر تیغ چلانا نہین چاہیے
سر سے پڑی ہین جو عاشق اونہین ستانا نہین چاہیے
جسجا طبیعت لڑی وہا نسے دلکا ہٹانا نہین چاہیے
بڑہا کی الفت یار سے پیار گہٹانا نہین چاہیے
چڑہی عشق کی لہر ہمین اب پہر لانا نہین چاہیے
ہمی وحدت مین مین مست ہون میخانہ نہین چاہیے
اپنی بجا ہین جانکو پایا او زمانہ نہین چاہیے
الگ ہوئے ہم ہمین اپنا او بیگانہ نہین چاہیے
دلین دیر و حرم بنایا اب بتخانہ نہین چاہیے
لامکان کو چہوڑ جنت مین جانا نہین چاہیے

پی وہ محبت کی مَی ہیں نے اور پیمانہ نہیں چاہیے
فی وحدت میں ہیں مست ہوں میخانہ نہیں چاہیے

ہر اک مکان ہنگی عاشق کو ایک ٹھکانا نہیں چاہیے
آزاد ہیں جو انھیں پھر زاد میں آنا نہیں چاہیے
عشق کا بانا ہے کلغی طرّہ کا بانا نہیں چاہیے
پاک عشق کرو ناپاک کا گانا نہیں چاہیے

دیبی سنگھ کبھی سخن پہ کمتی سخن بنانا نہیں چاہیے
فی وحدت میں ہیں مست ہوں میخانہ نہیں چاہیے

دیگر

خدا ہوا دل میرا جب سے تجھکو دلبر دیکھا
کہیں نہ دیکھا تجھے اپنے دل کے بھیتر دیکھا
ترے حسن کی ثانی ہمنے اور نہیں سندر دیکھا
آفتاب سے تجھے مہتاب سے بھی بہتر دیکھا
تری چمک اور دمک کی آگی کوئی نہ جلوہ گر دیکھا
اپنے پیاری تجھے اپنی نظر و نین بھر دیکھا

جیسا دیکھا تجکو ویسا نہیں پری پیکر دیکھا
کہیں نہ دیکھا تجھے اپنے دل کے بھیتر دیکھا

بیان کیا کروں یار تری دندانکا وہ جوہر دیکھا
لال نہ دیکھا نہیں ایسا کوئی گوہر دیکھا
غضب ہیں تری نین نہ ایسی تیغ نہیں جگر سر دیکھا
کہا نہ اچھا نہیں ہمنے ایسا خنجر دیکھا

ہوا بہت حیران شہر صحرا تجکو در در دیکھا
کہیں نہ دیکھا تجھی اپنے دل کے بھیتر دیکھا

عاشق ہو کر تجھپر ہمنے عشق کو اپنے کر دیکھا
جو کچھ ہے سو تو ہی تجھکو اپنا افسر دیکھا
جیسی خوشبو تجھمیں ویسی نہیں مشک کیسر دیکھا
دماغ اپنا تیری خوشبو سے معطر دیکھا

تیری عشق میں پیاری میں نے گلی گلی گھر گھر دیکھا
کہیں نہ دیکھا تجھی اپنے دل کی بھیتر دیکھا

دیبی سنگھ یوں کہیں کہ جسنے تجھے ایک پل بھر دیکھا
مست رہا وہ عشق کا زر شور خوشتر دیکھا
بنارسی نے تری عشق میں خاک کا وہ بستر دیکھا
شال دوشالے چھوڑ مرگ چھالا لایا کھپر دیکھا

کئی دفعہ دیکھا تھا تجھی اب ہیں نے تجکو پھر دیکھا
کہیں نہ دیکھا تجھی اپنے دل کے بھیتر دیکھا

دیگر

عجب ادا سے کھڑا وہ پیارا ادہر ادہر زلفیں لٹکا
لٹ لٹکا کر دکھایا ہر اک عالم کو لٹکا
کسیکو باندھا پیچ میں لٹکی کسیکے گل ڈالی زنجیر
بہت پھنسے آ پھندے میں ملک ملک کے شاہ و فقیر

کسیکو ڈالا مار جھلک کو دیکھہ ہوئی کتنی نخچیر
بہت ہوئے بیتاب زلف کی پیچ و تاب ہین ہے ہو سیر
پیچ مین زلفونکی دلکو حیران کری جھٹکا ہے جھٹکا
کبھی بنا لیتا کالا اور کبھی بنا لیتا ناگن
گمر دیکھی کالا اوسکو تو چھوڑ کے بھاگے اپنا من
بو سے زلف سیہ فام کی شرمائی ہی مشک ختن
کالی نے سر کو پٹکا جسدم اوسنے لٹ کو جھٹکا
اوسکی زلف کو دیکھہ ڈرتی ظلمات اور اوسکو ہوا خطر
گھونگر والے بال کی اوپر جس عاشق کی پڑی نظر
ابر کو کیا ہی تاب جو اوسکی زلف کی آگی گر رہی گہر
مٹک مٹک کے چلی زلف کو دکھاتا مٹکا مٹکا
بیر زلفین مین اوسکی جسکا عرش تک جال بنا
صفت کرون کیا اوسکی بالکی وہ کالی کا کال بنا
ویسی مشکہ کہی بنارسی سے خوب تمہارا خیال بنا
اور کسیکا بیان نہین یہ ذکر بنایا گر لٹ کا

جیسا جسنے کیا ویسی اوسنے پائی تعزیر
ایسا جادو کیا جس کی کچھ نہین چلتی تدبیر
لٹ لٹکا کر دکھایا ہر اک عالم کو لٹکا
کھیل کھیلتا دکھاتا ہر ہر بالون مین ہر فن
ٹک ٹک کر وہ سر کو ہو جاتی افعی کشتن
دیوانہ بنکیا جنگل کو بھاگ کے کالا ہرن
لٹ لٹکا کر دکھایا ہر اک عالم کو لٹکا
باغ ارم مین گل و سنبل کے دلپر ہوا قہر
گر اسیطرح گویا ایسی اوسپر کیا سحر
اوسکی دام مین پھنسایا دل کو ہمنے کیا نذر
لٹ لٹکا کر دکھایا ہر اک عالم کو لٹکا
ہر اک فن مولا ہر اک جادہ صاحب کمال بنا
پھیر کے کنگھی ناز سے نکلا جسدم سی بال بنا
فقیر ہو کر کبھی صحرا مین حال خوشحال بنا
لٹ لٹکا کر دکھایا ہر اک عالم کو لٹکا

دیگر

بھول گئے ہم اپنے کو بھولی تیری تصویر نہین
تیری عشق مین ہوا گدا سمجھا تو کوئی فقیر نہین
کیا قصور ہے میرا جو مین تیرا دامنگیر نہین
سر کو جھکایا مین نے کیون ماری شمشیر نہین
ترے حسن کے رتبہ کو کچھہ پاتی لیلی ہیر نہین

تیر عشق کا لگا وہ تیر کہ کوئی تیر نہین
وہ رتبہ ہی گدا کی ثانی شاہ وزیر نہین
ایسی پیار سے کرمی ہمنے تیری تقصیر نہین
تیر عشق کا لگا وہ تیر کہ کوئی تیر نہین
غضب ترے ہین بول ایسی تو شکر شیر نہین

ہی تو پیالہ زہر عشق کا یہ کچھ میٹھی کھیر نہین
پڑی یہ عشق کے زخم میری ویسے جاتی یہ پیر نہین
جو عاشق ہو گیا تیرا وہ کبھی ہوا عنگیر نہین
تیری در کی ملی خاک مجھکو چھپے اکسیر نہین
ہاتھ مین کر سکین جو راح کچھ میری تدبیر نہین
سودائی ہو گیا جہان مین کہین رہی توقیر نہین
کہین پہ اوڑہے شال دوشالہ کہین بدن پہ چیر نہین
تو ہی اک ہے پیاری تجھسا کوئی امیر نہین

پیے جو اوسکو رہی پیرا اوسکا دل دلگیر نہین
تیر عشق کا لگا وہ تیر کہ کوئی تیسر نہین
عشق نہ جسنے کیا وہ پہونچا تیری تیر نہین
اتنو پیاری تیری بن دلکو ہوتا دہیر نہین
تیر عشق کا لگا وہ تیر کہ کوئی تیسر نہین
کہے دیبی سنگھ تیری آگی تو بین ہوا حقیر نہین
بنارسی یون کہے تجھکو پائی پیر نہین
تیر عشق کا لگا وہ تیر کہ کوئی تیسر نہین

دیگر

کاکل پُرخم عارض روشن دونونکو کیا یار لکھون
نسبت ہے یہ بیجا گر چہ سودنی پوری شرار لکھون
اچھی نہین ہے یہ بھی تشبیہ کیا طائر پردار لکھون
یہ سبزی ہے زمین کی انکو ہو کر کیون لاچار لکھون
کاکل کو مین کالی گھٹا اور رخکو برق آثار لکھون
اوسکو تو ظلمات لکھون اور حیوان دہستو تار لکھون
کاکل کو مین لیلی لکھون عارض کی سن اہنجار لکھون
گردش مین لیلی وکھار ہین کہان تلک لاچار لکھون
تشبیہ کیا اوس سے حیران پر داغ ہے وہ کیا خار لکھون
انمین جھگڑا ہندو مسلمان ہیگا کیا اسرار لکھون
رخکو ہر دم شمع روشن کاکل کو دھوان دہار لکھون
اوسکو موج بحر لکھون اسے آئینہ بیدار لکھون

مار زلف کو اور رخ کو ہر دم شعلہ مار لکھون
دام ہمارا زلف کو رخ کو ہما اظہار لکھون
سنبل تر مین زلف کو برگ سمن رخسار لکھون
مار زلف کو اور رخ کو ہر دم شعلہ مار لکھون
گھٹا کی نسبت نہ انسی دون تہ برقکو بیکار لکھون
وہ تو پرخم نہین اور روان نہ یہ زنہار لکھون
مار زلف کو اور رخ کو ہر دم شعلہ مار لکھون
اوسکو ریحان اور اوسکو سنے لالہ زار لکھون
رخ کو قران بر ہمن کاکل کو زنار لکھون
مار زلف کو اور رخ کو ہر دم شعلہ مار لکھون
یہ بھی غلط ہے اور تشبیہا سکی اک بار لکھون
سوچ نہ اسجا آئینہ حیران یہ کیا اشعار لکھون

زلف سویدا بنارسی رخ نور حق گلزار لکھون
مار زلف کو اور رخ کو ہردم شعلہ مار لکھون

دیگر

ناز و ادا سے چلا نازنین وہ زلفین لٹکا لٹکا
لٹ کا عالم دکھایا جب اوسنے لٹکا لٹکا
دیکھ تماشا ان زلفون کا پھنسا دام مین کل عالم
پیچ مین اوسکے پڑا ہی یارو یہ بالکل عالم
ایسا باندھا پیچ زلف مین مچا رہا ہی غل عالم
اوسکی پہنا ریسے کہو اب کیونکر جاوی کہل عالم
نشے مین ہی سرشار یکی گیسو کی زہر کامل عالم
ہوا دیوانہ دیکھ کے وہ اوسکے کاکل عالم
پہیر مین زلفون کی پہرتا ہی کل عالم بہٹکا بہٹکا
لٹ کا عالم دکہایا جب اوس نی لٹکا لٹکا

گدا انبیا شاہ اولیا اور جو زلف دیکھے گردون
جھک سی اوسکی ہو دین سب مست اور کوئی لیں جنون
زلف معنبر دیکھ کی عالم عاشق ہو گیا گونا گون
لام کہون مین یا اوسکو ملا کی لام والف لکھون
جسدم اوسنے بال سر دری لاکھون افعی کا ہوا خون
سکے زہر کو بچھو اکیا طاقت کری کوئی یون
کالی نی سر کو جھٹکا جسدم اوسنے لٹ کو جھٹکا
لٹ کا عالم دکھایا جب اوسنے لٹکا لٹکا

ہلا ہلا کر زلف وہ تا کتنونکی تیکن حلال کیا
مار مار کر صدہا کو حال بیحال کیا
مشرق سے مغرب کو اوسنی عجب زلف کا جال کیا
اوسکے پیچ مین ڈالکر کتنون کو پامال کیا
جسدم اوسنے زلف بنا کر سرہا بان کا بال کیا
کال ہی اوسکو دیکھکر ڈرا اور اپنا کال کیا
پہنکارا جب زلف کو اوسنی کوئی سامنی نہین ہٹکا
لٹ کا عالم دکھایا جب اوسنے لٹکا لٹکا

دونون رخسارون کی اوپر لٹ لٹکی کہونکر ڈالی
گویا ماہ کی گرد گہر آئی گہٹا کالی کالی
جھٹکا کر جب زلف صنم نی ادہر اودہر بکہر ڈالی
بیان کیا کرون بنائی عجب وہ قدرت کی جالی
دیبی سنگہ کے خیال رنگیلی اور صورت بھولی بھالی
سنی سے جسکے ہوئی ہر ایک شاعر کو خوشحالی
مطلب ہی توحید زلف مین اور معرفت کا کھٹکا
لٹ کا عالم دکھایا جب اوسنے لٹکا لٹکا

دیگر

قہر ناز انداز غضب ہی عجب حسن کی دم دم
چالین چنچل بل اشاری نہین تیر آفت سی کم

گرچہ حسن تیرے کی صفت کوئی لاکہہ طرح سی کرے رقم
جای تعجب ہی جلوہ تیرا جلوہ گر بنا صنم
ہاتھ ملا ایک مین حور حسرت کہا کہا چہوین قدم
سر تا پا تصویر کہینچی قدرت کی تیری بنا قلم
سر ترا ہی ہر سر کا سردار تو ہے شاہِ عالم
زلف مسلسل مین وہ پیچ ہین اور تیری ہر بالین خم
یا مین زلف کو ابر کہون یا لام الف ہو کر عزم
آگے لا کہون طلسم مین زلفو مین سے سیر تری قسم
دیکہہ ترے ماتہے کو فلک پر آفتاب کہاتا ہے شرم
صفت کرون ابروونکی تو شمشیر الم
شرہ تیر پیکان ہی یا نشتر سے یا برچہے بلم
تری نظر گر پہرے تو پہر ہو جاوین قتل لاکہون ستم
چہرہ گول انمول کہ جس سے رشک قمر کو ہووے غم
دیکہہ کی بینی کی تیزی ہر ایک کا ہووے ناک مین دم
رخساروں پر چہٹا پسینا جیسے دو دریای اکم
ہر اک آن مین جان نکالی ادا عجائب خستہ کم
اور جو کوی کرے تعریف تری دندانکی ایدل جان وکم
دیکہہ لبون پر پان کی لالی لعلون کا رتبہ ہو کم
چاہ زنخندان دیکہہ کے تیری چاہ مین ڈوبا کل عالم
گلا صراحی دار اور سینہ صاف آئینہ سا انم
دست وہ نازک گول کلائی حنا ہتیلی مین رہے رم

کیا طاقت سے اوسکی ہاتہہ مین ٹہیرے لوح قلم
تیری نور سے ہوا کوہ طور مین وہ موسی دم
جن و بشر سب تیری تابعداری کرتی ہر دم
چال مین جہل بل اشاری نہین تری آفت ہی
جبیں کی اوپر تاج کلغی اور چہتر جہمکے جہم جہم
گویا ناگنی کالا پر آئین چاٹنے کو شبنم
یا مین اسکو کہون ظلمات یا کہ جادوی سیم
چال مین جہل بل اشاری نہین سے تر آفت ہی کم
چین جبین سے کرن خورشید کی کانپی ہو گئی بہم
یا وہ کمان ہین بنی ملتانکی یا ہین تیغ دو دم
ایک پل مین وہ کرین قتل عام کرین اک پلمین رحم
چال مین پل اشاری نہین سے تر آفت سی کم
چشم وہ نرگس کنول سی کہلے ہین گویا باغ ارم
غضب بہڑک ہی تری نتہنون کی کہبن کیسطرح سی ہم
بات بات مین دل لگی شیرین سخن اور زبان نرم
چال مین پل اشاری نہین سے تر آفت سی کم
یا وہ گوہر ہین بیش قیمت یعنی ہیرو نکی قسم
خال ذقن پر آنکر عقدِ ثریا ہوا ختم
قد وہ قیامت جس سی ہو سرو سہی کو ماتم
چال مین پل اشارے سے نہین تیری آفت سی کم
دیکہہ وہ سرخی خون دل کتنون کا ہوا دم بدم

ناخن وہ گویا ہلال اور مخملی ملایم نہایت سکم
ناف وہ ساغر کمر چیتے کی سی وہ زانو نور کے تہم
دیکھہ جہلک قدمون کی تیری پیرون مین اگی ٹرا پدم
بنارسی کہی مین عاشق تیری نام کا ہون ہمدم
نارنگی سے ایڑی تلوی ملیین تیری بابا آدم
چالیین چھل پل اشاری نہیین تیری آفت سی کم

دیگر

حکم خدا سے جہان مین تو درویش خدائی کرتی ہین
فقیر ہین وہ بادشاہی مین خدائی کرتی ہین
فخر فقیرون کا ہی فکر اور ذکر الٰہی کرتے ہین
ملے ہین حق سے نہین پل بھر جدا کرتی ہین
کوچہ جانان کی ہل ہل کی خاک صفائی کرتی ہین
زندہ کیا ہین وہ بادشاہی مین گدائی کرتی ہین
کیا اونکا کوئی کریگا وہ جو دین آئی کرتے ہین
فقیر ہین وہ بادشاہی مین گدائی کرتے ہین
وہ ہوتے ہین فقیر جو کچھہ نیک کمائی کرتے ہین
قید جہان مین ہے وہ اپنی آپ رہائی کرتی ہین
گر اوسکو کچھہ کھو تو وہ اس دلمین سمائی کرتی ہین
غم کہاتی ہین کسی سے نہین لڑائی کرتے ہین
کرین یاد رب کی اوس رب ہی رسائی کرتی ہین
فقیر ہین وہ بادشاہی مین گدائی کرتے ہین
فقیر ہین لاطمع سدا سولا کی بڑائی کرتے ہین
بہلا کرتے ہین کسیکی نہین بڑائی کرتے ہین
ہین وہ بینا کار ہر جگہ وہ بینائی کرتے ہین
ایک نظر سے وہ مشکل دور سرائی کرتی ہین
دیوانہ ہین سے اپنی دل کو شیدائی کرتی ہین
فقیر ہین وہ بادشاہی مین گدائی کرتی ہین
ہن کو مار درویش معرفت کی کیتائی کرتی ہین
ہر ایک بات پر وہ اپنی بات سوائی کرتی ہین
بیٹھ کے داناؤن کی پاس جب وہ دانائی کرتی ہین
دیوانون کو بڑا دیوان سودائی کرتے ہین
بنارسی کہی رائی ہی گر گرسی برائی کرتی ہین
فقیر ہین وہ بادشاہی گدائی کرتے ہین

دیگر

من مار کر بنایا پردہ جب یہہ تن آباد کیا
پہین کی کفنی فقیرون نی تو کفن آباد کیا
بستی کو سمجھے اوجاڑ صحرا دبن آباد کیا
مال خزانہ ترک کر فخر کا دہن آباد کیا
لو مین شعلہ نور کے اپنا جلا کے من آباد کیا
آہ سے اپنے قہر اور چرخ کہن آباد کیا

جیسے کہین ویرانہ سب مین نی وہ وطن آباد کیا
پہن کے کفنی فقیرون نی تو کفن آباد کیا

گل کہاکہا گلبدن پہین نی وہ گلشن آباد کیا
جس گلشن سی گلون کا حسن چمن آباد کیا

کہکی زبانسے وہ قلم باذنی اپنا سخن آباد کیا
چلا پائُیر دہ کفن سے اوسکا علم آباد کیا

جیتے جی جو مرا اوسی نی رنج و محن آباد کیا
پہن کی کفنی فقیرون نی تو کفن آباد کیا

غم کہا کہا کر سدا مین نے رنج و محن آباد کیا
دیوانون کو پڑہ کے ویرانہ بن آباد کیا

تخت سلطنت چھوڑ خاک پروہ آسن آباد کیا
جس آسن سے اندر کا اندر آسن آباد کیا

ترک کیا دنیا کا رستہ اور یہی چلن آباد کیا
پہن کے کفنی فقیرونے تو کفن آباد کیا

اشک سی اپنے درویشون نی ذرتن آباد کیا
عشق مین پیدا کیا غم مین جشن آباد کیا

جسجا عاشق بیٹھہ رہے اوسجا مسکن آباد کیا
کہی دیبی سنگہ نام اپنا روشن آباد کیا

بنارسی نی کرکے عشق عاشقی کا فن آباد کیا
پہن کے کفنی فقیرون نی تو کفن آباد کیا

دیگر

میری آہ کا تیر توڑ گردون کو گیا لامکان تلک
بے ادبی اب بہت سی ہوئی کہو نمن کہا تلک

ہوا جب عشق کا زور اس دلمین تو مینے آہ کری
ساتون فلک کو چہ کر لامکانکی راہ کری

وہان جو دیکہا نور خدا کا اوسنے پاک نگاہ کری
اور جہان مین نہین سیر کسیکی مینے نگاہ کری

عاشق صادق نام میرا یہہ روشن ہے کل جہاں تلک
بے ادبی اب بہت سی ہوئی کہو نمن کہاں تلک

عجب مزا پایا ہی ہمنے آہ سوزاں کے بیچ
حسن خدائی دکھائی دی ہی میر سجانکی بیچ

نہین وہ جلوہ ملک مین دیکہا اور نہ حور غلمانکی بیچ
نہین مہر مین نہین وہ جہلک ماہ تابانکی بیچ

میری آہ روشن ہی ساتون زمین اور کل آسمان تلک
بی ادبی اب بہت سی ہوئی کہو نمن کہاں تلک

اسی آہ سے عشق یہ پیدا ہوا اور عاشق نام ہوا
اسی آہ سے جہان مین سماں ہین کہاں تلک

اسی آہ سی ہوا سخن مستانہ مست کلام ہوا
اسی آہ سی وہ پیدائی وحدت کا جام ہوا

میری آہ سی لکہی دیکہہ لو جاکر کلمہ قران تلک
بے ادبی اب بہت سی ہوئی کہو نمن کہاں تلک

اسی آہ سے کفر توڑ کے کافر کو مارا ہے ہمنے
اسی آہ سے کیا دشمن پارا پارا ہمنے
اسی آہ سے پایا وہ دلبر پیارا ہمنے
اسی آہ سے کر دیا فنا رنج سارا ہمنے
بنارسی کہی جہان وہ حق ہی میری آہ ہی دہائی تلک
پی اودی اب بہت سی ہوئی کہو نہیں کہاں تلک

دیگر

ہم عاشق ہیں ہمیں نہ چھیڑو چھیڑ کے پچھتاؤ گی تم
آہ سے گردون گر پڑیگا تو دب جاؤ گے تم
گر ہمکو چھیڑوگے تو نکلیگی اس دل سے آتش آہ
آگ لگیگی وہ جس سے کل جہان ہو دیگا تباہ
کہاں بھاگ کر بچوگی تم پھر کہیں نہیں پاؤگی راہ
حق اللہ یہ بات ہے اسکا ہے اللہ ہی گواہ
جسنے عاشق کو چھیڑا وہ نہیں ہرگز بچا واللہ
قسم خدا کی بات یہ کل جہان میں ہے آگاہ
تمہیں واجب نہیں ہے عاشقو نکو زور دکھلانا
شعر — جو ہووے ناتوان اوسکو نہ زور و شور دکھلانا
اگر تم زور دکھلاؤ تو پھر مت گور دکھلانا
جو بھاگے عشق کی میدان سے اوسکو گور دکھلانا
عاشق دل کو کبھی ستانے سے چین نہیں پاؤگی تم
آہ سے گردون گر پڑیگا تو دب جاؤ گی تم

شب و روز ہم آپ مری رہتی ہیں ہجر غم کی ماری
ہمیں ستانا تمہیں نہیں واجب ہے میری پیاری
ابھی آہ اگر کرونگا تو برسینگے فلک سے انگارے
کوئی بچیگا نہیں مر جائینگے کل بن ماری
میری آہ سے ڈریں اولیا پیر پیغمبر ساری
اسیواسطے نہیں بہرتا ہوں نہیں آہوں کی نعرے
ابھی گر آہ کروں تو کل جہان پل میں اولٹجاوے
شعر — زمین اوپر ہوا اور یہ آسمان پل میں اولٹجادے
یہ موسم سب اولٹجائے سمان پل میں اولٹجاوے
ہر اک دریا اولٹجاوے گون ہمیں اولٹجاوے
ہمتو آپ ہی جلیں ہیں مجکو اور بھی جلواؤگی تم
آہ سے گردون گر پڑیگا تو دب جاؤ گی تم

چہیڑا شمس تبریز کو وہ ملتان ابتلک جلتی ہے
وہاں سے آتش دیکھو تو ابتلک نہیں نکلتی ہے
اور چھیڑا سرمد کو دہلی ادہر سے ادہر اوچلتی ہے
عاشق صادق کے آگے رستم کی نہیں چلتی ہے
میری آہ سے شمع ہی روشن آتش ابتک جلتی ہے
کافر کو وہ جلا دیتی ہے اور مجھکو پھلتے ہے
نکالوں جو سے گر یا رب میں اپنی آہ سوزاں کو
جلا ڈالوں ہزاروں کوس تک جنگل بیابان

کرون خاک سیہ اس آہ سے بستی و ویران کو
چھیڑ چھاڑ گر کروگے عاشق سے گھبراؤگے تم
جس نے عاشق کو چھیڑا پھر اوسکا گھر برباد ہوا
دوزخ اوسکو ملی اور وہ بہشت سے بیداد ہوا
صدا یہہ عاشقون کی ہے بھلا ہووے بھلا ہووے
اوسکا نام روشن ہو جو الفت مین جلا ہووے
بنارسی یہ کہے اگر گائی گفتہ گاؤگے تم

قیامت آہ سے کر دون دکھاؤن دم مین طوفان کو
آہ سے گردون گر پڑیگا تو دب جاؤگے تم
گیا حشر کو نہین وہ دنیا مین آباد ہوا
نام اوسکا جہان مین کافر اور جلاد ہوا
ادا پر اوسکے یہہ دل دیکھے کسدن ادا ہووے
کہے یہہ شعر وہی سنگہ میرا دلبر خدا ہووے
آہ سے گردون گر پڑیگا تو دب جاؤگے تم

دیگر

باغ باغ آپ جب آئی باغ ارم کے بیچ
زلف مسلسل دیکھہ پیچ مین آیا سنبل چمن کے بیچ
پھول رہے پھلواری وہ پیار تیری پہن کے بیچ
کرون لب پہ تصدق لعل گل لالہ کے ٹکڑے
اگر یہ مسکرائے اور کرے کچھ بات تو رسکے
کون وہ ہے خوشبو جو بسی ہے نہین تیرے دم قدم کے بیچ
رخسارون کو دیکھہ گل گلاب تیری لگن کے بیچ
بہرا ہوا ہے چاہ حسن کا آپ کی چاہ ذقن کے بیچ
فدا دل ہے گل رعنا تیرے اوپر ہر اک گل کا
چمن وہ کھلتے اور چہچہے غل ہو بلبل کا
شاخ شاخ ہو ہری شجر کی لگی قلم ہر قلم کے بیچ
نظر پڑی جسوقت گلستان کی تیری سیر چمن کے بیچ
دی نرگست آپ مین یہ کہان جو ہی یاسمن کے بیچ

پھول پھول کے گر پڑی ہر اک پھول ہر قدم کے بیچ
نین نے تیری شرم دی نرگس کالی ہرن کی بیچ
قد پہ صدقے کرون مین سرو ہی گلشن کے بیچ
اور دندان موتیا دیکھے تو اوسکی آب سب اتر گئے
تو ہو وہی بیکلی ہر اک کلی پھولی کہین غنچے
پھول پھول کے گر پڑی ہر اک پھول ہر قدم کے بیچ
صد استین تو ہے نہین سر طوطی اک لگی اگن کے بیچ
ڈوب گئی ہم دشت کر ہر در اس منکی بیچ
دکھا با دیکھاری اور پلادی جام اس مل کا
کہین ہر بال قمری کی کہانی ہان بلبل کا
پھول پھول کے گر پڑی ہر اک پھول ہر قدم کے بیچ
چاک گریبان کیا عشق کھائی گر دی گل دہر کی بیچ
بن بن کی سب پھول پھولی بیٹھن تیرے جوبن کے بیچ

ہوا مرغان چمن کا دماغ تر بوسے
صفت مین کسطرح تیری کرون کون منہہ سے
مہک آئی لگی الفت کی تجہہ گلرو سے
خار کی بات کبہی نہ طوطی کرے منہہ سے

لگی چاٹنے تلوے تیری آئی تری شبنم کی بیچ
مرجہایا دل ہر اسودے گلنزاری گلبدنی بیچ
پہول پہول گر گر پڑے ہر اک پہول ہر قدم کی بیچ
عزان کا مطلق نام نہین انگلونکی دلن کے بیچ

جہک جہک کر سب کرین ڈالیان سجدے تیرے چمن کی بیچ
کہی دیسی سنگہ خیال توحید معرفت سخن کی بیچ

شعر
کہنچا نقشہ تیری دلبر یہہ وہ تیری صفائی کا
کسیکو تاج بخشا اور کسیکو تخت شاہی کا
بسی تصویر آنکہون مین اور ہی جلوہ الٰہی کا
گدائی ہمکو دی جس مین دیا دعوی خدائی کا

بنارسی کہی غضب جہلک ہے تیرے قدم کی بیدم کی بیچ
پہول پہول گر گر پڑے ہر اک پہول ہر قدم کی بیچ

دیگر

عشق ہی خانہ رنج پر اس خانہ رنج مین راحت ہے
لطف اوسیکو ہو حاصل جسے عشق کی چاہت ہی
عشق مین جی جانا ہمنے سمجہا ہی جی جانا ہی
جانان جانان کی ذرہ پر جان بیچ کر جانا ہی

الفت مین رسوا ہونا بس ہی آبرو پانا ہے
نادان کو دل دیا جس نے وہ عاشق دانا ہی

شعر
پہنسے جو عشق کی پہندے مین وہ دنیا سے کل چہوٹے
نری لوٹی انکہون نے جنکی سب گہر دلکی لوٹے
ہمین وہ خار دیتی ہین جو گلشن مین ہین گل بوٹے
کہٹکتے ہین ہمیں دلبر وہ کانٹے لگ گئی جو ٹوٹے

عشق کی بیمارون کی روشن عالم بیچ شباہت ہے
لطف اوسیکو ہو حاصل جسے عشق کی چاہت ہے

جگر جلانا عاشق کی حق مین کچہہ بڑی طراوت ہی
آتش مجہسے اب اپنی آنکہون پہر لگاوٹ ہے
تن کی عریانی کو سمجہے کچہہ خوب سجاوٹ ہی
عشق مین بگڑی جو عاشق انہین کے نئی بناوٹ ہی

شعر
ہوا جو عشق مین مفلس وہی زردار ہوتا ہی
کٹا ہی سر جو الفت مین وہی سردار ہوتا ہے
جو دلکو چہین لی دلبر وہی دلدار ہوتا ہے
اور آنکہین بند کر دیکہی اوسے دیدار ہوتا ہی

زور آور ہی وہی عشق مین جسکو نقاہت ہی
لطف اوسیکو ہو حاصل جسبی عشق کی چاہت ہی
قید ہہا نسے چہوٹی وہی جو دام محبت مین پہنس جاوے
نکلی دوزخ کی آتش سے وہ جو عشق کی آتش مین جل جاوے

کسیکی بس مین کبھی نہو گر وہ دلبر دلبین بس جاۓ
محبت مین جو دل داغی وہی بیداغ ہوتا ہے
وہ ہنستا ہی سدا جو اوس صنم کی غم مین روتا ہی
مزا عشق کا یہی کبھی راحت ہی کبھی کراحت ہی

گری اوس سے رسائی کبھی نہ جس گل کا رس جاۓ
نفع ہوتا ہی اوسکو جو کہ زر الفت مین کھوتا ہی
ملائی تن کو مٹی مین وہ اپنی من کو دھوتا ہی
لطف اوسیکو ہو حاصل جسے عشق کی چاہت ہی

غم کھانا عاشق کی حق مین یہ نعمت سے بہتر ہے
اوسے خوف نہین کسی کا ہی جسکو اوس دلبر کا ڈر ہی
پڑہی علم کا دفتر الف نے بی تی نہ ہم سیکھے
فقط اس عشق کی مکتب مین ہم نام صنم سیکھی
یہ بھی سنگھ کہی بنارسی کی سخن مین بڑی فصاحت ہی

ہر اک مکان ہے اوسیکا جسکا کہین نہ گھر در ہی
اپنی آپکو جو پہچانے وہی اللہ اکبر ہے
نہ تختی ہاتھ سے پکڑی نہ کچھ چھوٹا قلم سیکھی
سوا الفت کے اور ہم کچھ نہین اپنی قسم سیکھی
لطف اوسیکو ہو حاصل جسے عشق کی چاہت ہی

دیگر

مین عاشق ہون رنج و الم کا گر یہ مری پاس نہ ہو
بچپنی سے الفت ہی بیکلی سے یارانا اپنا
آہ کی حشمت پاس مین ہی کھانا ہی غم کھانا اپنا
فرقت یار وہ کیا کیا نخرے دکھاتی ہے
وصل ہوتا ہی تو وہ بات چلی جاتی ہے
رنگ زرد نہین ہو اپنا اور چہرہ میرا اداس نہو

مجھ مریض کو تو پھر اک دم جینے کی آس نہو
بحر ہی اپنا دوست اور وطن ہی ویرانا اپنا
شعر
جیتا ہی ہی کسی کے اوپر جی جانا اپنا
بیقراری ہی میری دلکو بہت بھاتی ہے
انتظاری سے طبیعت نہین گھبراتی ہی
مجھ مریض کو تو پھر اک دم جینے کی آس نہو

جو عاشق صادق ہین ہو نکی زیست جانکا کھونا ہی
خاک کی سونے سے بدتر ہی چاندی اور سونا ہی
ٹپک کی آنسو جو رخسار پر ڈھلکتے ہین
یہ منت دونون ہین اور دو جہانکو تکتی ہین
جور و ظلم اور جفا مین اپنا ہوس وحواس نہو

یہی خوشی ہی جو اوس دلبر کی یاد مین روتا ہی
وضو سے بہتر یہی اشکوں سے منہ کا دھونا ہی
شعر
تو میری آنکھ مین جوہر اک جھلکتے ہین
دیوانی دیکھ کے ہین اب یہ کب جھپکتی ہین
مجھ مریض کو تو پھر اک دم جینے کی آس نہو

پیاس ہماری بجھتی ہی اسی خون جگر کے پینی سی
واقف ہوا ہون مین اپنی چاہ کی ذرا تیزی سے

کام نہین کاشی سی مجھے نہ مکہ اور مدینی سے
اور نہ آرزو مین سر نکلے نہ مطلب جینی سے

آتش عشق سے جلکر جگر تر ہوتا ہے
زیر سایہ سے صنم کے یہ زیور ہوتا ہی

اور بیجری سے دل ہرگز نہ خبر ہوتا ہی
نفع ہی عشق مین یہی جو ضرر ہوتا ہے

گرچہ قتل نہین ہووین ہم تو کام عشق کا راس نہو
مجھ مریض کو تو پہر اک دم جینے کی آس نہو

درد ہمارا دلبر ہی ہر وقت اسی سے بازی ہے
بیدرد ون سی ہی اپنی تئین یہ نہین گلہ گزاری ہی

سولی پر منصور نی وہ انا الحق صدا پکاری ہی
جان گئی تو بلا سے نام تو اوسکا جاری ہی

شعر

عشق بازی مین اگر جان کی بازی ہو جای
تو طبیعت یہ میری خوب سی راضی ہو جائی

چاہی ہمپر سو جفا یا دغا بازی ہو جاے
رضا مین راضی ہین اوسکی جو وہ راضی ہو جای

بنارسی کہی اگرچہ میرا مرشد ویہی داس نہو
مجھ مریض کو تو پھر اک دم جینے کی آس نہو

دیگر

کیا یہ رخ نے مجھسے گرچہ عاشق میری پاس نہو
تو دنیا مین عاشقی عاشق کی پہر راس نہو

عشق ہی میرا مکان اور مین رہتا ہوں اوسکی خانہ مین
وہ نہین عاشق کہ جسکے درد نہو دیوانہ مین

تیر مین کیا ہی لطف مزا ملجای جو رہو نشانہ مین
بستی مین نہین گذر عاشق ہین بست ویرانہ مین

سوکھ گیا مجنون اور وہ طاقت بنی رہی مستانہ مین
ابتلک جسکا نام ہی روشن سنو زمانی مین

شعر

ہی کہان تکلیف وہ تلوون مین جو چبتی ہین خار
ہنس پڑا منصور تو شرما گئی اوسپہ یہ دار

رنج یہ کہتا ہی عاشق وہ کری جو جان نثار
ہر قدم پر تیر ہون پر دل مین ہو وہ ذکر یار

چھوٹ نہ عاشق ہی اور اپنا خون پینی کی پیاس نہو
تو دنیا مین عاشقی عاشق کی پھر راس نہو

دم بھر کا ہی رنج اور پھر راحت ہی قیامت تلک پایا
اوٹھای سر پر الم تو دیکھی لطف اسمین کیا کیا

رنج یہی کہتا ہی جو عاشق پکا ہو تو ادہر کو آ
ظلم سے مطلق نہ ڈرا اور خوف نہ اپنی دل مین لیا

سر کو کاٹ کر سرمد نے جسوقت ہتیلی پر رکھا
اوسیوقت سے نام مطلق نہ بادشاہ کا رکھا

کر دیا تختہ تباہ دلی کا اب اڑتی ہی دہول
دیکہیے اب اس گلستان مین وہ کب آئین کی پہول
کیا خطا سرمد کی تہی تہی شاہ کی مطلق یہہ بہول
گر کرے یہہ غرض عاشق کی پہر راس نہو

رنج نے یہہ فرمایا عاشق کو میرا کچہہ پاس نہو
تو دنیا مین عاشقی عاشق کی پہر راس نہو

آرمی سے پہر جائین نہین کہبرائین جو عاشق ہین بکے
کبہی نہ نکلین بکان سی گر وہ لاکہہ وجہ کی دی دہکی
جیسے جواری جورو ہار کے ہو جاوین ہین بہو چکی
سینہ سامنی کرین دلبر جو چوٹ مارہی سے ٹلکے
دریا کو چہوڑ وہ نہین جائین کبہی اودر سے تکے
تو بہی اپنی زبان سی کہا کرین دین پو چکے

شعر

عشق مین بازی ہی سر کی کام دولت کا نہین
جسنے اپنا سر نہ بیچا کچہہ مزا چکہا نہین
اس سی بہتر کہیل ہمنے اور کو دیکہا نہین
عاشق وے نے جینے ہی جی تن بدن کہا نہین

لاکہہ طرحکے صدمون مین گر درست ہوش و حواس نہو
تو دنیا مین عاشقی عاشق کی پہر راس نہو

خاک مین ملجائین گو سب گل ہو کر کے نکلے ہین
روشن ہون کل عالم مین جو کہڑی عشق مین جلتے ہین
دیبی سنگہ کے سخن پر شاعر ہر ایک ہاتہہ کو ملتی ہین
عجب مین عاشق مرگ کی بعد بہی پہولتی پہلتی ہین
انہین دیکہہ کی جو بہتر ہون تو وہ بہی پہلتی ہین
چار طرف سی واہ واہ کرین او بہت اچہلتی ہین

شعر

یہ کلام معرفت ہی رنج سے راحت ملی
غم اگر کہائے تو اوسکو زور کچہہ نعمت ملی
جو کہ ڈوبا چاہ مین تو پہر اوسی چاہت مین
دیدار وین دلبر کا جیتے جی اور تا قیامت ہی

رنج یہہ بولا بنارسی سی گر تو میرا داس نہو
تو دنیا مین عاشقی عاشق کی پہر راس نہو

دیگر

خدا تو گر ہی عشق تو مین عاشق ہون ہر نور الٰہی
اگر تو راز نہان ہی تو مین پوشیدہ اس تنمین نہون
تو ہی چاہ تو مین ہی ڈوبا پیاری چاہ ذقن مین ہون
شان جو تو ہی تو مین پتلا ہون تجہہ لاثانی کا
تو ہی گلستان تو مین ہی غنچہ اوس گلشن مین ہون
بہلا تو کو ہی تو مین ہی ہر دم اوسی لگن مین ہون

تیری نہین تصویر بہی کہینچی کچہہ رتبہ مانی کا
شان جو تو ہی تو مین پتلا ہون تجہہ لاثانی کا

تو ہی پاک تو میرا بہی دل صاف مثل آئینہ ہی
جان جو تو ہی تو میرا تیری ہاتہہ مین جینا ہی

اگر تو دانشور ہے تو دل میرا دانا بینا ہے
بلند ہے تو تو میرا تیر ہے بام پر زینا ہے

تو ہے موج دریا میں تو میں بھی ہوں وہ بلبلہ پانی کا
شان جو تو ہی تو میں تیلہ ہوں تجھ لاثانی کا

تو ہی خدا تو میں بھی تیری سے جدا نہیں ہی جانشیں تو
یقین جو تو ہی تو میں ثابت اپنی ایمانسی ہوں

تو ہی دوست میرا تو میں تیرا یار ہی ہر اک انسی ہوں
تو ہی تصور تو میں بھی پورا اپنی دھیانسی ہوں

تو ہی لباس ننگ شوق ہی مجھی تن عریانی کا
شان جو تو ہی تو میں تیلہ ہوں تجھ لاثانی کا

تو ہی ایک تو مجھسا دوسرا در جہاں میں کونسا ہی
کلمہ تو ہی تو میرے سوا قران میں کونسا ہے

وہی سنگھ کہی بغیر تیری میر سجان میں کونسا ہی
ناتوانی میں اور طاقت توان میں کونسا ہی

یہی سخن ہی ورد عاشق بنارسی حقانی کا
شان جو تو ہی تو میں تیلہ ہوں تجھ لاثانی کا

دیگر

کہو کسی میں دیکھوں دیکھا عالم میں کل تو ہمیں تو ہیں
کہیں یہ گل ہیں کہیں یہ عاشق بلبل ہمیں تو ہیں

کہیں انا الحق ہی کہیں منصور کہیں یہ دار ہیں ہم
کہیں یہ سرمد کہیں سر لینے کو تلوار ہیں ہم

کہیں شمس طبریز کہیں خورشید اسکی یار ہیں ہم
کہیں ایک ہیں کہیں یہ دیکھو بنا شما ہیں ہم

کہیں بنی خاموش کسی جا پہ شور و غل ہمیں تو ہیں
کہیں یہ گل ہیں کہیں یہ عاشق بلبل ہمیں تو ہیں

کسی جگہ پہ شرع کہیں ذکر عشق کے لیے ہمیں تو ہیں
کہیں یہ سیانی کہیں یہ بالی بھولی ہیں تو ہیں

کہیں یہ آتش و آب کہیں یہ پیڑ پھول ہمیں تو ہیں
کہیں یہ رتی کہیں یہ عاشق تولی ہمیں تو ہیں

کہیں بنی میخوار کسی جا پہ ساقی مل ہمیں تو ہیں
کہیں یہ گل ہیں کہیں یہ عاشق بلبل ہیں تو ہیں

کہیں یہ بندی کہیں یہ خدا خدا کا نور ہیں ہم
کہیں یہ موسی کہیں یہ جلوہ اور کہیں کوہ طور ہیں ہم

کہیں کسی کی پاس رہیں اور کسی سے دور ہیں ہم
کہیں ملایک کہیں پریستان اور حور ہیں ہم

کہیں بنی پیشانی کہیں اس خضر کا کل ہمیں تو ہیں
کہیں یہ گل ہیں کہیں یہ عاشق بلبل ہمیں تو ہیں

کہیں بادشاہ بنی کہیں یہ اگر سوی فقیر ہیں ہم
مرید بھی ہیں کسی جا اور کہیں یہ پیر ہیں ہم

کہیں نشانہ بنی کہیں یہ کمان کی تیر ہیں ہم
کہیں شمع ہیں کہیں یہ پروانہ گلگیر ہیں ہم

بنارسی مجھے اگر دیکھو تم بالکل ہمین تو ہین
کہین یہ گل ہین کہین یہ عاشق بلبل ہمین تو ہین

دیگر

ای گل تیری الفت مین گلزار ہی ہی اور خار ہی ہی
کبھی اشارہ ابرو کا ہی اور کبھی تلوار ہی سے
کبھی گالیان جھڑکی ہین اور کبھی شیرین گفتار ہی ہی
بڑا لطف ہی عشق مین مار ہی ہی اور پیار ہی ہی
کبھی وصل کا ہمسے اقرار ہی ہی انکار ہی ہی
کبھی خزان ہی کبھی گلشن ہی باغ و بہار ہی ہی

بولا یہ منصور دار مین دار ہی ہی دیدار بھی سے
بڑا لطف ہی عشق مین مار ہی ہی اور پیار بھی ہی

کبھی طوق گردن مین پڑا اور کبھی پہولونکا ہار ہی ہی
کبھی سیر صحرا کی ہی اور کبھی کوچہ بازار ہی سے
کبھی برہنہ بدن ہی تن پر کبھی سنگھار ہی ہی
کبھی ہی راحت کبھی رنجیدہ دل بیمار بھی ہی

کہا لیلی سے مجنون نے اب صلح ہی تو تکرار ہی ہی
کبھی خوف دل لگی کبھی رونا انسکو نکاتا ہی سے
کبھی گلے سی لگے وہ کرتا دار و مدار بھی ہے
بڑا لطف ہی عشق مین مار بھی ہی اور پیار بھی ہی
کبھی نظر کا چھپانا کبھی نگاہ چار بھی سے
کبھی جلانا کبھی اک اداسی ڈالی مار بھی ہی

کبھی کرے عیاری وہ اور کبھی وہ نینا یار بھی ہی
کبھی زخم تیر سو مین جگر کے کبھی بد پیر خار بھی ہی
وہی سنگ بہ کبھی میرا وہ شوخ ستمگر یار ہی ہی
بنارسی کبھی نیکی بدی دونو نکا دسی اختیار ہی ہی
بڑا لطف ہی عشق مین مار بھی ہی اور پیار ہی ہی
کبھی کری خوش کبھی وہ کرتا دل بیزار ہی ہی
جو چاہی سو کرے اب وہی دل کا مختار ہی ہی
بڑا لطف ہی عشق مین مار بھی ہی اور پیار بھی ہی

دیگر

زلف کو تیری مار کہے تو مار مار سے کٹواؤن مین
قد سے سرو کی نسبت دی تو کہو کی اسکو گاڑونین
چال نسبت دی جو فیل کی لات سے اسی لتاڑونین
سنبل پیچان کہی تو پیچ مین اوسکو ڈالونین
اگر صنوبر کہی تو چمن سے ابھی اوجاڑون مین
پنجہ مرجان کہی تو دست سنی ہی اوکھاڑونین

کاکل کو گر دام کہی تو جال مین اسکو الجھاؤن
چشم تیری نرگس جو کہی تو آنکھ کو اسکی پھوڑونین
سنبل پیچان کہی تو پیچ مین اسکو ڈالون
دندان گوہر کہی تو دانت سب اسکی توڑونین

دہن کو غنچہ کہی تو پکڑکی اوسکی منہہ کو مروڑوںمین
جان کی نسبت ہیردی توجان نہ اُسکی چھوڑونمین

اگر تیری کاکل الجھی توکیونکر اُسکو سلجہاؤن
سنبل پیچان کہی تو پیچ مین اُسکو لاؤن

ذقن کو تری کہی تو کنوی مین اُسی دباؤن مین
پیشانی کو کہی خورشید توخوب گہماؤن مین

گلی کو مینا کہی تو گردن اسکی یہان کٹواؤنمین
بینی کو گر الف کوئی لکھی تو اُسی بولاؤن مین

گیسو کو کہی گھٹا تو اُسکا گہٹا کے رتبہ مین لاؤن
سنبل پیچان کہی تو پیچ مین اوسکو لاؤن

زبان کو تیری کہی برگ گل اُسکی زبان نکالونمین
ہلال ابرو کہی اوسکے ٹکڑی کرڈالون مین

سینہ کو کہی آئینہ تو اوسے ندیکھون بھالونمین
کمر کو تیری اگر مو کہی تو اوسی چھپالون مین

بنارسی کہی تیری بال کی کھین یہی نسبت سن پا[illegible]
سنبل پیچان کہی تو پیچ مین اوسکو لاؤن

دیگر

قران کی آتین ہم رخ نایاب سی لکھتے ہین
لاجواب ہم اوسکو اپنی اس جواب سی لکھتی ہین

الف کو ہم نہین لکھین گی بینی اُس گلرو کی لکھتی ہین
بسم اللہ کو چھوڑ صفت اُسکی ابرو کی لکھتی ہین

لام کچھہ نہین کام جبلک اُسکی گیسو کی لکھتی ہین
عین کو گر کے الگ آنکھہ ہم اُس رو کی لکھتی ہین

یی ترک کر حسن جبلن وال کی کتاب سی لکھتی ہین
لاجواب ہم اوسکو اپنی اس جواب سی لکھتے ہین

نکتونکو کر الگ ہم اوسکی رخ خالکو لکھتے ہین
ہر اک اسم سے بہتر اوسکے ہر اک بالکو لکھتی ہین

کوئی کہیے ث ح خ کوئی دذ کو لکھتے ہین
ہم اونکو گئے بھول حرف اُسکو جمالکو لکھتے ہین

عربی فارسی ہندی ترکی سب کتاب سی لکھتی ہین
لاجواب ہم اوسکو اپنے اس سی لکھتے ہین

کل کلام اللہ ہم اوسکی ساری خط کو لکھتی ہین
اور معنی قران کے اوسکے زلف کو لکھتے ہین

زیر زبر سے زبردست اُسکی طاقت کو لکھتی ہین
پیش سے بہتر پیشانی اوسکی قسمت کو لکھتی ہین

رخ روشن اعلے ہم اوسکا آفتاب سی لکھتی ہین
لاجواب ہم اوسکو اپنے اس سے لکھتے ہین

کلمہ سے پڑھکر اپنی دلبر کی ہم بات کو لکھتی ہین
مسلمان ہندون سی اعلے اوسکی ذات کو لکھتی ہین

وہ ہین گئے نادان جو اوسکی تعداد کو لکھتی ہین
دیبی سنگھہ دلپر اوسکی ہر کرامات کو لکھتے ہین

بنارسی تو حساب اوسکا بیحساب سی لکھتی ہین	لاجواب ہیم اوسکو اپنی اس جواب سی لکھتی ہین

دیگر

دنیا مین لاکھون ہی پنتھ کو سنے دیکھا بھالا ہی	پر جو دیکھا تو عاشقون کا پنتھ نرالا ہے
کوئی بدن پر خاک ملی اور سیلی کفنی ڈالی ہین	کوئی رنگا ہی بستر کو اپنا بھیس سمالی ہین
کوئی مون ہو کر بیٹھے نہین کسی سی بولی چالی ہین	کوئی بہرائے کان کوئی بیلی مدہ کی پیالی ہین
کسنے بسا ملک دیا اور یہی تلسی مالا ہے	پر جو دیکھا تو عاشقون کا پنتھ نرالا ہے
کوئی راتدن کہڑی رہین اور کوئی ہاتھ اوٹھا ہین	کسیکو دیکھا تو وہ بیٹھے اور دہیان لگائی ہین
کسنے اپنی بدن کو داغا تن پر چھائی کہائی ہین	کسنے اپنی سیس پر لمبی کیس بڑہائی ہین
کسیکے تن پر چیر نہین اور کوئی اوڑہی مرگچھالا ہی	پر جو دیکھا تو عاشقون کا پنتھ نرالا ہے
کوئی سیوڑا بنا اور کوئی لکی ہستو ڈنڈی ہین	کوئی پیتیا کرین اور کوئی بنی بن کہنڈی ہین
کسیکے منہ پر دہجا اوڑین اور کہین بہر کہی جھنڈی ہین	بنا عشق کی ہوئی جو فقیر وہ پاکہنڈی ہین
کسینے مسجد بنوائی اور کوئی نے رچا شیوالا ہے	پر جو دیکھا تو عاشقون کا پنتھ نرالا ہے
کوئی کہی ہم تپی ہین اور کہی کوئی جگتا مین بیراگی	بنا عشق کی کسیکو نہین بہت کر سہی لاگی
بنارسی نی جیتے جی کا یا عشق مین تیاگی	دوئی نہ مطلق رہی اور دگدا ہی شنکر بہاگی
رام کشن کا سخن یہی سمجھو تم سب پر بالا ہے	پر جو دیکھا تو عاشقون کا پنتھ نرالا ہے

دیگر

کوچۂ جانان کی دلبر گزرا کسیکو ہوا لگی	رہا نیم جان نہ اوسکو تا بہ عمر تلک دوا لگی
ادا ہوا جی جان اپنے جسکو پیاری تیری ادا لگی	گدا ہوا وہ عشق کی جسکے دلبر گدا لگی
سدا انا الحق کہون زبان سی مجھی یہ پیاری صدا لگی	خودی مٹ گئی خدا کی یاد دل میں اب خدا لگی
چوٹ عشق کی جسکے دلبر دانا لگی یا سوا لگی	رہا نیم جان نہ اوسکو تا بہ عمر تلک دوا لگی
دلا کہ دما بس کو خاک پا تیری آہ اک تل آ لگی	دلا دی اپنا دید طبیعت تجہسے ای دلا لگی

سلا دی کیونکر زخم جگر پر جسکے عشق کی سلا لگی	ملا خاک مین خاکساری جسکو کا ملا لگی
عشق کی بیمارون کو اور کوئی دوا نہ تیری سوا لگی	رہا نیم جان نہ اوسکو تا بہ عمر تلک دوا لگی
بلا کری دن رات عشق کی جسکے پیچھی بلا لگی	بہلا ہو کیونکر وہ جسکو تیغ عشق کی بہلا لگی
ملا کرون تلوی تری مجھکو بہلا یہ چاہ بر ملا لگی	چلا لامکان چال قدمون مین جنچلا لگی
تو ہی شمع مین پروانہ مجھکو تو تری لو آ لگی	رہا نیم جان نہ اوسکو تا بہ عمر تلک دوا لگی
اٹہا ہی دریا عشق کا کہو اس کی کسکو تہا لگی	تنہا ہوا اوسمین وہ ڈوبا ہرگز اوسکی نہ تہا لگی
کہا چھند وہی سنگہہ نی انہین عشق کی پیاری کتنہا لگی	جہنا والی ہین جو شاعر اونہین بات جہتا لگی
بنارسی کو سوا عشق کی اور بات نہین روا لگی	رہا نیم جان نہ اوسکو تا بہ عمر تلک دوا لگی

بحر خفیف

تو جسم جگر اور جان نہین جانا نہ	پھر کیون نہین کہتا خدا ہی تو دانا	جسنی تجھکو باندہا ہی بنا جو تو بندہ
اور کون ہیچ کا پڑا ہی تجھپر پہندہ	تو اپنی آپ کو دیکھہ ہو مت مندہ	ہر کوئی سی وہ بدبو ہوا گندہ

گر تو نی اپنی تئین جسم نہین جانا — پھر کیون نہین کہتا خدا ہی تو دانا

یہ ہاتھہ پانو اور سر بھی نہین کچھ تو ہی	سینہ اور بازو بھی نہین کچھ تو ہی	زن تنہا عورت اور نر بھی نہین کچھ تو ہی
جن دیو پری پیکر بھی نہین کچھ تو ہی	تو اپنی بیچ مین آپ ہی آپ سمانا	پھر کیون نہین کہتا خدا ہی تو دانا
رونا اور پہر ہنسنا آہ نہین کچھ تو ہے	منہہ زبان چشم واللہ نہین کچھ تو ہی	کعبہ قبلہ درگاہ نہین کچھ تو ہے
اور حرم کی بھی راہ نہین کچھ تو ہے	مسجد بھی نہین تو بنا نہ ہی بتخانا	پھر کیون نہین کہتا خدا ہی تو دانا
تقدیر اور پیشانی بھی تو نہین ہے	آتش و ہوا گل پانی بھی نہین تو ہے	ارواح اور غلمانی بھی تو نہین ہی
اس جسم کی ذرا انشانی ہی تو نہین ہے	یہ بنارسی کا سمجہہ سخن بہتانا	پھر کیون نہین کہتا خدا ہی تو دانا
آئی عشق نی یہان مچا دی ہولی	وہ آتش اور تن بہوس جلا دہولی	چشمو نسی برسنی لگا خون رنگ پانی
اور عشق کرنی بھی لگا وہ اینچا تانی	مین ہنسون تو گالی دی مجھی دلجانی	اور لوگ بجا دین تالی سنکو کہانی

نہین دیکھی تہی سو مجہہ دیکھا ہی ہولی — وہ آتش اور تن بہوس جلا دی ہولی

غم کے گلال نے ایسی دھول اڑائی
جو ہونی تھی سو ہوئی میری بہائی
جس وہ آیا دیس عشق رنگیلا
تپسیری دو سہتون نے کر دیا یہ گیلا
دل تڑپ تڑپ کر اپنا نار دکھلائے
پر نہ عشق اوسکی مطلق سنی سنائے
تھک گئو عشق کو کیسر گانے کا قصے
کہے بنارسی ہم عشقیں ہیں رنگ راتے
ساقیا پلا ساغر دیدار اُس مل کا
اور جام تو اپنی دید کا بھی ولا دی

اب سوا خدا کی کچھ نہیں دی دکھلائی
شاباش عشق نے خوب لگا دی دہولی
تہا چہرہ کا رنگ لال سو پڑ گیا پیلا
حضرت عشق نے مجھے کہلا دی ہولی
وہ عشق نہ کچھ اپنی خاطر میں لائی
لو سنو دوستو تمہیں سنا دی ہولی
جسکو دیکھا وہ آئے ڈہول بجاتے
جو حق اللہ تھی مین نے گا دی ہولی
وحدت ہو جسمیں بھری وصل تجھ گل کا
دلسے دل اپنی جگر سے جگر ملا دے

تن بدن میں جتنی ہی جی آگ لگا دی
وہ آتش اور تن بہوس جلا دی ہولی
اور جامہ جو تہا کھینچا وہ ہو گیا ڈھیلا
وہ آتش اور تن بہوس جلا دی ہولی
دل آواہ کر شور و دہوم مچائے
وہ آتش اور تن بہوس جلا دی ہولی
کوئی سر پر ڈالی خاک کوئی جلاتے
وہ آتش اور تن بہوس جلا دی ہولی
اب مے محبت اگر مجھے پلا دے
دیدار کی دارو سے تو بھی جلا دے

غل ہو گلشن میں مجھے شور قلقل کا
وحدت ہو جس میں بہرے وصل تجھ گل کا

شوق شراب کا کے پیمانہ لا
گلشن میں گلابی رنگ تو شاہانہ لا
مین تجھے پلاؤں تو مے بھی پلائی
وہ بات جسکی بات نکوئی پائی
شیشہ دل میں بہرے تو میرے انگوری
کہے بنارسی دلکی مراد ہو پوری
چشموں میں بھرا ہے رنگ گلابی گل کا
اب اسکو ہے سمجھا میخانہ ہے

عشق کی صراحی ہاتھ میں آ جانا لا
معلوم حال ہو نشہ میں عالم کل کا
جب لطف عشق کا خوب دو بدو آئی
قدرت کا قرابہ میری جام میں ڈہلکا
اسلیے کہ ہو دی دلکی دور کدورت
مے پی کے چہکتا رہے یہ دل بلبل کا
اشکو نکو پیئں گے کام نہیں کچھ مل کا
چشموں سے زیادہ کوئی نہ مستانہ ہی

مے پلا مجھی اوس نور کا پیمانہ لا
وحدت ہو جس میں بہری وصل تجھ گل کا
مین کہوں اور دی تو یہی ہی فرمائی
وحدت ہو جسمیں بہری وصل تجھ گل کا
وہ جلوہ اپنا دکھا دی مجھکو نوری
وحدت ہو جسمیں بہری وصل تجھ گل کا
یہ آنکھ میری وحدت کا پیمانہ ہے
دیکھو تو اوسمیں کیا کیا رنگ شاہانہ ہی

ہی بھرا نشہ آنکھوں میں عالم کل کا
اشکوں کو پیئں گے کام نہیں کچھ مل کا

جب چوئیں گے آنسو میری چشم گریاں سے
می سمجھ کے ہم پیویں گے انہیں کیا جانیں
مینخور ریکا نہیں لین گے نام زبان سے

رورو کی ہیں گے اشک لب پر آئے
بادام مین نرگس کے پیالے ہین
مے کی امین بھر رہی ندی نالی ہین
اوس پریکا عالم آنکہو نمین چہایا ہی
مضمون یہہ دیبی سنگہہ نی نیا گایا ہی
چلتی چلتی تہک گئین یہہ میری پنڈلیان
اور عشق سمجہہ کے کرتا پہرون گدائی

ہچکیون سے نہ ہوگا در فلقل کا
دیکہا ہمنے یہہ پورے متوالی ہین
جب چاہی خم کی خم دہ مین وین ڈہلکا
اس بادہ کشی کسواب دلگہبرایا ہی
ہی یہی سخن عاشقانہ صادق بلبل کا
لامکان سمجہکی پہری یار کی گلیان
لیلی نیکر مجنون کی صورت پائی

اشکو نکو پیئن گے کام نہین کچہہ مُل کا
کچہہ مین ہماری گلشن گل لالی ہین
اشکو نکو پیئن گے کام نہین کچہہ مُل کا
می سی زیادہ اشکو نمین مزا پایا ہی
اشکو نکو پیئن گے کام نہین کچہہ مل کا
آسمان سمجہہ کے زمین پہ خاک اڑائی
عزت کو سمجہہ کے اُٹھائی رُسوائی

منصور جان کر اپنی جان گنوائی
تسکہہ پانا ہین ہتے دیکہین جو سہری نلیان

دیدار کی خاطر دار پر کری ہیرہائی
لامکان سمجہکے پہری یار کی گلیان

گلزار سمجہکے خار جگر پر کہایا
اودہر کہا تو اپنا دل گہبرایا

راحت سمجہہ کے رنج والم اوٹہایا
نزدیک سمجہکے بڑی دور پہر آیا

ہستی کو سمجہہ دینکا تار لگایا
پایا تو جہان مین اپنا ہی آپا پایا

ٹہوکر سے پانو کی سبہی ٹوٹی انگلیان
لامکان سمجہکے پہری یار کی گلیان

کعبہ کو سمجہکے بیٹھے بتخانہ مین
باتین پرسنین پڑ گئی طعنہ باتہ مین

بستی کو سمجہہ جا بیٹھے ویرانہ مین
زندگی سمجہہ لی اپنا جی جانی مین

زلفو نکو دیکہکر الجہا دل شانہ مین
وحدت کو سمجہہ ٹل پی لی پیمانہ مین

گہبرا پڑے دوڑ کے دلکو ہوئین ململیان
لامکان سمجہکے پہری یار کی گلیان

می سمجہکے پینے لگی اشک رو رو کے
بی بوجہہ ہوئی سر پر پتہر ڈہو ڈہو کی

اور ہوش سمجہہ بیہوش سے ہم کہو کے
یکتائی حاصل ہوئی ہر دو کے کر

سمجہی ہے نفع اب بیٹھی گانٹہ کا کہو کی
کہی بنارسی یہ نہیاں خوشی ہو ہو کی

اوس گل کیواسطے اٹہائیں سب بیکلیان
لامکان سمجہکے پہری یار کی گلیان

ہر جگہہ پر دیکہا کہین نہین تو دیکہا
بتخانہ مین بہی نہین نظر تو آیا

جہان یاد ہی تیری دہین ہین تو دیکہا
کعبہ قبلہ کلہ مسجد ڈہونڈ دیا

اگئی بہشت مین ہم وہان تجہکو پایا
کاشی متہرا مین بہت دنون سر پایا

جا جا کر گنگا ساگر سندہ نہایا
مین تیرے عشق مین جا بہ طرف ہو آیا

نہین ہمنے پیاری اور کہین تو دیکھا جہان یاد ہی تیری وہین وہین تو دیکھا

جنگل بستی سب اُجاڑ ہمنے چھانا نہین دیکھا تجکو دیکھا ہمنے رمانا کوئی متوالا کہتا ہی کوئی مستانا
جو جو کچھہ جسنے کہا وہ ہمنے مانا کو بکو پھرا در در کا ہوا دیوانا نہین پایا پیارے تیرا کہین ٹھکانا

جو یاد کرے تو دیکھین ہمین تو دیکھا جہان یاد ہی تیری وہین وہین تو دیکھا

سر ٹپک ٹپک کر پھاڑ پھاڑ سر دے مارا اور آہ آہ کر کر کے بہت پکارا دیکھا دیول دیر اور ٹہا کر دوارا
سرتاپا دیکھہ کے سبکو دیکھہ کے ہارا گھر بار تجا عالم سے کیا کنارا جیسی کچھہ گذری ویساہی گیا گذارا

یہ باتین ہمکو یاد رہین تو دیکھا جہان یاد ہے تیری وہین وہین تو دیکھا

سب دیکھا ہمنے گلشن اور گل لالا بن فقیر بن بن پھرا ہین بن بالا دیکھا پتا پتا اور ڈالی ڈالا لا
ہی سب مین تو اور سب مین ہے نرالا یہہ بنارسی کا کلام رہیگا بالا اِک عرض ہیری ہے ستو سندرکی لالا

تجھہ دلبر کا عاشق ہون مین نہین تو دیکھا جہان یاد ہی تیری وہین وہین تو دیکھا

ہم تیرے عشق مین یار بہت دن بھٹکی اب ملا صنم تو ہمین کہلی پٹ گھٹ کے گئی ہار گیا سیر تیری عشق مین لٹکے
پھر پایا نام ہمنے تمھارا رٹ کے گئی رنج والم منظور ذرا نہین کھٹکے دل کی دہشت سب نکل گئی کہیٹ بھٹکی

گئی لاکھہ وجہ کی تو نی دئے ہین جھٹکے اب ملا صنم تو ہمین کہلے پٹ گھٹ کی

لیلی سے لگایا دل مجنون نے ڈٹ کی تن بدن دیا سب ٹا اُس سر اٹکے سولی پر چڑہا منصور دیسی سر مٹکے
نہین ذرا نوک سولی کی جگر مین کھٹکے دیکھا جو تجھی دل گیا بھانسی پھٹکی اب ملا صنم تو ہمین کہلی پٹ گھٹ کے
جسوقت تیری وہ زلف ناگنی لٹکی کوئی ادہرسی ہو جا ادہر سے جھٹکے گر دیکھی کالا ناگ تو سر پٹکے
چڑہا ہیجائی زہر سبز لفونکا وہ گھر سٹ کی ہم عاشق ہین مضبوط کہا نجائین بھٹکی اب ملا صنم تو ہمین کہلے پٹ گھٹ کے
جب کہلی کواڑی یار کپٹ کی پٹکے وہین پایا دیدار وہ نئی نٹ کے سر مور مکٹ کٹ کیکی ذرہ پہ کر پٹکے
کہی دیبی سنگہ مین عجب کہین نٹ کھٹکی کہی بنارسی ہم عاشق ناگر نٹ کے اب ملا صنم تو ہمین کہلے پٹ گھٹ کے

دیگر

چشمو نسے اشک برسے ہے جگر جلتا ہے برسات مین بھی عاشقون کا گھر جلتا ہے

جب دل کی اوپر غم کی کہٹا گھر آئی
رم جہم نینون نے اجہڑی برسائی
ہے دل زخمو نسے میرا اتر جلتا ہے
اب آہ کا نالہ چلا جگر سے بہہ کے
کبھی ٹپ ٹپ ٹپکے نین میری رہ رہ کے
ایسی بارش مین کون بشر جلتا ہے
الفت کے انسو گرین چشم تر سے
بیکلی کی بجلی چمکے پریم جل برسے
اس بارش مین کوئی برا اثر جلتا ہے
گرہین اگ لگجائی یجہے پانی سی
کوئی ایسی کہو برسات بیٹہے پانی سی
کہے بنارسی پانی مین مگر جلتا ہے

دلبر نے بدلی نگہہ وہ بدلی چھائی
جس یا بگر کچہہ ذرا پیش نہین پائی
برسات مین بہی عاشقون کا گھر جلتا ہی
وہ عشق کی آتش دن دونی بہڑ کے
دل خاک سا ر ہو گیا عشق مین وہ کے
برسات مین بہی عاشقونکا گھر جلتا ہی
لگی اگ انتظاری کی میرا دل ترسے
دل اور بہی دونا جلے کہو دلبر سے
برسات مین بہی عاشقونکا گھر جلتا ہی
پانی مین لگے پھر بجھے کوئی گیانی سی
کہے خیال دیبی سنگہ اپنے دل جانی سی
برسات مین بہی عاشقونکا گھر جلتا ہی

دیگر

سرب دہرم سی بیری بیدمین لکھا ہی سنیاس کا دہرم
گرہ دہن کرین تو بنی نہین اور تیاگ کرین تو کیا تہا ناز
جدہ کرین تو دہر دم گہٹی اور باب لگی رنسی بجاگین
اونکی گت وہی جانین نہین ہی کسیکو جنکا مرم
مون رہا پیر بولین سب سی برت کرین اور سب کہاوین
پڑہی نہین اُنکو اچہرا د بید شاستر نسند لگاوین
وہ کیا دیکہین گے اونکو جنکی درشٹی مین لگا ہی جرم
جوگ لکہی وہ بہوگ کرین اور بہوگ لکہی سادہو بنوین

کیا کوئی جانی پنڈت کی سنیاس کا کون ہی کرم
سووین تو نندرا نہین آوی جاگین تو ستو جاگین
ترلوکی کے داتا ہین پھر کیون بہیک گہر گہر مانگین
کیا کوئی جانی پنڈت کی سنیاسیکا کون ہے کرم
اُسن ڈرہوی باٹ چلین جب جاہین وہ آتی ہی جاوین
آنکہہ موند دیکہین سبکو پر آپ درشٹ مین نہین آوین
کیا کوئی جانی پنڈت کی سنیاسیکا کون ہی کرم
سوگ وہ ہرکت کرین اور روگ لکہی ہی بد انز دگ

بیوگ مین سنجوگ کرین سنجوگ کبھی رہے بنا بیوگ
لوک کبھی پرلوگ سدا ہارین اُسکو سمجھیں گیانی لوگ

جنکی مایا سی پرتھی پر پاپ رہا ہی سبکو بھرم
کیا کوئی جانی پنڈت کی سیناسیکا کون ہی کرم

دیکھہ کبھی وہ ہین بدیہی مایا مین رہین نرمایا
دیتی سنگہ یون کہی کہ اونکا پار کسنی نہین پایا

چار بید گہٹ شاستر اٹھارہ پران نی یون ہین گایا
سرگ دہرم نرادہرم سیناس ہیری من نہین بھایا

بنارسی تینون گن ہین رہت سمجھین وہ برہم دہرم
کیا کوئی جانے پنڈت کی سیناسیکا کون ہی کرم

دیگر

دیہہ بہاؤ گیا چھوٹ آتما رام کو جب سی پہچانا
نراکار مین نراکار ہو ملے چھوٹا آنا جانا

اہنگ آتم سروپ ہین کچھہ نہین یہہ سو کام میرا
شیر یتو ہی نیر دستو جیتین آتما نام میرا

روی ششی اگنی اکاش سی ہی پری سر نتر دہام میرا
اننت انئی ونیاشی اودیت روپ شیورام میرا

کایا کرم کو تیاگ کی ہمنے ست آتما کو پایا
نرکار مین نرکار ہو ملے چھوٹا آنا جانا

جیو برم ایک ہی سروپ ہے پرنت ہی اگیان کا بھید
اگیانی تو جیو بنے اور گیانی بنتا برہم ابھید

ترگن سی جو رہت ہین اونکی کون بدہی اور کون نکھید
جو چاہین سو کرین دہان بیدانت کی کتھا گرنتھ یا بھید

چاہین وہ بولین چاہین مین اور چاہین لگین گالیکانا
نرکار مین نرکار ہو ملے چھوٹا آنا جانا

جل ترنگ بہی ایک ہی نام مین دونو نکو ایک ہی تو
اسیطرح جیسے اپنی جیو کو پار برم کر پہچانون

جیو برم مین بھید نہین ہی بید باکس بوگانو
دوئی بہاؤ دو چھوڑ رہا دو دیت کھا مانون

جون پانی سی او ٹہی ببلا پھر جل اندر سما نا
نراکار مین نراکار ہو ملے چھوٹا آنا جانا

آتم ست اور شیر سر مینہیا اس بدہ کر سی جیگ گیا
وہ پرانی اپنے ایشور برم مین اوسمین بھید نہ جان

کام کرودہ مدہ لوبھہ موہ ہنکار کپٹ سب مان گیا
نہی برہم مین برہم روپ ہو گر کی سب چھوڑا ابہی مان

کاشی گر جو تی سروپ نے نت گیان یہ بکھانا
نراکار مین نراکار ہو ملے چھوٹا آنا جانا

دیگر

ہوگی وہی جو جنگل مین بیٹھے دیکھو دسوین دوار کو دم
کارج کری جگت کی سب اور لکھی الکھہ کرتار کو دم

ناچی گاوی تال بجاوی دہیان مین ہر کی
نرکھ ہوکر بیچ رہی نسدن کبہی نہین چلی ڈرکی
جب وہ کایا تیاگی تب پہر ہوئے پرلی پار کو وہ

پرس جیت اور بدہی نرمل کرم اکرم نہ کچہہ جانی
سم درسی اور شدہ سماد ہی اپنی کو آپی مانی
بہومی بہار اوتارن کارن دہر اپ اوتار کو وہ

نترسی گن کو جیتنے اور چوتہی پدہ پر اپنی کری ستی
چراچیرمی اپنی اپکو دیکہے اوسکی ہووی گتی
چاہی کری وہ پرلی اور چاہی رچے آپ سنسار کو وہ

پن پاپ سی الگ ہی سکہ دکہ کا نہین بچار کری
اتم رسی ہو تو اپنے سب کا کل ادہار کرے
چاہی کری وہ نرمیدا اور چاہی بنادی نار کو وہ

سب مین رہی اور سب سے نیارا پورن ہو جوگ کے
اپنی آپ مین اپکو دیکہو دہن بہاگ مین نر کے
کارج کری جگت کی سب اور لکھی الله کرتار کو وہ

دوات بہاؤ سے الگ رہی ادویت گیا انکو بہائی
جیونرنتہہ مین ایک بہاؤ کر اپنی من مین پہچانی
کارج کری جگت کی سب اور لکھی الله کرتار کو وہ

سہپورن سرشٹی کو بہوگ جو کری وہی ہی مال جتی
آپ ہی پتا اور آپ ہی پتری آپہی وار آپ پتی
کارج کرے جگت کی سب اور لکھی الله کرتار کو وہ

برم گیا نکی چیر چال اپنے منہہ سے بار م بار کرے
بتا لکھی یہ کہی وہ جو چاہے سو آپ کرتار کرے
کارج کری جگت کی سب اور لکھی الله کرتار کو وہ

دیگر

دیکہہ تو اپنے اپکو تو ہے کون کہانسے آیا ہی
جو تو کہے ہون باپ سے پیدا مان نی تجکو جایا ہی
دیدھا کو کر الگ اور سب دلکا دور بہیلا کر

جبتک ہی اگیان تب تک تم قبیلا بہائی ہی
کوئی بنیا برہمن چہتری کوئی ویش شودر نائی ہی
سمار رسی ہو بچیر ٹری جو دکہ سکہ تن پر جہیلا کر

تو اوسکو پہچان تیری اس تیر یر مین بستا ہی جو
کہول کے اپنی انکہ دیکہہ وہ ایک ہی اسکو سمجہہ نہ دو

کسنے پیدا کیا اور کس نے تجہی جنایا ہے
یہہ تو غلط ہے اری تو اپ ہی سمایا ہے
دوی کو دور کر ہمیشہ نربہی پد مین کھیلا ہے

گیان ہوا تو اتما اپ مین آپ سمایا ہی ہے
ہمنے دیکھا تو سب کے بیچ مین کنور کنہیائی ہی
دوی کو دور کر ہمیشہ نربہی پد مین کھیلا کر

کس غلفت مین پڑا اور کون نیند بہر رہا ہی سو
کون ہی تیرا اور تو کسکا ہے اسی تم سمجہو تو

اتم مین پراتم کو اب دیکھ کے درشن میلا کر
دوئی کو دور کر ہمیشہ نربہی پد مین کھیلا کر

ایک برہم اور دیتو ناسی یہی بید کی نانی ہے
جیسے جل کی ترنگ بھر جل کے بیچ ہی سمانی ہی
اسکو سمجھے وہی وہی نر جو پورا گیانی ہی
کہی دیبی سنگہ بات یہ بنارسی نی جانی ہی

چھوڑ کطرہ کلغی کا گانا نرگن کے ڈنڈ پیلا کر
دوئی کو دور کر ہمیشہ نربہی پد مین کھیلا کر

دیگر

اسمین ہین آتما کرشن ہین ادر گوپی کو انکا دل
سنو کان دی بناہی تمین میری رہس منڈل

بس کرمانی اگیا پاکر شیش محل تیار کیا
چار دن کھمبی لگا کے اوسمین ایسا سندر کار کیا
النحذ باجو انکا اوسمین سمپورن بستار کیا
خوشی ہوی ہم تو ہمنے رہس کا دہن بچار کیا

سیکو ساتھ لی آیا مین وکہلایا انکھین ہون اجل
سنو کان دی بناہی تمین میری رہس منڈل

من اودہو جی متر ہماری سدا اسی مین اگیا کاری
نیتر کرن مکھ دنت کنٹھ سب سکھیا ہماری امنکاری
کہیں رادھکا سو میرے پرانون کو ہین اب پیاری
لگن ہی للتا بہت سندر سو بھا سب سے نیاری

بل ہی سو جل بہدر ہماری بھر آتا اونکا انوٹ مل
سنو کان دی بناہی تمین میرے رہس منڈل

ہزار کسن چھہ سو سوا لسا سو سب سکھیان سنگ آئین
گلے سی میرے لپٹ لپٹ کیا ہی تان سندر گائین
وہ نر سمجھین ہمین یہ کرشن ہماری ہین سائین
بجائی ہمنی جو مین نی النحذ تو سب ہلجائین

پریم مین مگن ہین بر برج بنتا کام سے کیا بہت بیکل
سنو کان دی بناہی تمین میرے رہس منڈل

تو ناری ہین پتی درتا سو ہی سب آئین پاس میرے
میری لیلا دیکھہ نہین ہوتی شرا دواس میرے
روم روم کو سکہا سمجھو یا سمجھو داس میرے
برنن کرتے ہین گن کو جگت مین بید بیاس سے

مین تو ہون آتما کرشن یہ شریر میرا ہے منڈل
سنو کان دی بناہی تمین میری رہس منڈل

آئی وہان گوپکا بنکر گیان روپ سے گوپی شور
پوجن کر کے پاس بٹھایا رہس دکھایا بات سندر
مین نے انکو کہا یہ گوپی نہین ہین شو شنکر
کہان تو برنو میری اسکا یا مین ہی چیرا چیر

کاشی گر سمجتا نند چین روپ نرگس نرمل
سنو کان دے بناہی تمین میرے رہس منڈل

دیگر

سنت کہیلتے ہولی جسمین عزت حرمت لاج رہی
گیان گلال کے بادل چہای پریم رنگ نت برسادین
دہیر جکا دف باجے سنگ مین نام ناراین کا گاوین

گنی جنون کے اگاڑی الخند باجی باج رہے
برم بادسے لڑین اور بہرم دہول کواڑا دین
کرودہ قمقمہ تار کر کام شہتر کو ہٹوا دین

دیا کی دولت دیتے سکو سنگ مین سبھی سماج رہے

گنی جنون کے اگاڑی الخند باجے باج رہے

ابیر عبیر کو سنت لگائی مکٹ روپ جپی مالا
منتر مٹہائی سنت پاوی بہت خوب سب سے اعلا

بہشم کی بہوگن جہلکتے پتر منین اوجیالا
امرت رس کو پین اور کہولدین گہٹ کا تالا

نیہ ناچ کو دیکہین ہرجن سب ساجکو ساج رہی

گنی جنون کے اگاڑی الخند باجی باج رہے

لو کی لکڑی لوٹ لی آئی اتم کی اگنی دہرتی
نگیان کی گالی دیتی ہین سنت کسی سے نہین ڈرتی

ہر ہر ہولی جگا دین دہی نہین رحم سے مرتی
کشٹ کے کیڑی ہین کرکا یاکو نرمل کرتے

سیل ستار سنادین ساد ہو نام نقاری باج رہی

گنی جنون کے اگاڑی الخند باجی باج رہی

رام نام کا شور مچادین پر سوارت کی پچکاری
ملین گلی کو بندسے چلکر چاپ چلین گردر گردہاری

جسکو مارین اوسکی منہہ پر لگتی ہے پیاری
بہاو سہاگ کو کرین ہین دہی جتی سوی برم جاری

سدہ سنگاسن پر چڑہ بیٹہے تین لوک مین راج رہی

گنی جنون کی اگاڑی الخند باجی باج رہے

تیرتہ کے پہیری پہرتے ہین سمت سمگر لیجا لی
دہی سنگہ یہہ کہی کہ ایسی ہو دی ہو کوئی گاتی

یو جین ہولی گنی جن گنی جن پرم گیا مین ملا
بہوسا گر کے پار م سو پرم دہام پدوی پاتی

بنارسی نے ہر گوپایا کسیکے نہین محتاج رہی

گنی جنون کے اگاڑی الخند باجے باج رہے

دیگر

کمال جی سے کشتی لڑکر جپی جگت مین جا دہوم مچائی
باندہ لنگوٹا بنی جیت اندری کبہی نہ کہین ہرہاری
کام کرودہ لوبہہ موہ ان پانچونکی کشتی ماری

اونکی دانتو کا کسنے آج تلک نہین پایا انت
غم کے بہوجن کرین جب چڑہی بدن پر تیاری
کال کے اوپر چڑہ کر باندہی اپنی اسواری

من کو کیا مریض تبلاسے اُسکی تئین انت — اون کی دالنو کا اجتنگ کسنے نہین پایا انت

رام نام کی کثرت سی جو ہوا بدن مین زور بڑا — اوداس ست تک مچا اون کی کشتی کا شور بڑا

پھلوان ہی وہی جگت مین جو کوئی ہی غمخوار بڑا — اوسکی ثانی کہین نہین ہوا کوئی شہ زور بڑا

لوگ لڑین دنیا مین کشتی کال کو جیتین ترنت — اونکے دالنو کا کسنے اجتنگ نہین پایا انت

جو کوئی اونسے ہاتھ ملاوی اُسکی ہاتھ مین جس ہو جاے — کبھی نہ پچھڑے جہان مین موت بھی اسکو بس ہو جاے

کال پھانس سے بچے وہ جسکی رسنا مین تری رس ہو جاے — کپٹ کی قینچی تجے تو پھلوان جو رس ہو جاے

وہ نہین گرسے کیسکے گرای جو مست گر کے پڑے ہی پرہنت — اوسکے دالنو کا کسنی اجتنگ نہین پایا انت

ہٹ کوڑا گل لپٹ گیتی اور پیچ سب چھوڑ کھیل — انہین چھوڑ کے تو ہم ہرنام اور نٹر گن کی بیل

میل ست کا باندہ سینگڑا جو گذری وہ دلیر جھیل — کہی وہی سنگہ اری نر موڑ تو گرست دگر سی میل

تارہی سنتونکا سیوک ہی بانت جو دی تنت — اونکے دالنو کا کسنی اجتنگ نہین پایا انت

دیگر

یہ کال کا کلکتہ اسمین ہے کرشنا کالے — نینون گن کے ہین ہین نیتر تری سوبھا والی

من مندر مین آپ براجے خوشی کہرک کہیر دیار سے — ششتر و سنگ پر انکر بیٹھے پدمالس مارے

نیتر مدہر مدہ پان کرین تری لوک مین ہوے جیکاری — جھپٹ جھپٹ کے کام اور کرودہ دیت سب سنگھارے

سمتا کا سنگار سجے تن پر تن مین ہیں ہر سے خوشحالی — نینون گن کے تین ہین نیتر تری سوبہا والی

چھنکار کی چار بیجا اور چتار نندون کی مالا — نیچ اوپتکا کہتر دسول کی جگت سی نرالا

جسکا جگر گہومی چارون طرف تیرچی جی چوالا — دُریدھی کو مار کی ٹکڑی ٹکڑے کر ڈالا

درتا کا ڈمرون باجی اور نت تال بجی تالی — نینون گن کے تین ہین نیتر تری سوبہا والی

بودہ لے بستر پہنے تن پر پیپ پشت کی ہار گلی — بدہ بید کو پڑہین اور دیا دہرم کی چال چلین

اوکہ موہ دو جیند منڈہ ہین اور دو لونون دل لی — ایسے کالی سے کایا مین اگم کی لاٹ ملی

جگمگ جگمگ جگی جوت جس کیرت کی ہی اجیالی — نینون گن کے تینون ہین نیتر تری سوبہا والی

کیرین بہلائی کے بھوجن اور گیان گنگ جل رنگ لئی
بدیا کی بڑی چابی اور طلسمات کی تلک دیئے
بنارسی یہ کہین ہیری وہ ملعٹ ہین کرتی رہو
جوگ کی جوگن بھاؤ کی بھبوت اور بھیرون سنگ لئی
کہے دیبی سنگھ ہین انکی بڑی بھاگ جن درشن دیئے
تینون گن کے تینون ہین نیتر بڑی سوبھا والی

دیگر

نراکار نرادہار توہی نربھی نربانے
تری مہما اپار ہے تو ہے ادہ بھوانی
اکہنڈ تیرا روپ سیری گنگا مہارانی
برمہا بشن مہیش تمراگن گاوت گیانی

بسے شیو سیس کے اوپر گنگ
پڑی نہین کبہی بھجن مین بھنگ
وہ اجل اجل اور روپ ترنگ
جو گنگا ایک بار نہایا
نہائیسے من ہوتا چنگ
او سینے شیو روپ ترت پایا

برہمارجی بدیا شت پالنا بشن کری اشیو سنگہار
دہن دہن سری گنگاجی جو ادہم پاپیونکو تاری

گنیش جی بدیا کا بر دین بدہ بدہ کا دان کرین
ستیاں نائی دین چندرماں سنت گن ویر انکرین
سورج تیج دی شریر ہین اسجگ مین سب سماں کرین
ہنومان جی چاہین تو اک پل بہر مین ملوا نکرین

بہیرون جی ہی ہرین ڈرین نہین درجن کو ملیچن مارین
اندر کا سمرن کری تو پادی سندر سی ابلا ناری
دہن دہن سری گنگاجی جو ادہم پاپیونکو تاری
دریا سا جی پون اہاری کالی کو کری بہرم چاری

کبیر کی جو بھگت ہین وہ تو بڑی مایا دہاری
سیس جی اپنی سنسر مکہ سے نت نام انت اچاری
دہرم راج جی دہرم بتاوین جو ہین انکی ہنکاری
دہن دہن سری گنگاجی جو ادہم پاپیونکو تاری

تن کے روگ دور کردیتی بڑی بید اس سونی کمار
بال ہین سے تیاگ بتاوین سنگ سنندن سنند کمار
بید بیاس ہران کی من ہین بید کا نسند تکرین پرچار
کرو سنیچر کی پوجن تو سکل ہیں تپ کو دیوین مار

جتنے دیوتی ہین گے سو سب کرو بربند کو دہاری
دہن دہن سری گنگاجی جو ادہم پاپیونکو تاری

سینتیس کوٹ دیوتی سب اپنا اپنا دیتی ہین پہل
دیبی سنگھ یون کہو نہ ہوئین سری گنگا کو ایک پل
ات پربند ہوتے ہین انیرچر ہتا ہے جب گنگا جل
سب سے ادہک ہے شیو جی او نکے سیس کے اوپر گنگا جل

بنارسی کے ادہم پاپ کو دہوئین گنگا کی دہاری

دہن دہن سری گنگا جی جوا ہم پاپیونکو تاڑی

دیگر

شعر

رخ جسے عیاں آثار قضا کے قد قیامت نازک تن
رشک چمن گلشن میں سیر کو آیا گلون نے کیا حجاب
گل لعل گل فرنگ جو ہی نسرین اور نسترن گلاب
بجلی سے چنچل زلفین جو تڑپین چمن رہی نہ تاب
اوس گل کی نزاکت کہاں ہر گلبدن کی بیچ
کیا حسن پھول پھول رہا ہے چمن کے بیچ

نگہ مین جادو نرگسین چشم سرو قد غنچہ دہن
سرو صنوبر دیکھکر زمین گڑ گئے شتاب
فدا اوپر ہوئے وہ گل گلشن مین ہی نایاب
مہر شرم سے چھپا غیرت سے لگا گھٹنے مہتاب
یہہ رنگ و بو کہان ہی بھلا یاسمن کے بیچ
گل کھائے دیکھ رشک سی بلبل نی تن کے بیچ

نو خال نے قتل کیا عاشقو نکے تئین دکھلا کی پھبن
نگہہ مین جادو نرگسین چشم سرو قد غنچہ دہن

شعر

صنم تیا فرقت مین تری کیونکر دلکو شاد کرین
کوئی نہین سنتا ہی جہا نمین طلب کہانسی داد کرین
حسن و عشق دونون ہین ستم انگیز ستم ایجاد کرین
صنم امل ہمین ہر روز تیری انتظاری ہے
قفس مین جسطرح بلبل بیچاری جیسے عاری ہی

حال پریشان ہوا دل کیونکہ اسے آباد کرین
آپ تو رسوا ہوا دلبر کے کس سی فریاد کرین
رنج و الم غم دیکے عاشق تئین برباد کرین
رہی ہے یاد تجھ مہ کی او گل اختر شماری ہے
جدائی سے تری ظالم وہی حالت ہماری ہی

دکھا بار دیدار جگر پر چہپے تری بانکی چتون
نگہ مین جادو نرگسین چشم سرو قد غنچہ دہن

شعر

دانت سے ہین الماس خجل پنجہ کمان ابرو خمدار
پھر جاین رو کہ ساری جہانسی نظر پڑی گروہ رخسار
چاہ ذقن مین ڈوب رہی ہم چاہ رہی دیسے دلدار
نظر آئے جو جانان جان ابھی رہجائی جا نیسے
جفا مت کر کہ کیا حاصل تجھے میری ستا نیسے

دیکھے ہے ستمگر جدہر کو دل کردے مسمار
رہے ہے تصور عمر بھر دیسے دور ہو صبر و قرار
جھلک حسن کی دکھا عاشق کی تئین کردے سرشار
کناری چاہ کے بیٹھے ہین نفرت ہی زمانیسے
ہین تو غمگین ہون اور غمزدہ ہر روز غم کھانیسے

روز دکھا نا صنم نئی سنئے ناز و ادا انداز و چلن
نگہہ مین جادو نرگسین چشم سرو قد غنچہ دہن

آج حسن جو دیکھی تراده هیر کهائی هیر کی گئی
فنا هوا عشاق کا دم هی نگه تیر برچهی کی انی
عشق و معرفت کهو غم جو جو دکهاوی چرخ و نی
رهی عشق مین شیر بور هر دم هو که گیانی هی
بسا هی دل مین میری وه صنم جو میرا جانی هی
کهین شمبر ناتهه هماری سانولیا سی لگی لگن

شعر

شیرین پهکی پڑی لیلی کیجان پران بنی
چلتی چیت گوبندی کی کری راه مین راهزنی
چهند دو کا بهرا هوا لٹکی هی دیسی بهی ٹهنی
پیا هی ساغر می دید و شمس پانی پانی هی
کبهی محفل مین کا شی گر گرد کی مهربانی هی
نکهه مین جادو نرگسین چشم سرو قد غنچه دهن

دیگر

فقیری خدا کو پیاری هے
بدن پر خاک هی سو اکسیر
هاته باندهی کهڑی هین امیر

امیری کون بیچاری هے
فقیرون کی هی یهی جاگیر
بادشاه هو یا هو وزیر

سدا ایه سیج هماری هے
هی انکا نام سنو درویش
کوئی نهین جانی انکا بهیش

گدا کی خدا سے یاری هی
کوئی نهین پائی انسی عیش
کبرین گریه وزاری هے
فقیری خدا کو پیاری هی

فقیری خدا کو پیاری هی
خدا سے ملی یه رین همیش
کبهی چشمون مین خماری هی

چهڑی شال سی هین اعلی
چلن هر چال سی هے اعلی

چشم ہر تال سے هین اعلی
زخم جگر پر کاری هے
فقیری خدا کو پیاری هے

چنے هی دال سے هین اعلی
جو دهی دلیر مرگ گلعذاری هے

هی انکا رتبه بهت بلند
انهین مت برا کهو هر چند

خدا کی تئین هوا پسند
ان کی دل پر سواری هی
فقیری خدا کو پیاری هی

بادشاهی هی یه بهی دو چند
ایسی نهین کهین عیاری هی

پانو مین پڑا جو هی چهالا

وه بهی هو تیو کیسے هی اعلی

هاته مین موٹا سا پیالا

جام جمشید سے بھی بالا	اگر کوئی ہفت ہزاری ہے	وہ بھی انکا ہی بھکاری ہے
	فقیری خدا کو پیاری ہے	
مکان لامکان فقیرون کا	نشان بی نشان فقیرون کا	فخر ہے یہان فقیرون کا
خدا ہے ایمان فقیرون کا	طاقت صبر وہ بھاری ہے	موت بہی جن سے ہاری ہے
	فقیری خدا کو پیاری ہے	
بہرہ گئے بال تو کیا پروا	اوتر گئی کہال تو کیا پروا	اگیا مال تو کیا پروا
ہو گئے کنگال تو کیا پروا	خدا تو جناب باری ہے	کاشی گر کو یاد گاری ہے
	فقیری خدا کو پیاری ہے	

دیگر

تجھہ گلبدن کو دیکھے سے گل گلبدنہ کہاتی گلستان
بڑے بڑے سردار جھکاوین سر تری سرکار آگے
دل برسون سے پڑا تڑپتا ہے تجھہ دلبر کے آگے
ذوالفقار ہے زلف تری یا کہ یہ ظلمات ہے
مانگ سے مین مانگتا ہون اک ذرا سی بات ہے

طرح دیکھکر تری وہ طرحطرح دیکھی پیاری
وزن خاطر کھڑی درویش تری در کے آگے
حال ہمارا ہوا بیحال تجھہ ستمگر کے آگے
شعر سب بھی ہوا اختر ہی ہے پیسر اندہیری رات ہے
جان دی راہ عدم مین ہمکو دہنی ذات ہے
طرح دیکھکر تری وہ طرحطرح دیکھی پیاری

ناز و ادا ٹھائے ناز تیرا سیماب ہوا پارہ پارے
پیشانی تھی اسمین وہ پیشانی طور نظر آیا
چشم سے یہ چشم ہوی جیسے وہ شعلہ نور نظر آیا
ابرو دکھا ہی تری ابرو طبع بڑا شمشیر سے
ہے وہ شہرہ سو عالم تا ہی وہ ہر ایک بسر سے
کرے تو غصہ سے آرزو ہی سر جلوائے اوسے
جو دیکھین جو بن ترا جوبن حیران پھرین

چمن چمن کا وہ جلوہ چمن سے دور نظر آیا
جسکی تجلی سے وہ جلتا کوہ طور نظر آیا
شعر اندر پلک تری بھی پلپل مین آتا تیر سے
ہم نہ تلوار مین قاتل تیری تحریر سے
طرح دیکھکر تری وہ طرحطرح دیکھی پیاری
جان تجھی جو دیکھین وہ عاشق بیجان پھرین

بان تری وہ پڑی ہی جسپر کل عاشق قربان ہین
نشان آپکی دیکھہ کے پریشان غلمان پھرین
نظر جو دیکھی تری وہ نظر بند ہو کر پھنس جائے
اور دیکھی ناک تری تو دم اوسکا ناک مین آئے
جو دیکھے تل ترا قاتل تو پھر دل اوسکا گھبرائے
اور دیکھے منھہ ترا پھر وہ منھہ اپنا کسکو دکھلائے
دیکھہ ترے رخسار فرشتے بھی تو پھر لین ہے رخسار
طرح دیکھکر تری وہ طرحطرح دیکھی پیاری

شیرین سخن تھے جو آپکا شیرین سخن تو بھولگیا
لبکو دیکھہ کے لعل بدخشان اور یمن کو بھولگیا
گلا دیکھکے وہ عاشق کا دل گلا وطن کو بھولگیا
شانہ کا وہ نشانہ لگا مین تن کو بھول گیا
اداسے تری کیونکر مین اداہون ای میر دلبر
ترے رتبہ نی رتبہ کو دیا رتبہ بہت بھتر
وہ بھولے پن سے تو دلکو جو لیے تو جلوہ گر
بھلا وہ دیکے مجھکو کیون بلادی وہ رخ انور
تراوہ عالم دیکھہ کے کل عالم اپنا تن واری
طرح دیکھہ کے تیری وہ طرحطرح دیکھی پیاری

قد کو دیکھہ کے دیا نقد دل نکل گیا سب قد صاحب
پیٹ دیکھہ کے پڑ گئے لپیٹ مین عاشقی کی اب
تن پر تن ہر وارکے مین تنہا پھرتا ہون غضب
ڈھب کو تیری دیکھہ ہم دنیا سی ہو گئے بیڈھب
تیری اوس ران نے دانا کیا حیران اور تہ و بالا
مین پاؤن کب تیری پا کو سراپا سوا ملے
وہ تلوار سی جینے قتل وار و نسے کر ڈالا
ناخن دیکھے تری وہ کیون نہ خونکا بھر لے پیالا
بنا رہی نے جان تری نذر کی جب وہ ہاری نقار
طرح دیکھکر تری وہ طرحطرح دیکھی پیاری

دیگر

لامکان ہی عاشقونکا نہین کہین مکان ہی
جہان خدا ہے مستونکا دل سدا دہان ہی
معلوم ہے مجھکو جو کہ پیر سہان ہے
واقف ہون اور کہتا ہون وہ یار کہان ہی
ہون ضعیف پر دل میرا بڑا جوان ہے
نا طاقت ہون پر مجھمین بڑا توان ہے
جہان فنا ہے ہیرے لیکھے وہین جہان ہی
جہان خدا ہی مستون کا دل سدا دہان ہی

جہان خموشی ہی وہین پر شور و فغان ہے
جہان سرد ہی نعرہ وہین آتش سوزان ہی
جہان ہجر ہے الفت کا بھی وہین سمان ہی
جہان لہر بحر ہے وہین بڑا طوفان ہے

کیا کہون مین کیتی میری ہی زبان ہے
جہان خدا ہی مستونکا سدا وہان ہے

ہون لباس پہنی پر یہ تن عریان ہی
بستی کو سمجھتا ہون مین یہ ویران ہی
جہان مسلمین ہین وہین یہ ہندوستان ہی
مسجد مین میری اوس بت کا بنا نشان ہی
عاشق کی آہ ہی تو اک اذان ہے
جہان خدا ہی مستونکا سدا وہان ہے

زندہ ہی وہی جو جانسے بھی بیجان ہی
کرتا سیر دہ عشق مین جو حیران ہی
نادان کو بھی مین کہتا ہون وہ انسان ہی
یہ عقل ہی میری اور یہ فہم کہان ہی
کہی بنارسی ہر مصرع میرا قران ہے
جہان خدا ہی مستونکا سدا وہان ہی

دیگر

گھر ملی اوسے جو اپنا گھر کھووی ہے
جو گھر رکھے وہ گھر گھر مین رودی ہی

جو راج تجے وہ مہاراج کرتا ہے
اور جان تجی سو کبھی نہین مرتا ہی
شکلہ تیاگی تو دوادر کا دکھ ہرتا ہے
دھن تجی تو سہر دولت سے گھر بہرتا ہی
جو پلنگ تجے سو پھولون پر سووی ہی
جو گھر رکھے وہ گھر گھر مین رودی ہی

جو پیروار کو تجے تو پاوے رانی
اور چھوڑ تجن دی چھوڑ سدہ ہوبانی
جو ذرہ بدہ کو تجے وہی ہو گیا نی
منشا تیاگی تو ملے رتہ من بانی
جو سر کو تجے اوسکو سب کچھ ہووی ہی
جو گھر رکھے وہ گھر گھر مین رودی ہی

جو کچھ اچھا نہین کرے وہ اچھا پاوی
اور سواد تجے تو امرت بھوجن پاوی
نہین مانگے تو پھل پاوی جو من بھاوی
ہی تیاگی مین تینون لوگ بیدیون گاوی
جو میلا ہو کر رہے وہ دل دہووی ہے
جو گھر رکھی وہ گھر گھر مین رودی ہی

جو بکشش یاد کو تجی تو سب کو جیتے
اور کام تجے تو ہووی کامن جیتے
کہین دیپی سنگھ ہر نام جنہون نی لیتے
اونکو گوبند نے پریم لوگ پر دیتے
اب بنارسی گھر کھوکے پریم ٹوہی ہی
جو گھر رکھے وہ گھر گھر مین رودی ہی

دیگر

وہ آپ ہی آپ ہی ایک اور نہین کوئی
وہی برہما لبش مہنش وہی سکتے
سن کسیکی نند ابہے پہلی نہین لگتی

یہ کلغی طرہ وہانسے آئی دوئی
نشچہ کر مانو کرد پریم سے بھگتے
ہی سب مین پورا برہم جو تش جگتی

کیون جھوٹ یاد کر کے بیدہ کہوئی
یہ کلغی طرہ وہان سے آئی دوئی

مایا مین بستا برہم بر عصم مین مایا
مایا سے سرشٹی کری اور جگت رچایا

ہی چار بید نے اسی طرح سے گایا
مایا کے بیچ مین کلغی طرہ آیا

ہی برہم کھیل مایا او سکے خوشبوئی
یہ کلغی طرہ وہان سے آئی دوئی

وہی الکھہ نرنجن نراکار بنا سے
وہ بڑی دور سے لیسے اور سب کی پاسی

ہی سب سے نیارا سب گھٹ گھٹ باشی
جس جسنے اوسکو لکھا وہی سنیاسی

کیون تند اکر کے پاپ کی گٹھڑی ڈہوئی
یہ کلغی طرہ وہان سے آئی دوئی

کوئی انگھڑ چیتر ہنڈ اڈنڈا گاوی
کوئی کلغی طرہ پہنے خیال بناوی

جو بکشش یاد کو کری وہ غوطے کہاوی
کہی دیبی سنگہ نہین بھیدگیان کا پاوی

کہی بنارسی یک سوہم پڑی سوئی
یہ کلغی طرہ وہان سے آئی دوئی

دیگر

یہ کایا ہی کام دہین کر پریم بہت ہنسی پالی
تکمن روپ مستک جہلکی مستہوک سومتکی ستیکہ گہڑی
ہیری موتی لال اور ہر ایک رتن ستناہین جڑے

سب ہی پدارتھ ہین اوسمین اچھا پہل دینے والی
نہین وہ ماری کسی سی نہین اسکو اونہین لٹری
کریا اور کرو ٹراتکی دونون کا نہین چھوٹہ بٹری

تیر تکمن کی ہن تین جن کہین شبوبت شام کہین ملکی
سب ہی پدارتھ ہین اسمین اچھا پہل دینے والی

ہویاد ہرم کی درگ دونون سبی ردی روحین کا اجیالا
ابار برہما سکا جہم اوسمین غنتہر روپ بھرتی مالا

ہی یا سکا نام نشچہ روپی سب سی اولا
اپنی کایا کو ہمنے کا دہین کر کے پالا

جتن جو اور ددنت کلیان گھنت ریکھا کالی — سب ہی پدارتھ ہین ہمین اچھا پھل دینے والی

پرم متو کی ہی پیٹھ اور اوگر بیج کا اوڑ بھلا — پرمارت کی پونچ ال ہی ہی گری ہر ایک کلا
چترائی کی چار رہن ہین ہین شٹ سمندر سمدودہ ملا — چیر چار روپی چرن چاردن منڈ سب سوا بلا
جگمگات ہردہ مین جھمک برہم جوت کی اجیالی — سب ہی پدارتھ ہین ہمین اچھا پھل دینے والی

ہمنے دہار دہی دبرج کی اب اپنا ادہار کرا — پھان چھان کی دودہ گو ہر دے کی ہانڈی مین بھرا
گیان لسے گرم کیا اسکو پیر جون جامن بیچ دہرا — جما دہی گو میٹھا پھل چہند رچا چہ نہین ہی ذرا
مکت روت ماکھن پایا ہوئی پوری منشا منوالی — سب ہی پدارتھ ہین ہمین اچھا پھل دینے والی

جو مانگے سو ہی پادی اسن ایسی کایا کام وہین — بشو روپ ہی جو دیکھی اسکو اسکو ہو وہی چین
بنارسی کہے اسی دیکھکر خوشی سے ہمار ہوئی مین — رنگ رنگ کی پڑہی پانی اور بول ہر ہر نین
سب کی منشا پورن کرتے کوئی کو نہین پہیر خالی — سب ہی پدارتھ ہین ہمین اچھا پھل دینے والی

دیگر

کہین پن کر د تو بڑا پاپ ہوتا ہے — کہین پاپ کیسے پن آپ ہوتا ہے
کہین اگن مین رہکر سیتل تن ہوتا ہی — کہین جل مین بس کے روپ اگن ہوتا ہی
کہین دکھہ مین سکھ مین ہو پران مگن ہوتا ہی — کہین دان کیسے ابت ہر دہن ہوتا ہی
کہین گالی دیسے بہی جاپ ہوتا ہے — کہین پاپ کیسے پن آپ ہوتا ہے

کہین بھولجاوی تو سب ہی یاد ہوی ہے — کہین پڑہے تو وہ پھر سب بھول جاوی ہی
کہین پون اہارین ہو کی سب پ کہاوی ہی — کہین بھوکے ہو جیت اندری کہلاوی ہی
کہین اسیس دینے سے بہی شراپ ہوتا ہے — کہین پاپ کیسے پن آپ ہوتا ہے

کہین جھوٹ بولکر سچ کہلاتا ہے — کہین بہت بچن کہہ نرک بیچ جاتا ہی
کہین گرو سے لڑکر چیلا پھل پاتا ہے — کچھ اوسکا بھید لکھنے مین نہین آتا ہے
کہین جوگ کرکے بہی ہلاپ ہوتا ہے — کہین پاپ کیسے پن آپ ہوتا ہے

کہین ڈربل جاکے پربت سے اوٹھائی
کہین ڈیبی سنگھ سچ ہی ادسکی پیر یوتائی
کہین ات بلوانسے اوٹھی نہ ایکوا رے
ای بنارسی تری گت لکھی نہ جائی
جو ہونا ہی وہ آپ ہی آپ ہوتا ھے
کہین پاپ کیئے سی چین ہوتا ہے

دیگر

پوری جوہری سنت پر کہتی ہین تہمین منڈ لارتن
برہم بازار لگایا گھٹ مین کر پاکمر باندہی کس کے
گیان کی گٹھری لگی ہیٹ مین ذرا نہین پیچھے کھسکے
ہمت کا ہیرا خریدین جسکا نہین کچھہ مول وزن
سلے نیچے جوہری سادہ سنت گر سچا دہن جسکی
کرتے سودا اسرادہ دیا دو کالون پیر لیکے
ہتکا ہیرا خریدین جسکا نہین کچھہ مول وزن
لگن کی لڑیان لیکٹن جسمین مکٹ روپ موتی لیگین
چتر ائی کے چنی لے آپسمین سبکو دکھلاتی
دن پیر دن ہومول سوایا کبہی نہین گہاٹا کہاتی
منکا مونگا خریدین پہر بھگتو لنسی ملجاتے
سانچی جوہری کی آگی سبہی جواہر شرماتی
ہتکا ہیرا خریدین جسکا نہین نہین کچھہ مول وزن
تپ کر نیکا لیا تامر ا پاس مین رکہا کر کی جتن
جس کر نیکا جامہ پہنا گھر سے نکل باہر آئی
پن پاپ سے نیاری ہو کر لاکھون پارس بنائیے
بڑی دور پر جاکے کر عقیق حکمت کا لائی
فتح نام کی فیروزی ہر بھگتو کے من بہائی
منکا منکا پہرین منمین شام شام کر کی سمرن
ہتکا ہیرا خریدین جسکا نہین کچھہ مول وزن
ہنسے اسد لکو جوہر کیا یہ ہی سچا دانا
اسیے ہین نکلے کان ہی ملک ملک کا خزانہ
بنارسی نی دلپر کہا کبہی لاکھہ وضع کی لگائی لگن
وہی ہی جوہری کہ جس نی اپنے دلکو سچا نا
کہین ویہی سنگہ وہی مالک جسکا کل زمانا
ہتکا ہیرا خریدین جسکا نہین کچھہ مول وزن

دیگر

شیو گورا کو سب کوئی کہتی یہ دو ایک ہی انگ
آدہی سیس پر چڑہا اور آدہی ٹکی لٹکائی
آدہی مکھہ بیدانت اور آدہی بیدکی دشمن اصلی
کشن شو ہم کہتے آدہ ہنگ بھلا
آدہی شو آدہی بن مالی جی بہلا
کبرین !' پن مین بولا چالی جی بہلا

کہین گوراجی سنو لکشمی دیکھو پٹکا روپ | دوہا | ایسا روپ نہین دیکھا تھا سو دیکھو آج سروپ

آدہی سرکٹ آدھے سرگنگ بھلا

آدہی سیس پر چندرا اور آدہی چندر کا گہورا
آدہی مکھہ مانکہین اور آدہی دھتور کا ہی گور
آدہے انگ مین بیشیم لگی آدہی لگی سوگند | دوہا | ادھا انگ ہے کر ودہ دنت اور آدہا ہی آنند
اودہر مور چھل ادر ادہر ہو چور کے ملا
آدہا انگ شام آدہا ایک گور بھلا

آدہے انگ لبستر اور آدھا ننگ بھلا

آدہے مکھہ مرلی باجی آدہی مکھہ باجی ناد
آدھے مکھہ امرت اور آدہی ملا ہلکا صواد
آدہے انگ مین ہرپ اور آدہے انگ مین ہو کشن ہم | نہ ادنکا انت نہ ادنکا آدھ بہلا
دور کرین چمن مین بکہین نگہا دبھلا
آدہا انگ ہی کرم رہت اور آدہی انگ مین نیم

آدہا برم چرچ آدہا سرپہنگ بھلا

آدہی کر مین لنگوٹا آدہی کٹ پکی کسے
آدہا آسن کر پر آدہا ہندہی گنڈ پرے
اردسروپ ہی مہا کال اور آدہا پالن ہار | دونون انگ ایک انگ مین بسے بہلا
یہہ شوبھا دیکھہ میر اسن ہان ہنسے بھلا
بنار سی یہہ کہی ہی ادنکی مہان اکم اپار

دیکھہ سرنرمنی ہو گئے دگم بھلا

دیگر

بہت دلون پر چہی ہی جو سرسنل کے کہیلو پہ چالی کیا ہی
مین ہون ہیکٹر کہلاڑی ہمیشہ جیتون کبہی نہ ہارون
پڑین اگرچہ جوئین کانی تو اپنی دیمین یہ بچارون | جو پہنکون پانسے تو چہوٹین چھکی پل و منکی مچا لکیا ہی
سدران ٹہری پوڈدا دو دو ہون جو پسیون گہر کی نرد کرون
یہ تین گن ہن سبہی کی تین مین اپنی چالکی الگ سے بازون

ہین چار کا تی سو چو تھا پدہی ملا اب ہکو ملال کیا ہی | جو پہنکون پانسے تو چہوٹین چھکی پل و منکی مچال کیا ہی
ہی اسمین نچہری سو پانچ تت ہن مین انسی کو بچالی بچاو | اور پہنکون چکیری کی اون ستا سٹے کو سنگ پاس جاسے
ہی دانواٹہارہ سو آٹھ سدہی نوندہ بونکون رکہو منکی | پڑی اگرچہ چارونس تو دسون دوار دیکھو ندلگا کی

رنگ اپنا ہٹی کیسی ہی ہین اب سمجھتا ہون کال کیا ہی
جو پنکھون پا لنسی تو چھوٹین جھکون وہ منکی مجال کیا ہی

ای ہماری دو دس پچ گیارہ رو دہین بدن مین
بڑی ہین انہین وہ دو لون تیرہ ہین تیر اکہو بھو نمین بن
کردن ہجن ہین پہ پندرہ سون ن بنا یا موہ کا وہ جال کیا ہی

اور بارہ راس ہین ہو اس ہین بارہ سمجھہ سوچ تو اپنی
تو ہی چودہری جہانکا مالک نظر پڑی چودسون بھو نین
جو پنکھون پا لنسی تو چھوٹین جھکی تل وہ منکی مجال کیا ہی

ہی تھا سولہون کلا یہ سوہ پالنسی ہین سولہون بنائے
بڑی اٹھارہ لورن ہین اور ارت اوسکی پہ دلمین پائے
جا ہسی کا سد ابنارس بنا ہوا ہی وبال کیا ہی

وہ آئی سترہ پہ سترہ اب ہری ہری ہرکن کا ہی
اوٹھی رنگ بدرنگ ہی اوٹھ گئی دہماری پاکو چت لائے
جو پنکھون پا لنسی تو چھوٹین جھکی تل وہ من کے مجال کیا ہی

دیگر

پاپی مرا ایک گنگا پر ہوئی وہ اوسکی تیاری
آیا کنجن کو بیان سندر اور اوسمین رتن جڑے ہی
اودہر سے آئی یم کی دوت دہ لی ہاتھہ مین شستر پڑی

مہمان سنو کان دی جیسے نکلی اوسکی اسواری
برہمان بشن مہیش شیش دسنکا وک سب لینے کو کہڑی
دیکھتے ہی دل سرمی گنگا کا بہاگی یم کی پالو پڑی

وہ پاپی تھا سو تو تن تیاگ کے گنگیا ترب راری
مہمان سنو کان دی جیسے نکلی اوسکی اسواری

اوہیت بھوشن گمبیر جی جہٹ پٹ سو آپی لی آئے
پیت بستر گھہ سکھہ لوا تم اوسکی تن مین پہنائے
ہوا چندن عطر ارگجا سبھی دیو تی لی دہائی
تیر بیست سوپوجن کر کے گمن ہی منگل گا ہی

مین لوگ چودہ بہو نکے پائی اپنی سرداری
مہمان سنو کان دی جیسی نکلی اوسکی اسواری

مور مکٹ مکرا کریت کنڈل گلی مین سجتی مالا
شیس چھتر سو برنکا جہومی جی جی شبدہ منکی اجلا
کٹہہ کو سنتو منی ہار گچ مکتا کا ار مین مالا
باز وہند نورتن اور کر مین کنگن کا اجیالا

بھرنے آنکل بھنڈار اوسی گنگا مایادی ساری
مہمان سنو کان دی جیسے نکلی اوسکی اسواری

جب وہ بیٹھا ہوا ن ہین تو برساہی مور چہل لائی
اندر دلادین نیکہا سب دیو تون نے پشتات برسائی
شوا اور شین بی کمری شنک ہرن ایسی چھل لو منی پائی
دہن بھاگ ہین آنکی جو کل کالمین گنگا جی نہائی

کرین نرت گند ہرب کل بل نا جی بجن لاگی بھاری
مہمان سنو کان دی جیسے نکلی اوسکی اسواری

اسٹ سدہ نونذہ بھی کر زور زور آئین آگے
جب وہ اڑا بیوان تو کوئی الخذ کی دکن لاگی

جن تیاگی گنگا تیر تن اونکی بھاگ ایسی جاگی
نندی گنٹر اور کبر ڈرنگ گیج بیوان کی نیچی لاگی

اور سکل ماہن کاندھا دینے لگے باری باری
مہمان سنوکان دی جیسے نکلی اوسکی اسواری

ہنومان جی ہواص بن گئی بھیرون ٹلبی اگوانی
چھپن کوٹ میگھ نے ملکر رستہ مین چھڑکا پانی

گنیش جی ڈنکالی آگی چلے تھایوگی دھیانی
چندر سورج کری روشنی سب دیوتونکی مہمانی

تیتیس کوٹ فوج سب سنگ مین چلی بوجھہ ہیناباری
مہمان سنوکان دی جیسے نکلی اوسکی اسواری

جب وہ پہونچا امرلوکھ پر سب پھرآئی اپنی دھام
یاہی ہلی مین گیت جات ہون جو مکل گنگا کو نام

ملاجوت مین جوت روپ ہوئی سری گنگا گویا نام
اور کوئی نہین انت ستی ہین ادی گواب تری کام

بنارسی یہ کبھی کبھی تو اوگی میری باری
مہمان سنوکان دے جیسے نکلے اوسکی اسواری

دیگر

وہ شان تیری لاثانی نظر آتی ہے
ہر جا یہ صورت جانی نظر آتی ہے

لامکان مین ترا مکان نظر آتا ہے
اور جہان مین تو دو جہان نظر آتا ہے

تو نہان مین راز نہان نظر آتا ہے
ناتوان مین تو ایک توان نظر آتا ہے

تری قدرت سبحانی نظر آتی ہے
ہر جا یہ صورت جانی نظر آتی ہے

اسدم مین تو ہمدم دکھلائی دی ہے
آتم مین پرم آتم دکھلائی دی ہے

غم مین تو ہی بی غم دکھلائی دی ہے
اودم مین تو ایک دم دکھلائی دی ہے

نورانی تیری پیشانی نظر آتی ہے
ہر جا یہ صورت جانی نظر آتی ہے

رحمت مین تیری روحانی نظر آتی ہے
ہر جا یہ صورت جانی نظر آتی ہے

شاہون مین تو شہنشاہ نظر آتا ہے
پرواہ مین بی پروا نظر آتا ہے

ہر راہ مین تو ہمرا نظر آتا ہے
اور شعار مین تو اشعار نظر آتا ہے

ہر کار مین تو سرکار نظر آتا ہے
اللہ سب مین واللہ نظر آتا ہے

تو یار ہین کبھی آیار نظر آتا ہے
مجکو تو شکل ربانی نظر آتا ہے

کہی بنارسی تو ہی یار نظر آتا ہے
ہر جا پہ صورت جانی نظر آتی ہے

دیگر

آتش عشق کی بھڑک رہی ہی اسد لگی میخانہ مین
یکتائی کا ہو عالم اور وحدت کا ہو رنگ بھرا
غم کی غذا ہو دی ساتھ ہین وہ خاصہ ہو یاس دہرا

می محبت پلادی ساقی اُلفت کی پیمانہ مین
تجہہ گل کی خوشبو ہو جس مین وہ شہرا تو پلا ذرا
اور معرفت کا ہو مینا کرامات کا جام بھرا

آفتاب کی ہو روشنی میری دل دیوانہ مین

می محبت پلادی ساقی اُلفت کی پیمانہ مین

مستانہ کا ہو دی سرور ہر دم باد صبا بہی چلتی ہو
بجہی مین اور رباب وہ کافوری شمع بہی جلتی ہو

اور گلابی ہو ہم ہو ہر گل سے مہک نکلتی ہو
اس محفل کو دیکھہ کی ہر محتسب کی چہاتی جلتی ہو

بہڑک اوٹہی شعلہ نور سیلو کے کاشانہ مین

می محبت پلادی ساقی اُلفت کی پیمانہ مین

پاس ہماری دلبر ہو اور صدائے قلقل ہو
شیشہ ساغر صراحی ہو یا گلستان غنچہ گل ہو

جوش جنون بہی دلمین ہو قہقہہ بہی ہو شور و غل ہو
ہاتھہ مین ہو دلبر کا ہاتھہ ہر بات مین ذکر مُل ہو

کباب کی لذت ہو دی اپنا جگر جلانی مین

می محبت پلادی ساقی اُلفت کی پیمانہ مین

دیدار تیرا دار الشفا ہی جسے پلا دہ مست ہوا
چاند سا چہرہ دیکھتے ہی تیرا سورج الست ہوا

بد مستون مین بیٹھہ بیٹھہ کر بنارسی الست ہوا
دستگیر وہ ہوا کہ جس کا تیرے دست مین دست ہوا

کھا خیال توحید مزا ہی عشق معرفت کا نیمین

می محبت پلادی ساقی اُلفت کی پیمانہ مین

دیگر

وہ نور روشن قمر سے بہتر طبق طبق پر کھلا اُجالا
وہ زلف اوسکی اگر چہ دیکھی تو پیچ کہائی چمن مین سنبل
وہ گیسو اوسکی تو مشک چین مین گویا گلستانین سوسن گل

کیا تاب و طاقت کہ اوسکو دیکھی میرا دلبر ہی سب سے بالا
ہر ایک پل مین ہی اوسکی چہل پل وہ دام الفت ہی اوسکی کاکل
یا ہین وہ ابر سیاہ فلک پر یا ہین یہ آیت قران بالکل

سینا ہی اوسمین یہ طایر دل عجب پہندا ہی مجہہ پہ ڈالا

کیا تاب و طاقت کہ اوسکو دیکھی میرا دلبر ہی سب سے بالا

ہی نوجوانیمیں وہ پیشانی اور اوسکا ماتھا مہر سے روشن
وہ چین اسکی کہ رنگین جوہر کی چمکی چمک مکھ مین قمر سے روشن
اور وہ صفائی حسن خدائی ہر ایک جبین و بشر سے روشن
اور وہ سینہ گویا نگینہ ہر ایک آب گہر سے روشن
سنی ہی اوسکی صفت یہ جسنی جہکا کی ماتھا زمین پہ ڈالا
کیا تاب و طاقت کہ اوسکو دیکھے میرا وہ دلبر ہی سب سے بالا

وہ ابرو دونوں جہکی ہین ایسی گویا کمان بکیا کو موری
اور تیر مژگان چہری ہین جسپر نظر یہ کسپر قہر کی چہوڑی
اگر خفا ہو کر اوس صنم نی ذرا ہی اپنی وہ بہوین سکوڑی
تو گر پڑین لاکھوں سر زمین پر نہ لگے نہ ایک بلبہی مسیں پیری
یا ہین وہ تیغ دودم چمکتی یا خنجر سر ان ہی نکالا
کیا تاب و طاقت کہ اوسکو دیکھی میرا وہ دلبر ہی سب سے بالا

وہ چشم آہو اگرچہ دیکھی تو آئینہ ہرگز نہو مقابل
اور سر جہکا کر کھڑا ہو نرگس اوسکی آنکھوں نہ ہو کے مائل
وہ خونین نینان وہ ٹیڑہی چتون سے پر کو جسپر کیا ہو حملہ
کوئی ہو مردہ کوئی تڑپتا کوئی سسکتا ہو کوئی بسمل
وہ مست پیو وی می بھری نشہ مین لئے ہی پیالا
کیا تاب و طاقت کہ اوسکو دیکھی میرا وہ دلبر ہی سب سے بالا

وہ بینی اسکی الف کی صورت جو دیکھی اوسکو کہی وہ اللہ
پھڑک وہ نتھنوں کی اسقدر ہی کہ دل تڑپتا ہی میرا واللہ
لبہائی شیرین ہین ہی وہ لذت کہ ہونٹ چاٹے ہر ایک شیدا
ہین باتین بہولی اور وہ ٹھوڑی ایسی سیب کی کہین ہو پیدا
سنے اگرچہ ہوش کر کی وہ اوسکی باتین کی بہیر سے مالا
کیا تاب و طاقت کہ اوسکو دیکھی میرا وہ دلبر ہی سب سے بالا

یہ فقط چہرہ کی صفت تہی جو عقل اپنی مین کچہہ تہا آیا
بیان وہ میں نے کیا زبان سے یہ بہید اسکا ذرا نپایا
کوئی کتابین بنا کی ہاری کسنی سیکھا کسنے گایا
ہزاروں ملا کروڑوں بیانی کوئی انتہا نہ اسکی پایا
بیان کروں کیا دہن کا اوسکی ہوا تنگ وہ اس بولا چالا
کیا تاب و طاقت کہ اوسکو دیکھی میرا وہ دلبر ہی سب سے بالا

کبہی اگرچہ وہ ہنسکے بولی تو چمکین اوس کی ایسی دندان
جگر گہر کا چہیدی جو دیکھی اور دانت ایسین لعل بدخشان
یہ صفت سنتی ہی خون سو کہا بکا بیقدر چہپا نمیں سے جان
اور برق ایسی گری تڑپکی کہ ہوش اسکا ہوا پریشان
فضل اوسیکا ہوا تو دیکھا بنارسی نی وہ باری تعالی
کیا تاب و طاقت کہ اوسکو دیکھی میرا وہ دلبر ہی سب سے بالا

دیگر

ہی کٹھن عشق کی راہ چلنا مشکل ہی
میرے جان عشق کیا خوب بنایا جی
بنا عشق نہیں پایا کسنی خدا کو پایا جی
جب ہوا عشق کا زور اسد لمین
میرے جان اٹھا دہ آہ کا نالا جی
لگی پھر کنے آتش کا اثر تا پر کالا جی

گل بیدپنہ ہمی تیری عشق مین کہائی
میرجان ہوا وہ سب گل لالہ جی
خوب جگر جیب جلا گیا دلمین اچھالا جی

سب چہوڑ دیا گھر بار یار کی خاطر
میرجان وہ گل نظرونمین سمایا جی
جس ون سی پھنسا مین عشق مین آکے
بنا عشق یار کیسنے خدا کو پایا جی

ہم عشق مین جوگی ہوا ور من بر گھومی
ہر طرحسے مجکو عالم نی سمجھایا
میرجان خوب سی گردش کھائی جی
میرجان بات نہین کسیکی بھائی جی
کیا جانی کیا دماغمین خوشبو سمائی جی
وہی کیا دسنے میری جودلمین آئی جی

عاشقمین جلین وآرام نہین ہوتا ہی
پیر بنا عشق اشفاق ہرا نام نہین ہوتا ہی

عاشق صادق منصور ہوا مردانہ
کتنی اسمین حیران ہے پھیر صحرا مین
میرجان ماری سولی پہ نکاری جی
میرجان گئی گئی جی سی ماری جی
بہت کٹھن ہی عشق چلین کر دنیر آرجی
عشق مین جو کھپ گئے ہوئے وہ خدا کو پیار جی

لیلی مجنون کیا شیرین کیا فرہاد
میرجان وہ سب نی مزا اٹھایا جی
ہو گئی عشق مین لاکھون گھر برباد
بنا عشق نہین یار کیسنی خدا کو پایا جی

ہمنے بہی عشقمین عجب ہی لطف اٹھایا
ہی اب تو نشہ کا زور چڑہا انکھونمین
میرجان ہاسمین بڑا کسالا جی
میرجان پیا وہ عشق کا پیالا جی
کہین نجا کیسر پڑی کہین لا رہی ہی مرگھالا جی
می وحدتمین مین رہتا ہون ہر دم متوالا جی

چشمونمین میری خمار رہا کرتا ہی
میرجان جان نی جام پلایا جی
ہر وقت نشہ سرشار رہا کرتا ہی
بنا عشق نہین یار کیسنے خدا کو پایا جی

آسان نہین ہی عشق بڑی محنت ہی
اسعشق کو جو کوئی برا نہ بانسو کہتی
میرجان پڑا ہم عشق کی پہندی جی
میرجان ہوا وہ مست کی مندی جی
کہین دیتی سنگہ عاشق تو ہین عقل کی بندی جی
عشق معرفت کہو خیال مست لگا تا گیدی جی

ہیہ نارسی کہہ کے سخن للکارا
میرجان حق نی یہہ فرمایا جی
میرجان عشق میری من بہایا جی
دل عشق مین اپنا کر دیا پارا پارا
بنا عشق نہین یار کیسنے خدا کو پایا جی
بنا عشق نہین یار کیسنے خدا کو پایا جی

دیگر

وہ چہپا کہ تیری فلک ملک نہین پائی
میرجان مہر تک ہی شرمایا جی
نہین دکہائی دیتا ہی نظرونمین سمایا جی

کیا غضب ہی تری شان جان قربان
پہر ہو رہ ظہور حور سے بہتر
میر یجان بٹھا کر دلمین اپنی جی
میر یجان مجہی آئی وہ سپنے جی
سبہی کام دنی چہوڑ لگے اب تجھکو ڈہونڈہتی جی
تجہی خواب مین دیکہہ کی ہم تجکو ڈہونڈتی جی

پکہہ د
کچہہ دنون تلک تب کیا کیے بہتیرا
میر یجان ملک در ملک پہرایا جی
پر دہان ٹہکانا نہین لگا نہین تیرا
نہین دکہائی دیتا ہی نظر نہین سمایا جی

ہمدم تیرا غم الم رہا کرتا ہے
دشوار یار دیدار تیرا ہر بار
میر یجان ہوا دل پارہ پارہ جی
میر یجان ملی نہین سدا نظاری جی
تیر عشق مین میرا جگر اب کوچی تمہارا جی
آہ بڑا افسوس کہ تیر ظلم اشتار ہی جی

کیا قصور میرا ہے تو مجہی تلادی
میر یجان میرا اب دم گہبرایا جی
اک نظر رحم کی ذرا ہمین دکہلادے
نہین دکہائی دکہائی دیتا نظر نہین سمایا جی

ہای عجب چاہ کی آہ ڈاہ نہین بجہتی
حیران دیران صحرا مین بہت پہرے ہین
میر یجان راہ جو عشق کی آتی جی
میر یجان پاس غیرون کے جاتی جی
آنا کہون طرح جسکی رنج والم اور ظلم اٹہاتی جی
انہین نہین لیتے ملی کوئی گہر ڈہونڈہا جی

ہر دم پر دم رہ رہ کی گہبراتا ہے
میر یجان عشق نے خوب ستایا جی
واللہ تیرا غم ہمی روز کہاتا ہے
نہین دکہائی دیتا ہی نظر نہین سمایا جی

ہی قہر عشق کی لہر زہر نہین اُترے
اک آن مین تری آن آن ملتی ہی
میر یجان ٹہری اسمین بپری ہی جی
میر یجان تجہی جانی عشق وری جی
وہ عاشق نہین ملے تجہی جو رہین ادہو رجی
[illegible] دیکہی سنگہ بت میرا دل توگہو رجی

کہی بنارسی مین بہت ہوا حیران
میر یجان تجہے اس دلین پایا جی
پر اور ندیکہا کہین تیرا سکان
نہین دیکہائی دیتا ہی نظر نہین سمایا جی

دیگر

ای دل تو اب لگ گیا تو کیون گہبراتا
یہ دل نے مجہسے کہا کہ مین ہون عاشق
کوئی لگادی ہیر سر تو اڑا دون اسکا خاطر
میر یجان صبر کر ملے گا تیرا یار
میر یجان ذرا نہین صبر ہو وی ہمسے
میر یجان کون ملوان مین اپنی ہمدم سے
جسکی جہلک ہی فلک تلک اور تجلی گلزار
بیتاب ہوا سیماب سی زیادہ ظالم کی غمسے
بچین ہوا اسقدر میرا دم گہبرایا دم ہی

جلدی سی کوئی مجہے دہان تلک پہنچادی
اک نظر رحم کی ذرا ہمین دکہلادے

میر سجان مجھی دیدار صرف در کار
جسکی جھلک ہے تا فلک تلک اور خلق تک گلزار

پھر مین نے کسے کہا اے بے صبری
جو عاشق ہین وہ آہ وزاری نہین کرتی
میر سجان صبر ہی بڑی چیز پیاری
میر سجان چلین جا ہین گر دینا آری
اوسکو دلبر ملی جو کہ اپنی دلکو ماری
عشق کیا منصور ماری سولی پر نظاری

پھر وہی شمس طبریز ہوا مستانہ
میر سجان کیا اپنے دل کو ہشیار
ہی جسین کی عشق کو کل عالم ہی جانا
جسکی جھلک ہی فلک تلک اور خلق تک گلزار

پھر دل نے مجھی کہا بہت بیکل ہون
کسطرح تحمل کرون صبر نہین آتا
میر سجان یاد اوس دلبر کی آئی
میر سجان بات نہین کسکی اب بہاتے
رہ رہ کی روتا ہون رات دن گھبراتے
عشق کی آگ لگی تنہین غمسی جگر جلا جاوے

دل ہما کسار کر دیا خاک مین مل کی
میر سجان کب ملیگا ہمکو دلدار
اب ذرا چین نہین پڑتی بن قاتل کی
جسکی جھلک ہی فلک تلک اور خلق تک گلزار

پھر مین نے کہا ویسی بات ایک سن تو
کئی لاکھ وہ بہی ہر الطرح سمجھایا
میر سجان صبر ہی عاشق کا پانا
میر سجان راز جب الفت کا جانا
جو چاہی سو ہوئے دو عشقمین غم سر پر کھانا
سنکے عشق کا حال میر اکہا دل نی مانا

پھر اوسے صبر ہو گیا ملا وہ ہمدم
میر سجان خیال کہی ستارسی للکار
یون کہی دیکھی سنگہ دور ہوا دل کا غم
جسکی جھلک ہی فلک تلک اور خلق تک گلزار

دیگر

سندر من سرج راجکی چھب اب کوٹن ہاپر کاش کرین
کوٹن سمین نتیر کوٹن اور کوٹن کٹرن ہر یکی ہین
کوٹن مکھ کوٹن چھبا کوٹن گت سندر ہریکی ہین
ادت کرین چند ر کوٹن اور کوٹن تم کا ناش کرین
کوٹن ہین ناسکا ہریکی کوٹن بزنٹر ہریکی ہین
کوٹن بہجا اوار کوٹن اور کوٹن جٹرن ہریکی ہین

کوٹن ہریکی نکٹ ہین کوٹن ہین تلک بہال
کوٹن نیترین ہریکی ہین کوٹن ہریکی لال
کوٹن ہریکی کنٹھ ہین کوٹن ہین مکٹ مال
کوٹن ہریکی بھائین کوٹن ہریکی چال

کوٹن پانو یا تان چہوئین اور کوٹن اسر کاش کرین
ادت کرین چند ر کوٹن اور کوٹن تم کا ناش کرین

کوٹن روپ ہریکی ہین اورکوٹن نام ہریکی ہین
کوٹن کرم ہریکی ہین اورکوٹن دھام ہریکی ہین
کوٹن ہریکی بید ہین کوٹن ہریکی منتر
کوٹن ہریکی شاستر ہین کوٹن ہریکی جنتر
کوٹن کوٹ سکھ دہین ہری کوٹن کی منیں تراتیش کریں

کوٹن کرم ہریکی ہین اورکوٹن کام ہریکے ہین
کوٹن شوہریکی ہین اورکوٹن بام ہریکی ہین
کوٹن ہریکی پوجا ہین کوٹن ہریکی جنتر
کوٹن ہریکی انتر ہین کوٹن ہریکی نرنتر
ادت کرین چندر کوٹن اورکوٹن تم کا ناش کرین

کوٹن اندر ہریکی ہین اورکوٹن راج ہریکی ہین
کوٹن مایا ہریکی ہین کوٹن سماج ہریکی ہین
کوٹن ہریکی گنج ہین اورکوٹن گڑھی تترنگ
کوٹن ہریکی اکھ ہین کوٹن ہریکی رنگ
کوٹن ہری بیکنٹھ کرین جا ہی کوٹن کیلاس کرین

کوٹن چھتر ہریکی ہین کوٹن مہاراج ہریکی ہین
کوٹن [illegible] گندھرپ ہریکی کوٹن سماج ہریکی ہین
کوٹن ہریکی رتھ ہین اورکوٹن ہین ہریکی سنگ
کوٹن ہریکی لہر ہین کوٹن اُٹھین ترنگ
ادت کرین چندر کوٹن اورکوٹن تم کا ناش کرین

کوٹن ہین گوپکا ہریکی اورکوٹن تھال ہریکی ہین
کوٹن رتن ہریکی ہین اورکوٹن گوال ہریکی ہین
کوٹن ہریکی دیت ہین کوٹن ہین دیوتے
کوٹن ہریکی ناد ہین کوٹن ہین کھیوتے
دیوی سنگھ کہین بنارسی کی گہت ہین بیکرانواس کرے

کوٹن دہین ہریکی ہین اورکوٹن گوپال ہریکی ہین
کوٹن سعدہ ہریکی ہین اورکوتل ہریکی ہین
کوٹن ہریکی چیر کو نہین کر سے سیوتے
کوٹن ہریکی نام کوٹن مکھ سے سیوتے
ادت کرین چندر کوٹن اورکوٹن تم کا ناش کرین

دیگر

ایک درخت ہے ایسا جسکے شاخ شاخ مین نیاری چھال
کسی شاخ مین لگی ہوئی شہتوت کہین سپاری
کہین لگے انجیر کی ہو رہی انگور کہین جیت نیاری
کوئی ڈالین اناس امرود کی ہو رہی تیاری
کہین پھل رہی آم انوکی کہین لٹکے ہین کٹھل

کسی شاخ مین لگی ہین سیو کسی مین سیتا پھل
کسی جگہ پر گرین رنگتری شریفے سرداری
کسی شاخ مین لگی انار پڑی بھاری بھاری
کسی جگہ پر لگے اخروٹ اور آڑو سرکاری
کسی شاخ مین لگی ہین سیو کسی مین سیتا پھل

کسی شاخمیں لگی آلوچی کہیں پر آلو بخاری
ہوئی ڈال میں لگی ہوئی بادام بیل ہے پیاری
گلاب پھل پھل رہی کہیں سر گولہ پھل رہی بیچاری

کہیں کھوبانی لگی کہیں پر چھوم جھومی گل گل

کہیں پیوره کہیں پینو کہیں ناسپاتی کی بہار
کسی شاخ میں میٹھا پھل رہا کہیں پہ پستا بنا شمار
کھرنی کھٹا پھلا کہیں کھجور پھل رہی ہے سکہ وار

کہیں فالسے پیلیں اور پھولیں کہیں پھل رہی ہیں

کہیں جبروچی کہیں پہ چکوترہ لٹکے بالا
ایلکہ کرک کشمش نے رنگ نکالا
لونگ الائچی پھل ڈال میں ناریل تو نبہ مرالا

اٹھارہ بھار بناسپتی اوس درخت میں پھل کھول

ساری سرشٹ ہی ہر کشمیں اور پھل رہی سب
اگم پھرا دریا ہی اسمیں جو کہ نادست ہی کھید ہی
بنارسی ایک انت میں اُس درخت کو سیوا لیوے

پھولے پھلے اور لادی بھرا رہے لندن اجل

بہی بیدانا کہیں پر پیر پھلے نیارے نیارے
ٹمنک جھمکیں اسی بوٹے میں جیسے ستارے
ہمنے دیکھا ایک ہی درخت اوسمیں پھل سار ہی

کسی شاخمیں لگی ہیں سیو کسیمیں سیتا پھل

کہیں نارنگی لگی کہیں نیمبو پھل کی لگی قطار
کہیں چلغوزہ اور جامن شہتوری کرر ہیں سنگار
کہیں خوبانی لٹکتی جسکا نہیں کچھ وار پار

کسی شاخمیں لگی ہیں سیو کسی میں سیتا پھل

کہیں منقہ اور میٹھا پھلا ہوا ڈالی ڈالا
گوشہ بگوا اور زرد آلو نے جادو ڈالا
کیا درخت ہی کہ جسمیں ہر ایک وضع کا گل لالا

کسی شاخمیں لگی ہیں سیو اور کسی میں سیتا پھل

بھگت مگت میں اسکی بیچیں جو چاہی لیوے
بھو ساگر سے پار ہو جاوی تو وہ درشن دیوی
کیا طاقت ہی کوئی گر ذرا بھید بتلا دیوے

کسی شاخ میں لگی ہیں سیو اور کسی میں سیتا پھل

دیکھہ

برہم میں برہما میں وشن میں شیو شنکر
گھر میں جنم میں جالا کت مالک میں ہیں منموہن
بھولی پیچیں بکہسل کہیل میں جو شی جو شیمیں نندلن
لگن میں پریم پریم میں پیاری پیاری سولہ لجھیں

شیو شنکر میں شکت شکت میں سرشٹ میں اسکا گھر
منموہن من موہنی سو ہنی ہیں رسمیں بھولا ہیں
نند نندن رادہے رادی میں سکھیاں سکھیوں میں لگن
لچھمن میں سو بھا سو بھا میں آپ دیکھیں جندین

چندر بید نین شام شام مین شاما شاما مین سندر
سندر مین وہ ملک مین کرشن کرشن وا سودر

وا سودر مین دیا دیا مین دہرم دہرم ہی سوست
جگت مین تھل اور تھل مین پرتھوی پرتھوی مین اکاش ست
تت مین تریگونر تر تگر مین تین لوک لوکو نین ست

سوست مین سیکھ اور سیکھ مین سمیت سمیت مین ہے سار جگت
اکاشم مین ہی پون پونین اگن اگنین پانچون تت
ست مین ہے سار اسار امین لیلو لیلو مین ہر چیا پرچیا مین ہے بھگت

بھگت مین بہاو بہاو مین سباد ہوسا دہو کی منمین ایشور
ایشور مین ہر چیا ہر چیا مین ریت ریت مین رہی امر

امر مین آدہ آدہ مین آتم آتم مین ہے آتم گیان
بھگوان مین نر گنر نر گنر مین سر گنر مین ہے دہیان
بگیان چتین اور چتین مین ہے گا پران

گیان مین گوبند گوبند مین گر دہر گر دہر مین ہے بھگوان
دہیان مین دہیان مین یوگ یوگ مین یوگی یوگی منمین بگیان
پران مین جیو جیو مین جپ جپ مین تپ تپ مین ہے مگ اور دان

دان مین مان مان مین آدر آدر مین ہی ہری اور ہر
ہر مین اور ہادوما مین لچہمی ہے سر لچہمی مین چیر اچیر

چیر اچیر مین بیج بیج مین برکش برکش ہے ہرا جل
پہل مین رس اور رس مین امرت امرت مین ہے صواٹھ ل
نرمل مین ہی شدہ شدہ مین بدہ بدہ مین ہی اجل

جل مین شاخ شاخ مین تر تر مین پشت پشت مین پہل
اٹل مین الکھہ الکھہ مین مایا مایا مین وہ ہی نرمل
اجل مین اپما اپما مین شانت شانت مین ہے ابرامل

بل مین سیر سیر مین جود ہا جود ہا مین ہی زور آور
زور آور مین جدہ جدہ مین بنارسی کہی پرمیشور

دیگر

ہر اک ڈہونڈتی ہین جنگل مین دوا رسا ئین کے بوٹی
کوئی ڈہونڈہتا اوس بوٹی کو جسمین پار اوترت سر کے
بہت لوگ کہودین پھر توی کو کشت کاٹتی ہری ہر کے
ہری ہری ہے بوٹی جل مین ہری نام ہے سب سے پیری

نارا ئیٹر مین سر جیون اب وہ بوٹی ہمنے لوٹی
کوئی کہو چپا چر یکو جو کوئی تن کا یا کا دکہہ ری
کوبہی اپرچم کا ٹیکا کہی شبدہ یہ کہری کہری
اوس بوٹی کو جسنے پایا وہ ہوسا گر سے تری

رام رسا ئین پائی ہمنے اور رسا ئین سب جہوٹی
نارا ئیٹر مین سر جیون اب وہ بوٹی ہمنے لوٹی

کوئی کہی شنگرف مارین اور کاڑہین گندک کا تیل
ہمنے سبکو دیکہا یارو تو ہین سب جہوٹی کہیل
کوئی ڈہونڈ ہتے جڑی بوٹی کوئی دیکہتی ہر کر
امر نام ہی دکہت نر کھن اسکو اپنی من مین میل

من کو مار کی بنالے کشتہ جو گذری وہ دہیر جھیل
تن کو سودہ کی شدہ کر دم تجھو جو ٹھہ اور تجو جھیل

بہت گھونٹی کھرل مین دہا نتون نیکا یا کوئی
نار انیر مین سبر جیون اب وہ بوٹی ہمنی لوٹی

کوئی مارتی ابرق تانبا کوئی پہونکتی ہین ہرتال
کوئی کہی ہم سونا مارین اور کرین سیسہ کو لال
کوئی کہی ہم چاندی مارین جسمین بیچ کہیہ دیس اور مال

ہمنے اپنی من کو مارا پائی ہین گوبند گوپال
ٹھگ ٹھگ کر نو مین دینا کو انکوا کدل بھگیگا کال
ان کرموں نکو جو کوئی کرتا اونکا ہوتا برا احوال

جو کہ شخص پھونکہیں دہا توں کو اونکی ہیہ کی پھوٹی
نار انیر مین سبر جیون اب وہ بوٹی ہمنی لوٹی

کوئی کہی ہم قلعی مارین جسمین ہووے پیشاب نیر
سادہو کا نہیں دہرم جو کہ مارین دہا تو نکو کری تدبیر
خاکسار کی زبان سا ئین ہمین ہی ہر ایک تاثیر

گھر کو پھونک کی تباہ کیا اور امیر سبی ہو گئی فقیر
کہی دیبی سنگہ ہری ہری کہو یہ چیہا ہیگی اکسیر
زبان سے وہ مردے کو جلاوین بالنسی ڈیڈ الیں جاگیر

بنارسی کہی امر جو جگ مین ہر کے نام کی پی گھونٹی
نار انیر مین سبر جیون اب وہ بوٹی ہمنی لوٹی

دیگر

کانہانی لٹ لٹکا کی لٹکا نیا نکالا

سیر بکرشن کے الکہین الکہہ کیسی سے سیلجت ہنر دہر
کالی کالی لٹ کلا کر چیت ہر مکت دہرنی دہر

گن کنٹھا دیکھکر گھٹ لنشاتی جگہت کہت دہر
رسنا سمت سے رتٹ رتٹ دنرات تھکٹ دہر دہر

اکرسی کہکی چٹکالے
ناگنا دیکھہ لہرائے
کالی نے سنکا کھائے

دیکھنے لیکھنا الکھت الکہہ جدو گھت گرشتکی آ لا
درگہہ چنچل جیتر سرکی نیتر لاگت کہنچن تے نکی
اگر گئی کلیجے آئی وہائی کی جیندر کرن تی نکی

کانہانی لٹ لٹکا کے لٹکا لٹکا نیا نکالا
کرین لہر لکرین لال لگت کاری انجن تے نیکی
رس ساگرات سرشش ہرن چیت لگت ہر سر انجن نیکی

سر جلیت منتر سے بیلی
جد لٹرت ڈرگن سی دیکھے
ہری چلتر کیسے سیکھے

کسن کت ہردی دل رین نین تے جبن کلیجہ پیالا
انند کی گھٹ وس کلادنت نی ہیرے لعل لجائی

کانہانی لٹ لٹکا کے لٹکا لٹکا نیا نکالا
درشن کارن کھٹ درشن اس تیاگ تیاگ کی آئی

شنکر اندرادک سھت جرنڑ منگے گر گر کے دہاے
سیر پکرشن کے لئی دیکھ چھند آنندسی کتھہ کاے

تن چندن ہار جرنڑ ہاے
الکشت پی سیش لگاے
ہر وی چرنڑ چیت لاے

نندلال کنس کال کاٹ دیا اندہ کار کاتا لا
کانھا نے لٹ لٹکا کے لٹکا لٹ کا نیا نکا لا

ہری نرا کار نردہار چار کرتری تال کی کرتا
سچدانند آنند کال کی کال سے کرتا
گہٹ راگ تیس راگنی نرانٹر من تال کی کرتا
ہین اودا نادہ اگادہ کرتن اکشی اکال کی کرتا

کہی کاشی گر ہری ہر ہر
دن رین دہیان ہردے دھر
پرچ چرنڑ کے انجن کر

دیگر

سری گرد ہر نی لٹکاے لٹکا کی اَنن پر لا

ات تجھپر لٹکے لٹک لٹک کر امرت رسکو چاکھیں
شن منڈل کی سی شہر بھا اپا بید سی آیسے بھاگیں
موہنی الکن من مسے

جیون سرپ اوس جیہا سی چاکھر پران آسے راکھیں
رادھو الکھس سے کہیں گھوم کی ہنکو سیر سلاہیں
عجیب بہاںت کی بھنسے

مانو آی کرشن بھیش بھین کی ناگن کیسی کالا
کوی با بنی من سی نکلی چلی کنور کنڈل مار کی بیٹھی
کوی پھن سی پھنکا رین اور کوی کینچلی اُتار کی بیٹھی
کوی سوبت لال کوی پیلی

سری گرد ہر نی لٹکا لی لٹکا ی اَنن پر آلا
کوی ادگل کی بن کو گھٹری اور کوی سنگ مار کے بیٹھی
مانو بکہہ بھری جھنک وہ ملیا گر بچار کی بیٹھی
رنگ رنگ کی سرپ رنگیلی

ودلی کیسر چند یہ نسے چرخ کی او بھود بھالا رنگ
اپجا ایک اور کہون جو سنو کوی کب سی کہی نہ جاوی
ایک تو من او لجھا کا مین ودجی کر شنکی لٹ الجھاوی
ہنم کی لٹ بھولی پیاری

سری گرد ہر نی لٹکالی لٹکا لی اَنن پر آلا
مانو کیچلی بن سی سو گنند نانا پرکار کی آوسے
جیون کنج کنج مین پر دیسی بھوشین ستا پادی
بھولی بیرج کی نر ناری

جیسے رم جال مین پھپسا دین وہ پسا گیا نہ نکالا
لکھا ادیر چھند دبر دہیان گیان دی دان نندکی لالا
سری گرد ہر نی لٹکالی لٹکالی اَنن پر آلا
کانھا نی لٹ لٹکا کے لٹکا نیا نکالا

ات اتم چھپ الکھین کے سندر سیام گھٹا سی دربین
جب کرشن کرے اشنان تو ہوتی جھوم جھوم کے برسین

وہ گھونگروالی کیسن چھالی جیون ڈسین سے غضب سے
سنت کر کر کی تھکیین سیسن اور برہما کو جی ترسی

جو اس پد کو کوی گاوی
وہ جگت گت سب پاوی

کہی بنارسی بیج رام کرشن گوبند اور ہری گوپالا
سری گردھرنی لٹکا لی لٹکا لی ان پر آلا

دیگر

جو کہتا ہم کرے وہ دکھ بھرتا ہے
جو کرتا جگ کے کار وہی کرتا ہے

جو کہتا ہمنے بید پڑھے ہین چاری
اوسکو ہر کہتے اسکی مت ہی ماری

کوی کہتا ہم چھتری ہین ہم ہر ہم چاری
سب آہنکار ہین پھنسے ہوے نر ناری

جو ہم بدھی کو تجے کرے وہ ترتاری
جو کرتا جگ کے کار وہی کرتا ہے

جو کہتا ہم تو پنت ندان کرے ہین
اوسکا پرمیشر نہین مان کرتے ہین

جو دیکھے بست دہن من گمان کرتی ہین
وہ سرگ چھوڑ پھر نرگ بان کرتی ہین

جو کرتا ہے سو وہی وہی بھرتا ہے
جو کرتا جگ کے کار وہی کرتا ہے

جو کہتا ہم ہین بڑے کبیر گیانی
اوسکو ہر کہتے اس کی ہٹھ پابانی

کوی کہتا ہم ہین بڑے بیر بلوانی
اوسکو ہم کہتے یہ تو ہے دہقانی

کوی سنگھ بیٹھا راجا اور کوی رانی
اس پر تھوی پر ہین بڑی بڑی ابھمانی

اس اہنکار سے اپنا دل بھرتا ہے
جو کرتا جگ کے کار وہی کرتا ہے

جو کہتا مینے بڑا جنگ جیتا ہے
وہ مرتا ہے پھر کبھی نہین جیتا ہے

جس جس نے یار و اہنکار کیتا ہے
وہ دولون ہین دہنا سے ہو جیتا ہے

جو استیل پوجا کرے وہ ترتا ہے
جو کرتا جگ کے کار وہی کرتا ہے

جو اہنکار بیچ ہر کام بیان کرتے ہین
اوسکا سوامی پھر برا مان کرتے ہین

اب دیبی سنگھ دل پھٹا ہوا سیتا ہے
جو کرم کیا ہر کے ارپن دیتا ہے

ہی بنارہی ہر بھگت نہین مرتا ھے	جو کرتا جگت کی کار وہی کرتا ہے

دیگر

کرد یا داس کی کشٹ ہر و گرد ہاری	کرونٹر انده کرونٹرا کرو مین شرن تھاری
سب سنکٹ میری دور کرا دب سوامی	رده سده سے ناہی بھرپور کرواب سوامی
اپنے اب ہے مجھے حضور کرواب سوامی	جبر نٹروں کی ہے مجھے دہور کرواب سوامی
یہہ کام تو میرا ضرور کرواب سوامی	بھگتوں مین مشہور کرواب سوامی
ہونر بھوپور ٹربر مھ سے آپ اوتاری	کرونٹر انده کرونٹرا کرو مین شرن تھاری
سب سنتوں کو اپنے تمنے مارا ہے	گراہ سے جل گج کو تمھین نی ابھارا ہی
پرہلاد کی خاطر نرسنگہ روپ دہارا ہی	مکہ سے ناہی کو چیر اسر سمارا ہے
مجکو تو نام سری نارائینٹر پیارا ھے	پر بھو تر سے بن کوئی اب نہ ہمارا ہی
کیوں میری واسطے کری دیر بنواری	کرونٹر انده کرونٹرا کرو مین شرن تھاری
پانچوں پنڈا کا سنگ کیا ہی تمنے	برج مین سکہیوں سی رنگ کیا ہی تمنے
کالی کو ناتھہ کی تنگ کیا ہی تمنے	کنیا سی جاہی بھر جنگ کیا ہی تمنے
ہر ایک راچھس کو دنگ کیا ہی تمنے	سب اسروں کو چور نگ کیا ہی تمنے
اب میری پانچ بھوتوں کو مارو مُراری	کرونٹر انده کرونٹرا کرو مین شرن تھاری
سب قصور میرا معاف آپ اب کیجیے	سر چرنوں مین میرا اب دہر لیا
یہہ عمر سدا دن رات ہر گھڑی چاہیے	کر مہر پر بھو کچہہ بھگت بن آپنی دیجیے
اک عرض مجھہ غریب کی سُن لیجیے	دل بھگت مین تمری سہارا بھیجے
ہری ہر لوتن کی پیر ہوا دکھہ بھاری	کرونٹر انده کرونٹرا کرو مین شرن بھاری
تم جو چاہے سو کرو آپ جدر آئی	رائی سے گٹر کر دیتے گٹر سی را [illegible]
ہی ست ست سانچی تری پر بھو تائی	نرگیاد ہے جنس نی تمسے لو [illegible]

کہی دیبی سنگھ جن تمری مہمان گائے
وہ بھو ساگر کے پار اُتر گیا بھائی

کہیے بنارسی اب راکھو لاج ہماری
کرو نشٹ انده کر نشٹ اکرو بن شرن تمھاری

دیگر

آج بده کی کرو تیاری
سری گنگا جی تم سے

ہین پاپی تم تارٹ تمھاری ہنی پاپ بہت ہم سی

میرا پاپ ہی پہاڑ کی سم سمر کرن ہین سر پیڑا
دیکھون ہین اب آئیگی کیسو سیکو تم راتیر بڑا

رن ہین لڑی تی ہنہین کبھو میرا پاپ ندہ سر بڑا
تم تو ہی کھت ہو مکھ سے میرا ربکا تیر بڑا

دیکھون اون کو پیر شوارت جو لٹرنی اہی تم سی
ہین پاپی تم تارٹ تمھاری ہنی پاپ بہت ہم سی

جیسے جنم ہوا پرتھی پر کبھی نہ ہر کا نام لیو
سیوا کی نہین بات پتا کی سادہو کا نہین کام کیو

ہر ا ہت وہن ٹھک ٹھک کی نہین ہاتھ لیسی لیکدا ٹم
کبھو بہت بھاک پان نہ امرت کو ہی اک جام پیو

کیسے بچون کال سی ہین اکون چھو ہی ہو تم سی
ہین پاپی تم تارٹ تمھاری ہنی پاپ بہت ہم سے

بید پران بکھانت نندن ادہم پاپیو نکو تارا
کیا بہت سنگرام کا لسے اور جم دونون کو مارا

سنی بات یہ سمر لیسے ہینی کیا پاپ اپرم بارا
کر ہون اور بھت سی اکھہ دیکھون کیسی ہو نستارا

ہو یہی لڑائی ٹھانی ہی گنگا جی ہین نی تم سی
ہین پاپی تم تارٹ تمھاری ہنی پاپ بہت ہم سے

لی ہین جب جمدوت لینی کو ٹری بڑی جو دہا بھاری
تب تم مو ہی بچاؤ تو ہین جی ہو تمری بلہاری

ہری کنٹر ہین پشت لئی اور جم کی دو ستر ہاری
اسکا او تر دیو کے سمنیا کسں بده سے جم کی ہاری

ہو مجھی سمجھائی کی جھٹ پٹ چھو ٹا نہین اسہر سے تم
ہین پاپی تم تارٹ تمھاری ہنی پاپ بہت ہم سے

پھر گنگا جی بولین ہیری ایک نشٹر نکا اسکبان
بھاگ ہین سب جمدوت بلا وین تم کو بیچ کی دیوان

ایک بند گنگا جل سی ملجائی پاپ ہی نہین نشان
کئی پاپ دیبی سنگھ نی وہ پاپ ہی ہو گئین سمان

جو دھرم بار یہ کہت جات ہون کیون بناسی تم سے
ہین پاپی تم تارٹ تمھاری ہنی پاپ بہت ہم سے

دھرم کل میں یو تو لیسے پھل جو مانگو گے تو پاؤ گے
بن مانگی دیہین گنگا جو اک بار تم نہاؤ گے

شوجی کی جو کرو تپسا من مین دھیان لگاؤگی
بیل تیہر اور اگہہ دہنور اسنان مین لیجاؤگے
وہ کہین ہیہہ مانگو تب تم وسنتی تک کی لاؤگے

اور سری گنگا کا جل جب اونکی سیس چڑہاؤگی
تب وہ ... ہین جب دونو لگان بجاؤگی
بن مانگی وہین گنگا جو اک بار تم نہاؤگے

ٹھاکر دواری جا بیجا می جب بشنو کو سیس جھکاؤگی
دہوپ دیپ نیو دیہ لگا کر اور بشن بید گاؤگے
وہ کہے کچھ ہمسے لو تب تم گر کو بھلاؤگے

تیر لشپ سے پوجنکر کے مالا کو پہناؤگے
تب وہ ریجھینگے تم سی جب اونکو بھجن سناؤگے
بن مانگی وہین گنگا جو اکبار تم نہاؤگے

برہماجی کا سمرن کر کر لاکھون برس بتاؤگی
بیہہ کایا کیجن تن اپنا اسکو خوب سکھاؤگے
وہ کہین کچھ مانگو تب تم مانگوگے شرماؤگے

گند موان پھل کھای کھای کھٹ کشٹ اٹھاؤگی
تب وہ دیوینگے درشن یا دگی پھل جو چاہوگے
بن مانگی وہین گنگا جو اکبار تم نہاؤگے

گر ہو پرتھوی پر کما اور چارون دہام پھراؤگے
اور دوار کا مین چہاپے کھا کھا کی بدن جلاؤگی
وھان تو تم آپ ہی منگہیون مانگن مین بہت بچتاؤگی

جگناتھ اور الیشور مین جاکی پانو تھکاؤگے
جی ہون بدری کنار تب تم کیونکر ست بچاؤگی
بن مانگی وہین گنگا جو اکبار تم نہاؤگے

اور کہین جو پاپ کرم کر ہو تو پاپ اوٹھاؤگے
لات لگاؤ کو دو پھاند وبھت ہی دہوم مچاؤگے
بنارسی کہین انت مین مکتی آپ ہی ہی تم پاؤگے

اور گنگا جیسین دیکھی ہی ہے وہ ہو تو ہی نہین بچتاؤگی
تو بہی ماتا پرسن ہوئی مین اونکی تیر کھاؤگے
بن مانگی وہین گنگا جو اکبار تم نہاؤگے

دیگر

جو چاہے سو کری پر بھو اوسکی گت لکھی نجای
کتنے مین مر گئے تو اونکو مین دیا جلاے
لکھا چیڑھے پھاڑ کے اوپرن لو رکھہ سی دہاری
سیت مندر کی ہمندر مین بر تیر ومی ترا سے
مورکھہ چاتر کو دیتا اک پلمین سبدیٹر ہای

کرم کے لکہے کو دے مٹائے جی
کال کو دیکھو کال ہے کھائے جی
ایک ترن مین تری لو کھہ سمائے جی
کرم کے لکہے کو دے مٹائے جی
جسکے وہ سدا جو نکبہ کو کھائے جی